
«مانیفستِ
ماهومت»
Mahomet's Manifeste
لئو شاهوفسکی



نویسنده:
Leo Shaahovsky
لئو شاهوفسکی

• آنچـه در ایـن رسـاله در بـابِ مسـائلِ اقتصـادی آمـده، نیازمنـدِ واکاویـدنِ بیشـتر در مکانـی دیگـر اسـت و نقدهـایِ وارده بـر **بـازارِ آزاد** و همچنیـن اقتصـادِ **کمونیسـتی- مارکسیسـتی** و **اقتصـادِ کینـزی** و سـایرِ مکاتـبِ اقتصـادی از جملـه **مکتبِ اتریش** و **مکتـبِ شـیکاگو** را بِرسـاله‌ای دیگـر وامی‌نهیـم. نکتـه‌ای کـه ذکـرِ آن لازم می‌آیـد ایـن اسـت کـه ایـن مکاتـب و سـایرِ مکاتـب همچنـان کـه ناقـدانِ سرسـختی دارنـد، حمایتگـرانِ سرسـختی نیـز دارنـد. بنابرایـن در اینجـا خواننـده نبایـد چنیـن تصـوّر کنـد کـه در یـک خُرده‌رسـاله می‌تـوان یـک مکتـبِ فکـری را بِراحتـی کنـار کِشـید، بلکـه نقدهـایِ وارده می‌توانـد دیسـکورس‌ها را بـه مباحـثِ گسـترده‌تری سـوق دهـد و هـم این‌کـه خواننـدگانِ علاقه‌منـد، خـود بـه سـایرِ دریچه‌هـایِ فکـری و نقدهایـی کـه بـر آنـان وارد اسـت رجـوع کننـد و ایـن نویسـنده بـا وجـودِ این‌کـه بـرایِ نمونـه هیچ‌کـدام از اقتصـادِ کَپیتالیسـتی و مارکسیسـتی و اتریشـی و بـازارِ آزاد را قبـول نـدارد، فقـط بـه گفتمـان در خصـوصِ کلّیّـات و انـدکی جزئیّـات اکتفـا کـرده و واردشـدن بـه خُرده‌کاری‌هـا و ریزه‌پردازی‌هـا را بـه پژوهشـگرانِ مشـتاق و کنجـکاو و یـا بـه مبحثـی تجریـدی واگـذار می‌کنـد.

• از همـه‌یِ گرانمایگانـی کـه پیغام‌هـایِ حمایتگرانـه و انتقـادی می‌فرسـتند، سپاسـمندیم. ازاین‌پـس، فقـط چندتـا از گزین‌نقدهـا را در صفحـاتِ اوّلیّـه‌یِ (ایـن نویسـه و) نویسـه‌هایِ پسـین اِعمـال می‌کنیـم.

Critics / نقدها

| Hossein Qanbari |

• سلام بزرگوار.
در رساله‌ی زبان‌پریشی و افلاس قلم، در زبان آلمانی W «و» تلفّظ میشه.
پس تلفظ درست BMW = بی‌اَم‌و است نه بی‌ام‌دبلیو.

+ با سلام. نقد شما بجاست. به تلفّظ و ادایِ کلامیِ W در زبانِ آلمانی مراجعه کردیم و آوایِ آن بصورتِ «و» تلفّظ می‌شود و ازآنجاکه شرکتِ BMW یک شرکتِ آلمانی است، تلفّظِ آن بصورتِ بی‌اِم‌وِ صحیح‌تر است، هرچند تلفّظِ آن بصورتِ بی‌اِم‌دبلیو هم نادرست نیست.

| Niloofar |

• از رساله‌ی ارجمند شما با عنوان زبان‌پریشی و افلاس قلم بسیار لذت بردم. خواندن این مقاله‌ی ارزشمند ۴۰ صفحه‌ای (چه جالب ۴۰ صفحه) مرا با بسیاری از نکات و معایبی که چهره‌ی دلنشین زبان و ادب فارسی را مخدوش کرده بیش‌ازپیش آگاه کرد. اگر با شما سابقه‌ی آشنایی نداشتم، گمان می‌کردم حتماً مدرّسی پرسابقه در زمینه‌ی ادب و دستور زبان فارسی هستید. احاطه‌ی شما بر این محبث گسترده، غامض و متأسّفانه جریحه‌دارشده، هر خواننده‌ی آگاه و کنش‌گری را به تحسین وامی‌دارد، در روزگاری که پس‌مانده‌های بازیافتی و مسموم لغات سخیف و ناهنجار و جمله‌های من‌درآوردی صرفاً مضحک، سرچشمه‌های زایش و تکامل گفتار و نوشتار را مسدود کرده، لزوم آگاهی و هشدار در این زمینه امری ضروری محسوب می‌شود. امید که قلم برّنده‌ی شما و اندیشه‌ی نافذتان نقبی باشد زلال و روشنگر، به دل تیرگی‌هایی که ما با اهمال و تن‌آسایی بر چهره‌ی زیبای زبان فارسی روا داشته‌ایم... ما که یادمان رفته قرار بود با پاهای برهنه دنیا را آباد کنیم...

+ سپاسمند مهرِ شمایم فرهیخته‌یِ بزرگوار و از محبّتِ والایِ شما ممنونم. هر زبانی با گذرِ زمان دچارِ گزند و خراشیدگی می‌شود و یقیناً با دلسوزی‌هایِ ادیبانِ دانش‌وَر و برجسته‌ای چون شما می‌توان نه تنها در حیطه‌یِ زبان، بلکه در سایرِ حیطه‌هایِ اجتماعی و سیاسی و فیلاسوفی و هنری و دینی و فرهنگی و...، به بازگشتِ اصالتِ زخمناک و غبارگرفته‌یِ آن‌ها دلخوش بود.

| The Light |

• رساله‌ی جدید شما (زبان‌پریشی و افلاس قلم) را هم‌اکنون تمام کردم، بله به راستی همین گونه است که می‌فرمایید. در طول دوران حضورم در فضای مجازی، تاکنون کسی را ندیده‌ام مانند شما به زبان و نگارش اهمّیّت دهد. متأسّفانه حقیقت همین است که ذکر کردید،

قبـل از خوانـدن رسـاله، فکـر نمی‌کـردم به‌این‌انـدازه، از اصـول و قواعـد نـگارش دور باشـم و ایـن مسـأله چقـدر می‌توانـد مهـم باشـد، بحـث «نام‌زدگـی» و «فحّاشـی و هتّاکی‌کـردن مـا ایرانیـان» بسـیار قابـل تأمّـل بـود. اسکرین‌شـات‌های جالبـی را انتخـاب کـرده بودیـد، مخصوصـاً شـات دخترخانمـی کـه ملاک‌شـان بـرای انتخـابِ همسـر، قـد بـود، و ایشـان نگـران پوشـیدن کفـش پاشـنه‌بلند بودنـد. آنجـا فقـط لحظـه‌ای بـه فکـر رفتـم و لبخنـد تلـخ ملیحـی زدم و ادامـه رسـاله را خوانـدم. البتـه مـن در حـد شـما نیسـتم، ولـی عـادت دارم بیـن مطلـب انتقـادی‌ای کـه می‌نویسـم، بـه طـرف مقابلـم بتـازم، ایـن رفتـار را هـم در رسـالهٔ شـما دیـدم و خوشـبختانه فهمیـدم تـو ایـن مـورد تنهـا نیسـتم! :))
آنجا که نوشته بودید؛
«همچنیـن کسـی کـه خـود را بـرای انتخابـات نامـزد می‌کنـد، کاندیـدا نامیـده می‌شـود نـه کاندیـد (یعنـی کـودن)، گرچـه از نظـر مـا ایـن واژه (=کاندیـد) بـرای آنـان برازنده‌تـر اسـت.» (زبان‌پریشـی و افـلاس قلـم، ص ۱۰)
قلـم شـما بسـیار خـاص اسـت، کلام شـما بـا هـر کلامـی تمایـز دارد، طـوری کـه از میـان هـزاران رسـاله و نوشـته بـدون اسـم نویسـنده، می‌تـوان بـه راحتـی تشـخیص داد کـه ایـن اثـر، اثـر لئـو شاهوفسـکی اسـت. مسـائلی کـه ذهـن مخاطـب را در مـورد آن‌هـا درگیـر می‌کنیـد، مسـائلی هسـتند کـه کمتـر نویسـنده‌ای بـه آن پرداختـه اسـت و حتّـی بـا جـرأت می‌تـوان گفـت، کسـی در مـورد آن‌هـا قلم‌فرسـایی نکـرده اسـت. بی‌صبرانـه منتظـر آثـار و رسـاله‌های بعـدی شـما هسـتم.

+ متشـکّرم دوسـتِ نازنینـم. ایـن لُطـف و بزرگـواریِ شماسـت. خیلـی خوشـحالم و مفتخـرم کـه عزیزانـی چـون شـما از مخاطبـانِ ایـن رسـاله‌ها باشـید. در واقـع همان‌طـور کـه فرمودیـد، تازیـدن بـه عقایـدی کـه خِـرَد را بـه سـخره می‌گیـرد، بسـیار مفیدتـر از مسـامحه‌های بی‌جـا اسـت؛ تازیدنـی کـه از منطـقِ صحیحـی بَرخـوردار باشـد تـا شـخصِ خواننـده را نهیـب بزنـد. مایـهٔ خوشـحالی اسـت کـه ایـن نوشـته‌ها مـوردِ پسـندِ فرهیختـگانِ گرانقـدری چـون شـما قـرار گرفتـه اسـت. امّیـدوارم کـه رسـاله‌هایِ آتـی نیـز بـه همیـن منـوال مـوردِ توجّه‌تـان قـرار بِگیـرد.

| فرشید |

• ممنونم لئو
زبانتون چقد شیرینه...
انـگار دوسـت دارم بـه هـر بهونـه سـوالی ازتـون بپرسـم تـا فقط شـما سـخن بگویـی... هـم بـه لحـاظ ادبیّـات و هـم بـه لحـاظ دایـره وسـیع واژگانـی کـه بـه معنـی واقعـی کلمـه #به_کار_میگیـری.

سوال ساده‌ای رو در ادامه دوست دارم بپرسم:
بـرای جهـان بعـد فوتبال‌زدایـی چـی رو پیشـنهاد میـدی... بـه عبـارت دیگـه اگـه الان مـن بخـوام تـرک فوتبـال کنـم جـای اون رو بایـد بـا چـه شـکل زندگـی و برنامـه‌ای پـر کنـم... ممنونـم

+ خواهـش می‌کنـم دوسـتِ بزرگـوارم، محبّـتِ وافـرِ شـما را قـدر می‌نهـم. آلترناتیوهـایِ زیـادی بعنـوانِ جایگزیـن بـرایِ فوتبـال وجـود دارد، گرچـه مقصـودِ مـا از فوتبال‌زدایـی بیشـتر متوجّـهِ ایـن اسـت کـه مـا دیگـر فریـبِ پلیرهـایِ فوتبـال و سـرمایه‌دارانی کـه آن‌را بـه یـک صنعـتِ پولسـازی و پولشـویی مبـدّل سـاخته‌اند، نخوریـم. بـر ماسـت شـناختِ خـود را از ورزشِ فوتبـال بیشـتر کنیـم و بـرده‌یِ بی‌چون‌وچـرایِ هرچیـزی نشـویم. فوتبـال از نـگاهِ جامعه‌شـناختی و انسان‌شناسـی و پزشـکی و اخلاقـی نیـز یـک ورزشِ شکسـت‌خورده اسـت. مـا همـواره افـرادی را می‌بینیـم کـه گسـتاخی و دروغگویـی و حیله‌گـری را بـه آخریـن حـد رسـانده‌اند و ایـنْ مردمـانِ فریب‌خـورده‌یِ مـا هسـتند کـه وقـتِ ارزشـمندِ خـود را بپـایِ چنیـن ورزشِ ناپاکـی می‌ریزنـد. می‌توانیـد بجـایِ تماشـاکردنِ فوتبـال و شـرکت‌کردن در ورزشـگاه‌ها کـه مسـابقه و جـام برگـزار می‌کننـد، بـه ورزش‌هـایِ مفیدتـری چـون شمشـیربازی (کـه هیـچ صدمـه‌ای نمی‌رسـانَد)، تنیـس، بسـکتبال، بدنسـازی، دونـدگی، آمادگـی جسـمانی، اسب‌سـواری، ورزش‌هـایِ رزمـی (بِـدونِ هرگونـه مبـارزه‌ای بیـنِ دو نفـر)، شـنا، کوهنـوردی، و یـا سـایرِ فعّالیّت‌هـایِ دیگـر چـونِ یادگیـریِ زبان‌هـایِ خارجـی و مطالعـه و دیگـر امـورِ مفیـد بپردازیـد.

| Seo |

• عرض سلام و وقت بخیر.
بنـده پیگیـر مطالـب کانالتـان هسـتم و از میـان مطالبـی کـه قـرار می‌دهیـد علاقـه خاصـی بـه پسـتها و نوشـتارهای بـرادر عزیزمـان، لئـو شاهوفسـکی دارم. امـا نکتـه‌ای در آخریـن مطلبـی کـه از ایشـان قـرار داده شـد، مشـاهده کـردم کـه بنظـرم واجـب آمـد خدمتتـان عـرض کنـم.
ایشـان در ترجمـه «مارکـس، دورکهیـم، وبـر» بخـش «پیشـگفتار مترجـم» مرقـوم داشـته‌اند: «یکـی از سـختی‌های نوشـتاریِ کلمـات غیرفارسـی، نـوع نوشـتنِ آنهـا اسـت کـه معلـوم نیسـت همچـون تلفّـظ آن نوشـته می‌شـود یـا همچـون شـیوه‌ی نوشـتاری؟» سـپس مثالهایـی آورده‌انـد ماننـد واژه هرمونتیک کـه در متـون فارسـی متـداول شـده درحالیکـه نـه تلفّـظ آن (بریتیـش و امریکـن) اینگونـه اسـت و نـه نوشـتار آن. یـا مثـلاً فرموده‌انـد کـه «آگوسـت کنـت» یـک نـام پذیرفتـه اشـتباه اسـت کـه می‌بایسـت «آگوسـت کمـت» تلفّـظ می‌شـد.
خدمـت ایشـان عـارض می‌شـوم کـه بسـیاری از اصطلاحـات علـوم انسـانی

و اکثـر قریـب بـه اتّفـاق مکاتـب هنـری، ادبـی، سیاسـی، فلسـفی و غیرهـم، مطابــق تلفّــظ آنهــا در زبــان فرانســوی، میــان فارســـی‌زبانان اســتعمال می‌شــوند. بنابرایــن در ایــن حیطــه، معیــار درســتی یــا نادرســتی، شــیوه تلفّــظ آنهــا در زبــان انگلیســی و لهجه‌هــای آن نیســت. مــن بــاب مثــال مکتــب «طبیعت‌گرایــی»، کــه در انگلیســی «نَچرالیــزم» خوانــده میشــود، در زبــان فرانســوی «نَتوغلیــزم» تلفــظ می‌شــود کــه می‌بینیــم در متــون فارســی نیــز «ناتورالیســم» بــه کار مــی‌رود. یــا مثــلا در انگلیســی «نَیْشــن» و «نَشْــنالیزم» داریــم، کــه تلفــظ فرانســوی آنهــا «نَسْــیُون» و «نَســیُونالیزم» می‌باشــد و واژه اخیــر عینــاً بــه زبــان فارســی نیــز راه یافتــه اســت. واژه هرمونتیــک (تلفــظ فرانســوی آن اِغمنوتیــک) از ایــن دســت مــوارد اســت.
اســتعمال برخــیِ اســامی و واژه‌هــای «فرنگــی» هــم مطابــق تلفّــظ فرانســوی آنهاســت. مثــلاً واژه «سَــنْ» بــه معنــی قدیــس (Saint) در متــون فارســی بــه کار مــی‌رود و تقریبــاً رایــج اســت، یــا شــهر تــروا (Troy و فرانســوی آن Troi) مطابــق تلفــظ فرانســوی آن نوشــته و خوانــده می‌شــود.
اســامی فرانســوی هــم کــه تکلیفشــان معلــوم اســت و نــه فقــط فارســی‌زبانان بلکــه انگلیســی‌زبانان هــم بــه همــان شــیوه فرانســوی آنهــا را تلفّــظ می‌کننــد. مثــلاً Alexandre Dumas **را همـــه الکســـاندر دومـــا تلفـــظ می‌کنیـــم،** Albert Camus **را کســـی آلبـــرت کامـــوس نمی‌خوانـــد و کســـی بـــه** La Comte de Monte Cristo **نمی‌گویـد «کمـت منـت کریسـتو».** Auguste Comte **(آگوسـت کُنـت) هـم از ایـن دسـت مـوارد اسـت.**
اگر برایتان مقدور است عرض بنده را به نظر ایشان برسانید. با تشکّر

+ عرض سلامِ دوسویانه دوستِ فرهیخته‌ام سِئوی عزیز.
عنایت‌نامه‌اتــان را در خصــوصِ اســتعمالِ زبانــی دریافــت کــردم و خوانــدم و سپاســگزارِ شــما هســتم کــه آنچــه را ملــزوم بــه نقــد داشــتید، بیــان فرمودیــد. به‌همین‌شــیوه هــرگاه آنچــه را در ســایرِ نوشــته‌ها شــایانِ خُــرده و محــلِ اهتمــام و موجــبِ عتــاب و دارایِ اِضــرار و بایســته‌یِ تنقیــح می‌بینیــد، باعــثِ خُرســندی اســت کــه دوســتانی اندیشــه‌وَر چــون شــما بــر مــا گوشــزد نماینــد.

| Humayun Ebasi |

• سلام و درود رفیق گرامی،
مقالــه‌ی (خودکشــی، توهّــم یــک پایــان) شــما بــه پــاس زحمتــی که در نوشــتن آن کشــیدید، خونــده شــد، ســپاس از تحلیــل شــما بــه ویــژه در قســمت نقــد ناسیونالیســم و مباحــث مربــوط بــه کالاشــدگی زنــان، مســائلی انضمامــی کــه در دوره هژمونــی رســانه‌های کالاشــده، مجالــی بــرای پرداخــت بــه آنهــا نیســت. دوســت داریــم در خــود نشــریه هــم از شــما یادداشــت داشــته باشــیم، هرچنــد

وقـت ایـن شـماره محـدود اسـت و موضـوع مـا نقـد اقتصـاد سیاسـی اسـت. خوشـحال میشـیم اگـر مایـل بودیـد جزئی‌تـر در مـورد آن صحبـت می‌کنیـم. فایـل یادداشـت شـما در مـورد خودکشـی بـرای دوسـتان دیگـر نیـز جهـت انتشـار در جاهایـی کـه عضـو هسـتند فرسـتاده شـد، بلکـه نتیجـه زحمـت شـما بیشـتر دیـده و خوانـده شـود. موفـق باشـید.

+ سلام و عرضِ احترام یارِ گرانسنگ.
از این‌کـه وقـتِ گرانبهایتـان را بـرایِ خوانـدنِ ایـن رسـاله صـرف کردیـد، سپاسـمندم و بسـیار مایـه‌یِ خرسـندیِ مـن اسـت اگـر فایده‌منـد بـوده باشـد و مراتـبِ قدردانـی و امتنـان را بـه پیشـگاهِ شـما یـارِ شـفیق می‌رسـانم. آرزومنـدم ایـن رسـاله‌یِ ناچیـز، سـهمِ کوچکـی در «بِه‌زیسـتن» داشـته و ثمربخـش باشـد.

| Old Line |

• دو مقالـه‌ی حـول مباحـث اجتماعـی و جامعه‌شناسـی روز و بیانـش در قالـب یـک مقالـه‌ی خیلـی نـاز خرسـندم می‌کنـه. لـذّت بـردم از مقالـه خودکشـی و آخـری کارگاه احمق‌سـازی. بسـیار لذّت‌بخـش اسـت و بـود بـرام کـه چنیـن تحلیل‌هایـی رو در یـک نوشـتار امـروزی شـاهد باشـم.

+ متشـکّرم دوسـتِ گرانقـدرم. شـادمانم کـه پیغـام شـما را دریافـت کـردم. مـن نیـز بسـیار خرسـندم کـه مـوردِ پسـندِ فرزانگانـی چـونَ شـما واقـع شـده اسـت.

| Jacob Richman |

• سلام لئو شاهوفسکی
با سپاس از تمام مقالاتی که زحمت کشیدید.
نمی‌دانم چقدر برای مقاله «کارگاه احمق‌سازی» وقت گذاشتید!
ولـی اون قسـمت از مقالـه کـه زیـر عکـس نوشـته‌اید: « در معروف‌تریـن دانشـگاه‌های جهـان از نوابـغ بهره‌بـرداری می‌کننـد تـا آنـان را در کارگاه احمق‌سـازی بـه اسـتخدام گیرنـد و علـم را در خدمـت توجیهـات بی‌پایـه و خوشـامد حاکمـان و سـرمایه‌داران دَرآورنـد.»
بعـلاوه در جایـی دیگـر «...درچنیـن فرهنگـی حاکمـان سـعی می‌کننـد تـا نخبـگان و نوابـغ را در تملّـک خـود گرفتـه و کارخانه‌جـات و مؤسّسـات در اختیارشـان قـرار دهنـد و آنـان را بـا شـگرد تکنوکراتیکـی در تخصّصـی یگانـه فـرو کننـد و از لاک‌شـان بیـرون نیاینـد تـا نکنـاد بداننـد در دنیـای بیـرون چـه می‌گـذرد. آنـان بیـش از هـر چیـزی متّکـی بـه واژگان‌انـد...»
آنچـه کـه مـن درک کـردم اینـه کـه بـرای ادامه‌تحصیـل دکتـرا و فـوق دکتـرا نبایـد عـازم کشـورهای پیشـرفته شـوم (عـدم ادامه‌تحصیـل) تـا این‌کـه وارد کارگاه احمق‌سـازی نشـوم! بنظـرم تحلیـل شـما نیـاز بـه بازبینـی داره و تمـام چیزهایـی کـه نوشـتید درسـت نیسـت. حـالا منظـور واقعیتـان چـی بـود؟ بـا

سـپاس / جیکـوب ریچمـن

+ عرضِ سلام و ادب دوستِ گرامی‌ام،
خواهش می‌کنم و سپاس از شما که برایِ خواندنِ نوشته‌ها وقت می‌گذارید.
در خصـوصِ مسـأله‌ای کـه مطـرح نمودیـد، اساسـاً مقصـودِ مـن ایـن نبـود کـه بـرایِ تحصیـل بـه دانشـگاه‌ها نرویـم، بلکـه رفتـن بنـا بـر شـرطی باشـد کـه فریـب نخوریـم.
همچنیـن منظـور از حاکمـان بعنـوانِ کسـانی کـه در رأسِ حاکمیّـت هسـتند، مشـخّصاً حاکمـانِ دولت‌هـایِ جهانـی اسـت کـه بـا سیاسـت‌هایِ خـود همیشـه سـعی کرده‌انـد از دو عنصـرِ حماقـت و زیرکـیِ مـردم سوءاسـتفاده کننـد. در اوّلـی آنـان را بـا شـعارهای افسـونگرانه می‌فریبنـد و در دوّمـی فقـط افـرادِ زیـرک را بـه اسـتخدام خـود در کارگاه‌هایِ احمق‌سـازی می‌گیرنـد. نمونـه‌یِ آن، کارمنـدانِ حـزبِ ناسیونال‌سوسیالیسـتِ هیتلریسـت و از آنـان دکتـر منگلـه (Mengele) را نمونـه می‌گیریـم کـه در زندان‌هـایِ نـازی، اسـیران را زنده‌شـکافی می‌کـرد. او هرگـز پشـیمان نبـود و کارش را بعنـوانِ یـک کارمنـد، وظیفـه بـه دولـت می‌دانسـت.
البتـه کـه مُـراد از کارگاه‌هـایِ احمق‌سـازی در دانشـگاه‌ها همـه‌یِ دانش‌پژوهـان را شـامل نمی‌شـود، ولـی اغلـبِ تحصیل‌کرده‌هـایِ جهـان در خدمـتِ مافوقان‌شـان هسـتند و همیـن کـه صدایشـان دَر نمی‌آیـد و دَم فروبسـتند، خـود نشـان از ایـن دارد کـه یـک تـرسِ مخفـی بـر آنـان حاکـم اسـت کـه فوکـو ایـن هژمونـی را در گفتمـانِ قـدرت بمباحثـه گذاشـته اسـت.
ازایـن‌رو شـما می‌توانیـد بعنـوانِ یـک دانش‌پـژوهِ آگاه، مقاطـعِ دکتـری و فـوقِ دکتری‌تـان را در دانشـگاه‌هایِ معـروفِ جهـان سـپری کنیـد، بی‌آنکـه بـه آلـتِ لعبتـی در دسـتانِ سیاسـت‌بازان تبدیـل شـوید، فقـط کافـی اسـت ذهـنِ نقّـادی داشـته باشـید و همیشـه بـا جریان‌هـایِ اکثریّـت و حتّـی بسـیاری از جریان‌هـایِ اقلّـی همنوایـی نکنیـد.

| Foad Jafari |

• سلام
کتـاب «خودکشـی، توهّـم یـک پایـان» را خوانـدم. راسـتش وحشـتناک اسـت زندگی‌کـردن در دنیـای این‌چنینـی. ایـن کتـاب از آن کتاب‌هایـی اسـت کـه بایـد چندبـار خوانـد و روی عبـارات فکـر کـرد. قلـم نقادانـه و تأثیرپذیـری دارد. می‌خواسـتم تشـکر کنـم از شـما، هـم بـرای کتاب‌تـان و هـم بـرای این‌کـه یـادی از مـا افغانسـتانی‌ها کردیـد. امیـدوارم در پنـاه خـدا موفـق باشـید.
فواد جعفری / سوئد
آگوست ۲۰۱۹

+ سلام و عرضِ ادب دوستِ فرهیخته‌ام.
مایه‌یِ مسرّت است که این اثر فایده‌مند بوده است.
بنـده دوسـتانِ افغـانِ زیـادی دارم و در واقـع بااین‌کـه خـودم افغانـی نیسـتم، بهتریـن یـاوران را در میـانِ افغانی‌هـا دارم کـه متأسّـفانه هرکـدام از آن‌هـا از سـرزمینِ مادری‌شـان رانـده و یـا مجبـور بـه مهاجـرت شـده‌اند. ایـن یـاران از قلب‌هایـی بشـدّت پُراحسـاس بَرخوردارنـد، چـون قلب‌هایشـان بَرسـاخته‌یِ درد و رنـج و ملالـت اسـت کـه سـتمگران بـر آنـان تحمیـل کرده‌انـد. انسـان‌هایی کـه طعـمِ رنـج را کشـیده‌اند، مهربانـی را بیشـتر و بهتـر از هرکـس دیگـری درک می‌کننـد.
امیدمندم که تَن‌تان سالم باد و پایا باشید.

معانی و مفهومِ برخی واژگانِ تخصّصی

کَپیتالیسم:

کَپیتال (Capital) یعنی سرمایه و آن‌که سرمایه‌دار و سرمایه‌گرا باشد را کَپیتالیست می‌نامند. ذاتِ کَپیتالیسم از نگاهِ مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها خبیث است، زیرا آنان، سرمایه‌داری را منشأِ اختلافِ طبقاتی و تبعیض می‌دانند که با خباثتْ از کارگران و رنجبران بهره‌برداری می‌کنند. واژه‌یِ بورژوازی و فئودالیته نیز نمودی از طبقاتِ مرفّهِ فوقانی دارد که غالباً مقصّرِ اصلی در ایجادِ تبعیضِ طبقاتی هستند.

کمونیسم و مارکسیسم و سوسیالیسم:

هرسه‌یِ این مکاتب یک هدفِ واحد دارند و آن این است که در یک جامعه‌یِ انسانی نبایست طبقه‌ای برتر از طبقه‌ای دیگر وجود داشته باشد، ازین‌رو در آرزویِ جامعه‌ای بی‌طبقه هستند. آنان معتقدند که باید وسایلِ تولیدی و صادراتی و وارداتی همه بر مبنایِ نظارتی همگانی بینِ عامّه‌یِ مردم توزیع شود تا همه از یک سطحِ اقتصادی بَرخوردار باشند. مارکس و لنین و ستالین و زدونگ مائو، از کمونیست‌هایِ مشهور و از حامیانِ پرولتاریت یا طبقه‌یِ کارگران در جهان بودند و کمونیسم را هدفِ نهایی سوسیالیسم در مفهومِ جامعه‌گرایی‌ای که ابزارها و سرمایه‌ها و زمین‌ها و اداره‌ها تحتِ نظارتِ کامل بِسودِ همگان باشد می‌دانستند. کمونیسم از واژه‌یِ کمون (Commun) بِمعنایِ اشتراک و پسوندِ ایسم (ism) بِمعنایِ گرایش‌مندی آمده و از آن انشعاباتِ جدیدی مانندِ لنینیسم و ستالینیسم و تروتسکیسم و لوگزامبورگیسم و کمونیسمِ مسیحی و مارکسیسمِ اسلامی (!) و مائوئیسم و نئومارکسیسم و... نیز ساخته شده است.

نیهیلیسم:

نیهیلیسم یعنی هیچ‌چیزِ واقعی‌ای در جهان وجود ندارد و در معانیِ دیگر یعنی همه‌چیز پوچ، و جهان کاملاً تُهی از معنی است. این ایدئولوژی جهان را واقعی نمی‌داند و اعتقادی به اصولِ دینی و اخلاقی ندارد. نیهیلیست‌ها گویند جهان فاقدِ هرگونه معنایی بوده و حتّی تلاش برایِ معنایابی نیز بی‌معنی است.

اگزیستانسیالیسم:

فیلاسوفی‌ای که بر آزادیِ انسان بِعنوانِ یک موجودِ مسؤول تأکید می‌کند که دارایِ اراده‌یِ آزاد و اختیار است.

فِمینیسم:

فیلاسوفی‌ای که معتقد به برابریِ جنسیّتی است و از حقوقِ زنان دفاع می‌کند.

مفهومِ سایرِ واژگان در محتوایِ خودِ متن گنجانده شده است.

مانیفستِ ماهومت
Mahomet's Manifeste

تَگ‌هایِ کلیدی:

محمّد | مارکسیسم | کوروش | صوفیه | ایگوئیسم | کودک‌بازی | برده‌داری | حافظ‌شیرازی | لیبرالیسم | ساتانیک | پهلوی



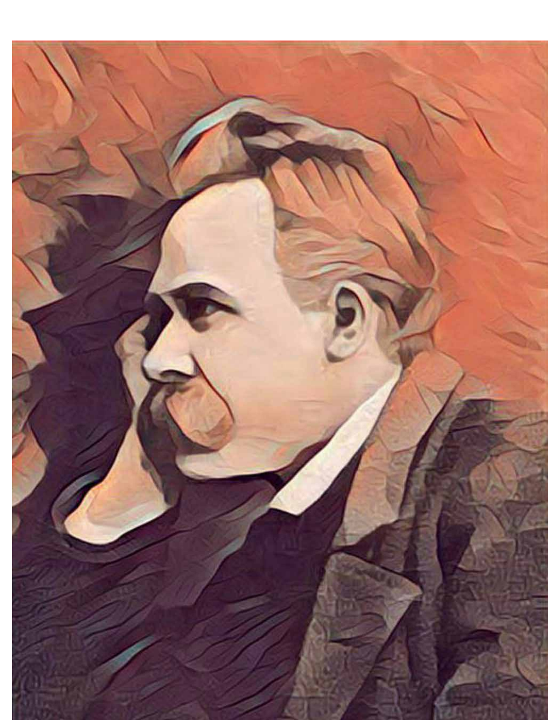
بزرگیِ یک انسان و تأثیرگذاری‌اش، رابطه‌یِ مستقیمی با **شرایطِ** زندگانیِ یک سرزمین و **ابزارهایِ** در دسترس و **احوالِ** مردمان و امتدادِ **زمان** و **نتایجِ** کار دارد، ازاین‌رو وقتی نیچه و داستایِفسکی و کافکا و دورانت و مامفورد و ایچ. ولز و مارکوزه و وِبِر و لنین و... خواستند در عصرِ **نیهیلیسم** (پوچ‌انگاری) و **الینگی** (بیگانگی) به روشنگری بپردازند، از بشر **مأیوس** شدند و تلاش‌شان برایِ انقلاب و تحوّلِ بنیادین عقیم ماند.

همیشه شخصیّتِ محمّد (Muhammad) از میانِ دیگر شخصیّت‌هایِ معروفِ جهان از پلاتو (افلاطون)، کوروش کبیر، داریوش، کریشنا، رامسسِ دوّم، نِرون، کلمب، پولس، گالیله، اسپینوزا، نیوتون، دا وینچی، بیکن، تِسلا، جفرسون، چرچیل، لینکولن، گاندی، ترزا، هیتلر، لنین، آتاتورک، بناپارت، فرانکلین، اینشتاین، فروید، مارکس، نیچه، داروین، راسل، روسو، کانت، شِکس‌پیر، تولستوی، داستایِفسکی، ماندلا و...، کرکترِ بحث‌برانگیزتری بوده و تغییراتی که محمّد ایجاد کرد بیش از هر انسانِ دیگری در تاریخ پی‌آمد داشته و از حیثِ دگرگونیِ چهره‌یِ جهان نیز بیش از سایرِ مکاتب، انگیخت‌گرِ تحوّل بود.

دوره‌یِ محمّد و آنچه در داخل و حوالیِ حکومتِ وی در اقلیمِ بیابان‌هایِ گرمِ جزیرهٔ

العرب در مجاورتِ تمدّن‌هایِ روم و ایران رُخ داد، دوره‌ای بود که تاریخ‌دانانْ این دوره را از شگفتی‌هایِ نادرِ تاریخِ بشری خوانده‌اند، چراکه تمامِ اتّفاقاتِ این دوره اگر نگوییم تماماً هستایشِ خرقِ عادت، لیک خرقِ اجماع و روبنده‌یِ غالبِ عاداتِ انسانی‌ای بود که مدّت‌ها بشر را ملازمت می‌کرد.

ما با نگاهی پُرشتاب، این دوره را مانندِ سایرِ دوره‌هایِ بشری می‌بینیم که مردمانی در آن زیسته‌اند و شخصی از میان‌شان برخاست و مانندِ کنفوسیوس و لائوزی یا مانندِ ساکرادیس (=سقراط) و اریستاتل (=ارسطو) و پلاتو (=افلاطون) یا چون نیچه و هایدِگر، مختصاتِ انسانِ کامل یا ابرانسان یا سوپرمن را به مردم دیکته کرد و افرادی را گِردِ خویش جمع نمود و آن‌ان‌را با ضوابطِ زیستن آشنا کرد. امّا این همه‌یِ ماجری نیست و ساده‌نگرانه است که این انقلاب را یک فرگشتِ ساده در نظر گرفت و از آن گذشت. مسلّم است که انسان‌هایِ زیادی در جهان زیسته‌اند و با تغذیه‌یِ دیگر اندیشه‌ها تأثیراتِ عجیبی بر بشر گذارده‌اند و نمی‌توان تأثیرِ آن‌ان‌را بر زندگی‌مان نادیده گرفت، امّا انقلابِ محمّد با سایرِ انقلاب‌هایِ بشری متفاوت است، زیرا محمّد خصایص و شرایطی



نیچه، واژه‌یِ **ابرانسان** (Superman) را در کتابِ «چنین گفت زرتشت» بکار بُرد، بدین‌معنا که در عصری که «خدا مُرده است» و اخلاق مفهومی ندارد و ارزش‌ها دگرسان شده‌اند، ابرانسان در غیابِ خدا پاسخی به **نیهیلیسم** (پوچ‌گرایی) خواهد بود که بِخود ارزش و معنا می‌بخشد. ابرمردِ نیچه اراده‌یِ خود را به دیگران تحمیل نمی‌کند، درعین‌حال نیز قدرتی استقلالی دارد تا بِصورتِ خودجوش به خویشتن نظم دهد و خود را اداره کند. سوپرمن در کانسپتِ نیچه یک انسانِ کاملِ گریزان از خرافات است که همراه در جست‌وجویِ «**معنایِ زندگی چیست؟**» می‌رود تا به زندگی ارزش بِبخشد.



پُرْتْره‌ای از **زرتشت** با چهره‌ای جوان که عمّامه و جامه‌ای سفید بر تَن نموده است. «**پندارِ نیک**»، «**گفتارِ نیک**» و «**کردارِ نیک**» از بنیادی‌ترین آموزه‌های او است و دیگر عقایدِ زرتشت از این سه مفهومِ کلّی سرچشمه می‌گیرد. کتابِ مقدّسِ زرتشتیان «**اوستا** (Avesta)» نام دارد.

داشت که با سایرِ انقلابیّونِ جهان متفاوت بود و همین سبب می‌شود شخصیّتِ محمّد را بِعنوانِ شخصیّتی جداگانه و البته برتر از سایرِ انسان‌ها قلمداد نمود، نه به آن جهت که گفته‌اند دنیا بِخاطرِ محمّد خلق شده یا اگر می‌خواست با شمشیر قومی را از بین می‌بُرد یا تدبیرِ امورِ جهان در دستِ اوست! بلکه از آن جهت که محمّد فقط یک انسان بود و خودِ او هم جز به این‌که او را یک انسان بِنامند، خرسند نبود. امّا این‌که چرا محمّد کرکترِ اوّلِ موفّقِ بشری است و چگونه می‌توان بر این ادّعایِ بزرگ صحه نهاد، بایست پیش‌زمینه‌یِ خانوادگیِ محمّد و ابزارها و زمانی که داشت و محیطی که در آن می‌زیست را شناخت.

بی‌شک در نظرِ اوّل، چنین ادّعایی بسیار سخت و سنگین است، خصوصاً که آدم‌هایی پا به عرصه‌یِ گیتی گذاشته‌اند و دارایِ نام‌ونشان هستند و در دنیا توانسته‌اند اقتدار و سرافرازی و شجاعت‌هایی را بِثبت برسانند و مردمانی را نیز شیفته‌یِ خود کنند. امّا برایِ اثباتِ این ادّعا ما معیارِ تأثیرگذاری را ملاکِ این برتری قرار می‌دهیم و می‌باید معیارهایِ سنجشِ اشخاص و محیطِ نشوونما و کارهایی که در آن شرایط انجام داده و یا زمانی که در آن می‌زیسته‌اند را محلِّ بررسی و کاوشِ دقیق قرار داد، و باید بر این نظر تکیه کرد که عظمتِ یک انسان به میزانِ تأثیرگذاری‌ای است که آن فرد توانسته کسب



انقلاب (Revolution) به دگردیسی‌ها و تغییراتِ ریشه‌ای در بَرانداختنِ یک دولت یا دگرگون‌ساختنِ اوضاعِ اجتماعی و تحوّل در نظمِ یک مملکت و یا درونِ انسان‌ها و یا چرخش در نگرش و رفتارِ مردم گفته می‌شود. در سیاستِ مارکسیسم، به نبردِ طبقاتی‌ای اشاره دارد که نهایتاً منجر به پیروزیِ کمونیسم می‌شود. لنین در شوروی برایِ برقراریِ حکومتی **سوسیالیستی-کمونیستی** انقلاب کرد.

کند و دیگران نیز از او تأثیر پذیرفته‌اند. از آنان زرتشت بود و تأکیدِ وی بر آزادیِ فردی و سه مؤلّفه‌یِ اصلی در آموزه‌هایش، پندارِ نیک (Good Thought)، گفتارِ نیک (Good Word) و کردارِ نیک (Good Deed). کوروشِ کبیر که بابلی‌ها او را با The Liber-ator (آزادی‌خواه) لقب نهاده‌اند و ایرانی‌ها و ارادتمندانش او را پدرِ خود می‌نامند. گُوتاما بودا که بودیست‌ها او را معلّمِ روشنگر گویند و اهالیِ هند او را شخصی پُرعاطفه و مهرورز و دور از حقد و دارایِ سعه‌یِ صدر و زبانی بلیغ می‌دانند. کنفوسیوس که بنیانگذارِ مکتبِ کنفوسیانیسم بود و فیلاسوفیِ اخلاقی‌اش بر اخلاقِ فردی و حکومتی، صحتِ روابطِ اجتماعی، عدالت و صداقت تأکید دارد و به خانواده بسیار اهمّیّت می‌داد و احترامِ بزرگان توسّطِ فرزندان و گرامی‌داشتنِ شوهران توسّطِ همسران را پایه و اساسِ یک دولتِ ایده‌آل می‌دانست. آشوکا، پادشاهِ هندِ باستان از دودمانِ موریا که مردم را فرزندانِ خود می‌نامید و مردم نیز از او بعنوانِ پادشاهی عادل و دوستدارِ حیوانات یاد می‌کردند. ساکرادیس، فیلاسوفرِ آتنی که او را پدرِ فیلاسوفیِ غرب و شخصیّتِ کلیدی در توسعه‌یِ تمدّنِ غربی می‌نامند. پلاتویِ یونانِ کلاسیکال که نظریّاتش در بابِ

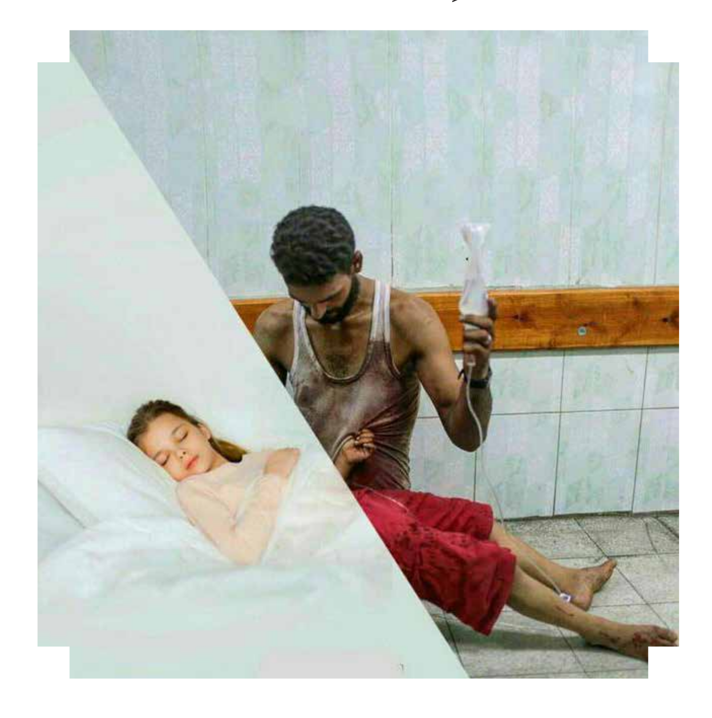
معرفـت، منطـق، سیاسـت، اخـلاق، ریاضیـات، متافیزیـک و لغـت هنـوز هـم در مراکـزِ علمـیِ جهـان دراسـه می‌شـود. اریسـتاتل، شـاگردِ پلاتـو و معلّـمِ الکسـاندرِ کبیـر (اسـکندر مقدونـی) و آثـاری کـه در فیزیـک و متافیزیـک، شـعر، حکومـت، اخـلاق، منطـق، میوزیـک، سیاسـت و بلاغـت دارد. بِعـلاوه‌یِ دیگـر شـخصیّت‌هایِ مؤثّـرِ تاریـخِ بشـری از مانـی و آنتونیـوس و بیکـن و ولتـر و هـگل و آدام سـمیت و راسـل و ویتگنشـتاین و گانـدی و شـوپنهاور و نیچـه و مارکـس و لنیـن و گِـوارا و هیتلـر و فرویـد و دو بـووار و سـارتْر و... کـه آثـارِ آنـان در جهـان معـروف و متداول اسـت. برخـی از آنـان دنیاگریز و برخـی دنیاجـو، برخـی نسـبت بـه جهـان خوش‌بیـن و برخـی بدبیـن، برخـی نیهیلیسـت و برخـی اگزیسـتانسیالیسـت، و همـه‌یِ آن‌هـا را بـه شناسـه‌ای معیّـن می‌شناسـیم، چنان‌کـه فرویـد را روان‌کاوِ جنسـی و اختـلالاتِ روانـی، سـارتْر را وجودگـرا و دو بـووار را بـا فمینیسـتی اگزیسـتانسیالیسـت، نیچـه را بـا اراده‌یِ قـدرت و سـوپرهیومن و زن‌سـتیزی، مارکـس و لنیـن و گِـوارا را بـا انقـلابِ پرولتـری و گانـدی را بـا خشـونت‌گریزی و راسـل را بـا مسیحیّت‌سـتیزی و هرکـدام را بـه چیـزی منتسـب می‌داننـد کـه پـروژه‌یِ فکری‌شـان بـا آن گـره خـورده اسـت، امّـا آنچـه در میـانِ ایـن افـراد مشـترک اسـت و می‌تـوان بـا جزمیّـت در مـوردِ آن قضـاوت نمـود ایـن اسـت کـه همـه‌یِ آن‌هـا از طبقـه‌یِ بـورژوا و مرفّـه و اشـرافی و اشـرافی‌زاده بودنـد.

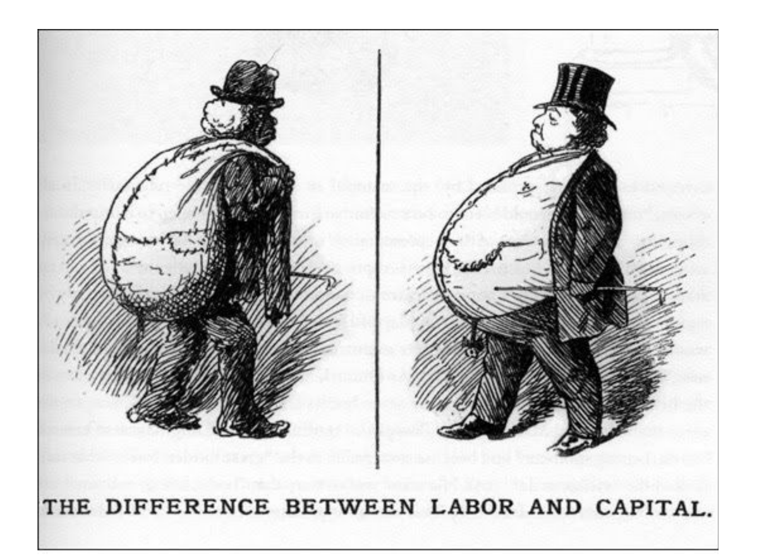


هرگز زبان و احساساتِ طبقه‌ای که درد و رنج و سرما و گرسنگی را چشیده‌اند، با طبقه‌ای که در رفاهِ کامل بوده‌اند، **یکی نیست**، حتّی اگر به یک زبان سخن گویند و احساسی مشابه داشته باشند.

اهمّیّتِ ایـن مسـأله در شـیوه‌یِ بیـان و مماشـات و کُنش‌گـری اسـت کـه چگونـه تفاوتـی عمیـق بیـنِ دو طبقـه‌یِ بـورژوا و فقیـر در طـرزِ بیـان و هسـته‌یِ احساسـات و جوهـرِ خـون برقـرار اسـت. ولتـر را بـا مبـارزاتِ سـخت و سـهمگینش بـا چـورچ (=کلیسـا) می‌شناسـیم کـه بِخاطـرِ صراحـتِ لهجـه و روحیّـه‌یِ انتقـادی و انقلابـی‌اش بارهـا او را زندانـی و تبعیـد کردنـد، امّـا آیـا می‌تـوان شـعرهایِ دو لامارتیـن و پوشـکین و ولتـر و گوتـه و بودلـر و الیـوت و شـیلر کـه از طبقـه‌یِ مرفّـه و اشـرافی بودنـد را بـا شـعرِ شـاعرانِ فقیـری کـه درد و رنـج بـا پوسـت وگوشـت و استخوان‌شـان عجیـن شـده یکـی دانسـت؟ «بینوایـان» ویکتـور هوگـویِ نجیـب‌زاده و اشـرافی کـه اوضـاعِ فقیـرِ فرانسـه و انحطـاطِ مـردان و فسـادِ زنـان و تباهـیِ کـودکان بـه سـببِ گرسـنگی را بِتصویـر می‌کِشـد، هرگـز بـا بیـانِ کوتـاهِ فقیـرِ رنج‌دیـده‌ای کـه سـال‌هایِ عمرمـش را در پـیِ نانـی بـا هـزار محنـت و عَنَـت و عسـرت و مـرارت تـا سـرحدِّ مـرگ رسـانیده و جـان کَنـده چنـگالِ بـرّانِ ناگواری‌هـا بـر وجـودش تیـغ زده و ریش‌ریش‌شـدنِ پوسـت و لـرزِ سـرما بـر بـدنِ کودکـش و تکیدگـیِ انـدامِ همسـرش را در مقابـلِ چشـمانش می‌بینـد و حتّـی زمسـتانش را از سـرِ بی‌پناهـی بـرایِ خـود عـذاب می‌دانـد، قابـلِ مقایسـه نیسـت، هرچقـدر هـم کـه بیـانِ هوگـو فاخرتـر بـوده باشـد. بـاز می‌تـوان کلامِ جـورجِ اورولِ در «آس‌وپاس‌هـا در پاریـس و لنـدن» و رُمـانِ «تسـلیمِ پـول و دیگـر هیـچ» کـه طعـمِ فقـر را چِشـیده و «وداع بـا

قرونِ اخیر، قرونِ ناامیدی و **فنایِ بشریّت** بود و اکنون نیز بسیاری از کودکان با رنج و غم زاییده می‌شوند. قرونی که حتّی برایِ حیوانات هم مایه‌یِ ملالت و **شکنجه** بود.




THE DIFFERENCE BETWEEN LABOR AND CAPITAL.

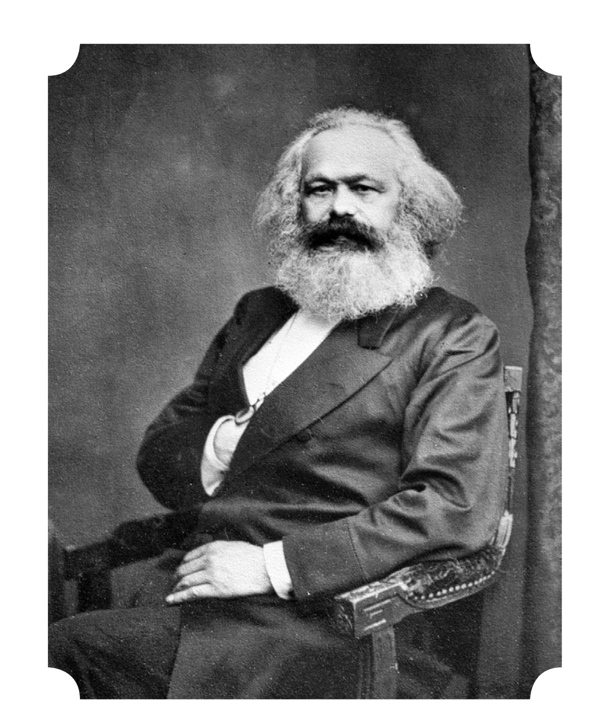
تفاوتِ بینِ
«**کارگر**» و
«**سرمایه‌دارِ
استثمارگر**»

اسلحه»-یِ ارنست همینگْویِ و رُمانِ «قصّه‌هایِ دوشنبه» از آلفونس دوده و «نفرینِ ابدی بر خواننده‌یِ این برگ‌ها» از مانوئل پوئیگ که جنگ را تجربه کرده‌اند و اشعارِ ویکتور خارا و اَلکساندرو پاناگولیس که تجربه‌یِ جنگ با دیکتاتوری‌هایِ شیلی و آرژانتین را داشتند، و مبارزه در راستایِ تبعیضاتِ جنسیّتیِ نژادِ سفید که بر سیاه‌پوستان تحمیل می‌شد را در سخنرانی‌ها و آثارِ نلسون ماندلا و لنگستون هیوز و مارتین لوترکینگ که خود سیاه بودند، و تجربه‌یِ آوارگی و مبارزه با فاشیسم در نوشته‌هایِ تئودور آدورنو و فرانس نویمان و اوریانا فالاچی و هانا آرنت را با ظرافتی اصیل درک کرد، امّا هرگز نمی‌توان بخششِ میلیاردُلاریِ ویلیام گیتس به گرسنگان را با خُرده‌پولی که یک شخصِ فقیر با جست‌وجویِ بسیار در جیبش می‌یابد و می‌خواهد آن‌را دو نیم و با دیگری تقسیم کند، برابر دانست. شهامتِ چنین کسی به مراتب بالاتر از شهامتِ کسی است که پولِ هنگفتی با خود دارد و طوری می‌بخشد که می‌داند پولش بیدی نیست که با این بادها بلرزد!

یک کودک در خانواده‌ای بورژوا یا خُرده‌بورژوا تا با ملودیِ سان‌شاین و انواعِ موزیکال‌نُت و قصّه‌یِ «خاله سوسکه و آقا موشه» و «جک و لوبیایِ سِحرآمیز» و هزاران

قربانـت شـوم و تصدّقـت گـردم و انـواعِ حیلـه سـرگرم نشـود، محـال اسـت رویِ بالـشِ از نازک‌تریـن جنـس بِخوابَـد و تـا قاشـقِ غـذا بـا مانـورِ هواپیمایـی بـر دهانـش فـرود نیایـد لـب بـه غـذا نمی‌زنـد، بـا کودکـی کـه جذّاب‌تریـن سـرگرمی‌اش دسـت‌فروبُردن در دلِ خـاک اسـت و تـا کمـی قـد می‌کِشـد و چشـم بـاز می‌کنـد می‌بینـد دسـتش در گریـس و روغـنِ ماشـین‌ها یـا سـرش در زباله‌دانـی بِدنبـالِ پس‌مانـده‌یِ غـذایِ مـردم اسـت، معنـا و ارزشِ خـواب و نـان یکـی نیسـت.

کارل مارکـس و فریدریـش اِنْگِلْـس اگـر از رنـجِ طبقـه‌یِ پرولتاریـت بِخـود می‌لولیدنـد، خودشـان اشـرافی بودنـد و ایـن تفاوتـی اساسـی بیـنِ کسـی کـه خـودش رنـج کِشـیده و کارگـر اسـت و در مقابـلِ حقّـش حتّـی زبانـش بـه گیروبنـد می‌افتـد، ایجـاد می‌کنـد. زبـان و احساسـات و تمایـلاتِ دو طبقـه هرگـز یکـی نیسـت،ماننـدِ دو شـاعر کـه یکـی از آوارگـی در وطنـش بـه سـببِ سـتمِ شـهریاران می‌نالـد بـا شـاعری کـه خـودش دردِ آوارگـی را نچشـیده بـا آوارگان همـدردی می‌کنـد. اصـلاً شـیوه‌یِ بیـان و آوایِ بیرون‌جسـته از حلـق و نـوعِ نـگاه و ریتـمِ صـدا و حتّـی اشـکِ مهجـورِ چشـمان و حسـرتِ وامانـده در قلب‌شـان نیـز ناهمگـون اسـت. اینجـا تفـاوت وجـود دارد بیـنِ آن‌کـه رنـجِ کِشـیده بـا کسـی کـه بکلّـی رنجـی ندیـده و کسـی کـه می‌خواهـد بـا رنجبـران هم‌ذات‌پنـداری کنـد، حتّـی واژگانِ آن‌هـا نیـز بِگـوشِ طبقـاتِ محـروم نامأنـوس اسـت و



کارل مارکس در سالِ ۱۸۱۸ میلادی در یک **خانواده‌یِ بورژوا** در آلمان متولّد شد. وی در سالِ ۱۸۸۳ فوت کرد و این عبارت بر سنگِ قبرش حَک شده است:
-Workers of All Lands, Unite-
«کارگرانِ سراسرِ جهان، متّحد شوید.»

کلمات نیز بارِ معنایی و ارزشِ ذاتیِ دیگرسانی دارند، هرچند به یک زبان سخن بِگویند و از یک دردِ مشترک ناله کنند.

بیشترِ مبلّغانِ حکمت چه از مانی و کنفوسیوس و زرتشت نیز همه جزوِ طبقاتِ فوقانی و ثروتمند بودند و بیانِ دانشی که داشتند را با نزدیکی بِدرگاهِ شهریاران و از کنف و زنهارِ شاهان آغاز کردند.

مانی تحتِ حمایتِ شاپور از شاهنشاهانِ ایرانی، کنفوسیوس زیرِ ردایِ پادشاهیِ لو، زرتشت در کنفِ دربارِ گشتاسپ و سایرِ داعیان نیز برایِ ترویجِ افکارِ خود تا بقایِ عُمْر در برنایشتیِ سلاطین آرمیدند.

امّا داستانِ محمّد متفاوت از آنانی است که ذکرِ نام‌شان گذشت. حتّی پیام‌آورانِ گذشته نیز از طبقاتِ سطحِ پایین بودند و چون بزرگ‌زادگان و اشراف و نجبایِ نازدپرورده آنان‌را در میانِ خود خُرد می‌نگریستند، به پیام‌آوران با طعنه می‌گفتند شما افرادی هستید که فقط ارذلون یا افرادِ ناکس و زبون و عقب‌مانده از شما مطاوعت می‌کنند. از این

اگر امروز محمّد زنده بود، هرگز قضاوت و داوری و حکمِ خود را به دواوین و دادگاه‌ها و محکمه‌ها و دادگَستری‌ها و عدلیّه‌ها و مراکزِ قضاییِ امروزین نمی‌سپرد و به وزارت‌خانه‌ها و دربارِ سلاطین وارد نمی‌شد و با آنان عکسِ سلفی و یادگاری نمی‌انداخت و انتخاباتِ کشوری‌شان را خوار می‌شمرد.
اگر امروز محمّد زنده بود، مأموریّتِ نخستینِ او اعلانِ جنگ با تمامِ حکومت‌هایی بود که خود را اسلامی نام نهاده‌اند، این کشورها اکنون عقب‌افتاده‌ترین و شرورترین و طاغی‌ترین کشورها هستند.
بزرگ‌ترین سؤالی که از این حکومت‌ها می‌پُرسیم این است: «چرا در قبالِ ظلمِ جهانی و کُشتارِ فاجعه‌بارِ توده‌یِ مسلمان در بنگلادش، میانمار، کشمیر، عراق، چین، پاکستان، سوریه و سراسرِ جهان **سکوت** کرده‌اید، **اگر خودتان همدستِ جور نباشید**؟»

پیام‌آوران ادریس خیّاط، نوح نجّار، داوود زره‌ساز، الیاس ریسنده و نسّاج، موسی شبانِ گوسفندان، ابراهیم بنّا بود. آخرینِ این رفقاء، محمّد بود که می‌گفت:

«ما بعث الله نبيّا إلّا رعى الغنم. فقال أصحابه وأنت؟ فقال: نعم كنت أرعاها على قراريط لأهل مكّة.»[1]

«کردگارِ دادار هیچ فرستاده‌ای گسیل نداشته مگر این‌که چوپان بوده و از گوسفندان پرستاری کرده است. یارانش گفتند شما نیز؟ محمّد پاسخ داد: آری، من نیز با چند قیراط برایِ اهالیِ مکّه چوپانی کرده‌ام.»

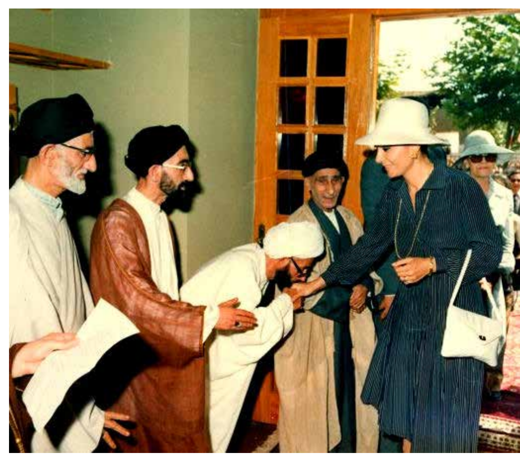
محمّد از کودکی یتیم شد و جزءِ طبقه‌یِ فقراء بود و مهرِ پدرومادری را آن‌گونه که باید درک نکرد. وقتی خود را مکلّف ساخت پیامش را برِسانَد، اوّل از هرچیزی به نفیِ استثمارِ طبقه‌یِ حاکمه پرداخت و مانندِ سایرِ پیام‌آوران در ابتداء بردگان و فقراء نزدِ او گِرد می‌آمدند و مأموریّتِ اوّلیّه‌اش نه نزدیکی به دربارِ مترفین، بلکه با پیکار با قدرتِ وقت بود، چنان‌که آن‌ها را طاغوت می‌نامید و اظهارِ بیزاری از طاغوت را واجب می‌شمرد و دانشمندانِ پیروِ محمّد با نظر بر چنین بی‌میلی‌ای به حاکمانِ طاغوتی، صحتِ باورمندیِ یک شخص را «الكفر بالطّاغوت» (کفرورزیدن به طاغوت) می‌دانند. محمّد با اشرافِ فئودالیستیکِ مکّه و سزارِ روم و شهریارِ ایرانی خسرو پرویز که همگی برده داشتند و با آنان



سمتِ راست، احمد حسون، مفتیِ دربارِ بشار اسد، که نقشِ کلیدی‌ای در جنایاتِ اسد ایفا کرده است.
عبد الله پسرِ مبارک در شعری می‌گفت:
وهل أفسد الدّين إلّا الملوک / وأحبار سوء ورهبانها
«و چِکسی جز پادشاهان و روحانیّونِ سوء، دین را بِفساد می‌کِشد؟»

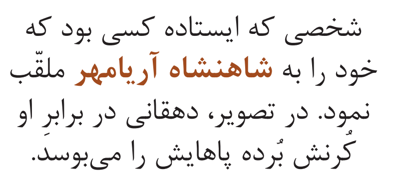
---

۱. البخاری/ کتاب الإجارة/ رقم: ۲۲۶۲



تصویرِ بالا، فرح‌بانو، همسرِ محمّدرضا پهلوی است که روحانیّونِ درباری حقیرانه بر دستانش بوسه می‌زنند.
تعظیم خداگونه برایِ بشر، از کثیف‌ترین کارهایی است که در طولِ تاریخ، شاهان بر توده روا سزیده و بر خویش خرسند داشته‌اند.





شخصی که ایستاده کسی بود که خود را به **شاهنشاه آریامهر** ملقّب نمود. در تصویر، دهقانی در برابرِ او کُرنش بُرده پاهایش را می‌بوسد.

بِگونه‌ای ناانسانی رفتار می‌کردند در ستیز بود، زیرا این شاهان معتقد بودند که خونِ خدایان در رگ‌هایشان جاری است، ازاین‌رو خود را ملک الملوک یا شاهنشاه می‌نامیدند و این رسمِ نامگذاری در ایران و سایرِ نواحی بسیار رایج بود، امّا محمّد علیهِ این نام‌ها عصیان کرد و رابطه‌یِ فرادستی و فرودستی بِشیوه‌یِ جبّاریّت را بهم زد و گفت:

«أخنع اسم عند الله رجل تسمی بملک الأملاک.»[1]
«قبیح‌ترین اسم نزدِ خداوند، اسمی است که یک‌کس خود را پادشاهِ پادشاهان (شاهنشاه – King of Kings) بنامد.»

رسومِ پادشاهی آنچنان که از تاریخ بِما رسیده، وجهه‌ای خداگونه است. این جزءِ عاداتِ پادشاهان و سلاطین و ملوک بود که خود را قبله‌یِ عالَم می‌دانستند و زیردستانشان را

---

۱. البخاری/ کتاب الأدب/ رقم: ۶۲۰۶

انسان‌هایی می‌پنداشتند که بایست همیشه در خدمتِ آنان باشند.
زیرِ پاهایشان را با پارچه‌هایِ زربافتْ مفروش می‌کردند و غلامان با بادبزن‌ها خنکا بر صورت‌شان می‌افشاندند. پیشانی‌بند و تاجِ زرّین بر سر داشتند و ردایِ طولانی‌شان را بر زمین می‌ساییدند. متّکایشان بر هوا رویِ شانه‌هایِ نوکران و بردگان در گرمایِ سوزان حمل می‌شد و خود سواره بر آن می‌غنودند و حتّی پس از مرگ‌شان نیز پیکرشان را طلاکاری می‌کردند. در برخی گزارش‌ها از شهریارانِ گذشته آمده رسمی حاکم بوده که هر پادشاهی می‌مُرده، اطرافیانش نیز بایست با پادشاه می‌رفتند، ازاین‌رو آنان‌را قربانی می‌کردند تا او را در سفر به سرایِ دیگر همراهی کنند.



از راست: ترامپ، سلمان آل سعود، سیسی
پیام این شهریاران برایِ بشر این است:
«پیش بِسویِ تخریب و کشتار و ناامنی در جهان»!

در کتابِ «توصیف و شرحِ تاریخیِ پادشاهیِ طلایِ گینه»[1] درباره‌یِ قومِ آکان چنین آمده:

> «ما پرسیدیم وقتی آن‌ها می‌میرند بِکجا می‌روند و سفرِ جسمانی‌شان چیست؟ آن‌ها پاسخ دادند که: بدن‌هایِ آن‌ها کاملاً می‌میرد و بِرستاخیز باور ندارند. آن‌ها می‌دانند که پس از مرگ بِجهانی دیگر می‌روند. وقتی می‌میرند، مردم به آن‌ها چیزهایی می‌دهند تا با خود ببرند و همه‌یِ این‌ها مؤیّدِ وجودِ زندگیِ دیگری پس از این جهان است و در آن جهان نیز انسان چون این جهان کارهایِ بسیاری خواهد داشت. ازآنجاکه نیازهایِ پادشاه بیش از نیازِ افرادِ عادی است، افرادِ زیادی باید به همراهِ او به سفر بِروند، در راهْ همراهِ او باشند و در آن

1. Description and Historical Account of the Gold Kingdom of Guinea/ Pieter De Marees, A Van Dantzig, Adam Jones

جهـان او را خدمـت کننـد، چـون او بـه سـفری دُشـخوار مـی‌رَوَد و بـه خیلـی چیزهـا نیـاز خواهـد داشـت... ضمنـاً، هـر نجیـب‌زاده کـه در دورانِ عُمْـرِ پادشـاه بـه او خدمتـی کـرده بایـد یـک بـرده بـرایِ خدمـت بـه او همـراهِ وی کنـد؛ مـردانِ دیگـر نیـز یکـی از همسران‌شـان را بـرایِ خدمـت و آشـپزی بـرایِ او همـراهِ پادشـاه خواهنـد کـرد؛ دیگـران پسران‌شـان را می‌آورنـد تـا در سـفرِ جهـانِ دیگـر همـراهِ پادشـاه باشـند، و همـه‌یِ ایـن افـراد کُشـته می‌شـوند و سرشـان قطـع می‌گـردد.»

بیخـود نیسـت کـه قیصرهـایِ منفـرد کـه بیـش از یـک نفـر نیسـتند، افـرادِ زیـادی حـولِ خـود همچـون مگسـانی کـه گِـردِ فضلـه می‌چرخنـد، گِـرد آورنـد، زیـرا ایـن چهره‌هـایِ ترشـرو و خشـن، بِخـود تقـدّس می‌بخشـیدند و ایـن بـرگِ تقـدّس کـه در رگ‌هـایِ اهـلِ سـلطنت بِصـورتِ موروثـی دست‌به‌دسـت می‌شـد، تـوده را می‌فریفـت تـا بـا علاقـه یـا از تـرس آنـان‌را فرمانبـرداری کننـد. قیصرهـا نیـز کـه زبونـیِ تـوده را می‌دیدنـد، هوس‌شـان بـه مکنـت و زورمنـدی افـزون می‌شـد. بـاده می‌نوشـیدند و بـا سرمسـتیْ زنـانِ تـوده را بـرایِ رقّاصگـی بـه حرم‌سـرایِ قیصـر فَرامی‌خواندنـد. دستورشـان باجـرا دَرمی‌آمـد و فرمانبـردگان همچـون چوبـی خشـک بـالایِ سرشـان ایسـتاده بـه آنـان خدمـت می‌کردنـد و دست‌شـان را



سیسرو (Cicero) حدودِ ۲۰۰۰ (دو هزار) سال قبل گفت:
"Do not blame Caesar, blame the people of Rome who have so enthusiastically acclaimed and adored him and rejoiced in their loss of freedom and danced in his path and gave him triumphal processions."
«سزارها را سرزنش نکنید، بل مردمِ روم را نکوهش کنید که با شورواشتیاقِ فراوان جار زدند و **بَدو شادباش و زنده‌باد فرستادند** و شَهریار را ستوده هِشته به ثنایش پرداختند، و او از این‌که آزادیِ توده به یغما رفت به وجد آمد و در راهِ آن پایکوبی نمود و بِدو سرورِ پیروزی بخشید.

می‌بوســیده برایشــان کُرنــش می‌بُردنــد.

مـارک تواین (Mark Twain) در رُمـانِ «شـاهزاده و گـدا» از زبـانِ «تـوم» بـه چنیـن حقیقتـی اذعـان کـرده، وقتی‌کـه تـوم دسـتور مـی‌داد و فرامینـش بِـدونِ آن‌کـه کسـی چهـره دَرهـم کِشـد اجــرا می‌گردیــد. دراین‌حــال گفــت:

«واقعـاً سـلطنت همان‌طـور اسـت کـه مـن در کتاب‌هـایِ کشـیشِ پیـرِ خودمـان می‌خوانـدم. همـان کتاب‌هـا کـه بـر اثـرِ خوانـدنِ آن‌هـا مـن خـود را نیـز شـاهزاده تصـوّر می‌نمـودم و آرزو می‌کـردم کـه مـن نیـز یـک شـاه شـوم و بـه همـه امرونهـی کنـم و بـه هرکـس کـه دلـم بِخواهـد فرمـان دهـم کـه فـلان‌کار را بکـن یـا فـلان‌کار را مکـن و هیچ‌کـس حـق نداشـته باشـد در کارِ مـن چون‌وچـرا کنـد!»[1]



مارک تواین می‌گوید:
"I once sent a dozen of my friends a Telegram saying ‹flee at once - all is discovered› They all left town immediately."
«یکبار برایِ دوازده نفر از دوستانِ (عالی‌مقام و سیاست‌مدارم) تلگرافی با این مضمونَ فرستادم: –فوراً فرار کنید، همه‌چی مکشوف و برملا شد– **همه‌یِ آن‌ها بلافاصله شهر را ترک کردند.»**

دوره‌هـایِ تاریخـی نیـز چنیـن بـوده کـه مردم همــواره گلّه‌گلّــه بــه توتم‌بــاوری گرایــش نمودند و همیشـه اشـیاء و اشـخاصی را بردگی و غلامــی کرده‌انــد و چــون ماهــی کــه بــی آب زیسـتن نتوانـد کـرد، خـود را بـه آغـوشِ سـلطانی غلتانـده در کنفـش می‌خسـبیدند. گذشـتگان جـدای از رسـومِ پگانیسـم و بُت‌پرسـتی، بِوجــودِ طاغیــان تَــن می‌دادنــد و تســامحِ مبالغه‌آمیــزی داشــتند. ایــن برده‌منشــی در دنیــایِ امروزیــن نیــز وجــود دارد و در بــاور ســخت می‌گنجــد کــه این‌همــه از مردمــانِ روســتاها و

۱. شاهزاده و گدا/ مارک تواین/ صفحه‌یِ ۱۲۳

شـهرها و کشـورها بایسـتی در خم‌شـدن و کُرنش‌بـردن بـرایِ گردن‌کِشـان چنیـن سـهل‌انگار و بی‌بـاک باشـند و چطـور تواننـد کـه قبیلـگان و بی‌شـمار تـوده، ظالـم و سـتمگر را کـه بیـش از یـک نفـر نیسـت بـا بی‌فکـری و خضـوع تـاب آورنـد و بـه سـلطه‌پذیری و آزارخواهـی تَـن دَردهنـد. سرکشـانی کـه ابتـدایِ مأموریّت‌شـان شمشـیر و خونریـزی اسـت و انتهایـش رقـص و عیّاشـی! خودسـر و درازدسـتی کـه از خـود قـدرت و نمـودی نـدارد و نمی‌توانـد آسـیبی برسـاند، امّـا بایـد جمعیّتـی هنگفـت از آدمیـانِ دون، مسـحور و افسـونِ ستم‌پیشـه‌ای طـاق و منفـرد باشـند تـا وی را تحمّـل کننـد و آن‌هـا را همچـون گلّـه بـه هـر جهـت کـه بخواهـد برانَـد. آن‌هـا می‌خواهنـد مـردم همچـون گوسـفند بِدانـان شـیر و گوشـت و دیگـر منافـع ارزانـی دارنـد و همچـون سـگ برایشـان پـارس کـرده مطیع‌شـان گشـته و چاپلـوس و متملّـق بـار آینـد.

فرجـام، بشـر تکلیـفِ خـودش را نیـز بـه سـخره گرفتـه و نمی‌دانـد آزادگـی می‌خواهـد یـا بردگـی؟ اگـر آزادگـی می‌خواهـد پـس بردگی‌کـردن و ابـرازِ خرسـندی‌نمودن بـه آن بایـایِ چیسـت؟ و اگـر بردگـی می‌خواهـد پـس این‌همـه



قال أبو بکر المروزی لمّا سجن أحمد بن حنبل جاء السّجّانِ فقال له: یا أبا عبد الله، الحدیث الّذی روی فی الظّلمهٔ وأعوانهم صحیح؟ قال أحمد: نعم قال السّجّان: فأنا من أعوان الظّلمهٔ؟ قال أحمد فأعوان الظّلمهٔ من یأخذ شعرک ویغسل ثوبک ویصلح طعامک ویبیع ویشتری منک، فأمّا أنت فمن الظّلمهٔ أنفسهم.

«ابو بکر مروزی گوید و چون احمد پسرِ حنبل (Ahmad son of Hanbal) را زندانیَ کردند، زندان‌بان (که سرباز و نظامیِ رژیم وقت بوده) آمد و بِدو گفت: ای پدرِ عبد الله، آیا گفتار و حدیثِ محمّد در بابِ ستمگران و یاری‌دادنِ آنان صحیح است؟ احمد پسرِ حنبل گفت: بله. زندان‌بان گفت: بااین‌حساب منَ از یاری‌دهندگانِ ظالم هستم؟ احمد گفت: دستیار و اعانه‌دهنده و یاریگرِ ظالم کسی است که مویِ سرت را اصلاح می‌کند و لباست را می‌شوید و غذایت را می‌پزد و با تو تجارت می‌کند، **امّا تو خودِ ظالم و ستمگری.»**

شعارِ گزاف چه سزد؟ گاه باشد کسانی برای یک سیاست‌بازِ بی‌رگ و غارتگر از هیچ‌چیزی در مساعدتش دریغ نورزند و آنچنان خود را چاکر و برایش خرحمّالی و سالوسی می‌کنند تا آن سیاست‌باز خود می‌ماتَد و در رؤیا با خود آرام و آهسته زمزمه کند که ما ثروت‌شان را می‌رباییم، ولی آن‌ها ما را با تمامِ توان حمایت می‌کنند، چقدر مردمانِ نادان و ابلهی هستند!
اِتیِن دو لا بوئسی (Etienne de La Boetie) در رساله‌یِ «گفتار در بندگیِ خودخواسته» می‌گوید:

«رویِ سخنم با بیداردلان نیست، هرکه تیره‌خِرَد نیست و عقل نباخته یا حتّی فقط صورتِ انسان دارد، از او می‌پرسم: آیا حالی سیاه‌تر از این است که از خود هیچ نداشته باشی و اراده و سلیقه‌ات و تَن و جانت را هم از دیگری بِوام بگیری؟ امّا باز خدمت می‌کنند تا پندارِ خود مالی بیندوزند و گرچه دیگر به این هم باور ندارند که جان‌شان مالِ خودشان باشد، ولی می‌خواهند بمالی برسند، انگار که زیرِ سلطه‌یِ جبّار کسی می‌تواند چیزی ازآنِ خود داشته باشد. می‌خواهند سرمایه‌ای گرد آورند و فراموش کرده‌اند که خود به جبّار توانایی این را داده‌اند که همه‌کس را از همه‌چیز بی‌بهره کند و چیزی از داراییِ کسی برجا نگذارَد. می‌بینند که جبّار به ثروتِ دیگران چشم دارد و حشمتِ نزدیکانش رشکِ او را می‌انگیزد، می‌دانند که دارایانْ آماجِ کینه‌یِ جبّارند و او ایشان را از هر بزهکاریْ بیشتر سزاوارِ مرگ می‌داند، ولی باز با پایِ خود نزدِ دژخیم می‌رَوَند و خود را پَروار و نونوار پیشکش می‌کنند و او را بِهوس می‌اندازند. بی‌شک این کاسه‌لیسان، دیگرانی را که پیرامونِ جبّار پُر خورده بودند از یاد بُرده‌اند، بی‌گمان به یاد نمی‌آورند که برخی از آنان همه‌چیزِ خود و گاه زندگی‌شان را هم از دست داده‌اند. بی‌تردید از یادشان رفته است که پُرشمارکسان گِردِ جبّار بسیار اندوخته بودند ولی تنها اندکی برایِ چند تَنی مانده است. در داستان‌هایِ گذشتگان خوانده‌ایم و در ماجراهایی هم خود گواه بوده‌ایم که بارها کسانی که بدکارانه پیشِ شهریاری جا خوش کرده بودند، خواه از زشت‌خوییِ او بهره گرفته، خواه از کم‌خِرَدیِ او سود جُسته بودند. در پایان بِدستِ خودِ او از پا دَرآمده‌اند، همو که اگر روزی سبکسرانه به اوج‌شان رسانده بود، روزِ دیگر هوسبازانه بر زمین‌شان زده است. در میانِ درباریانی که

تاکنــون شــاهِ نابِــکاری را خدمــت کرده‌انــد، یکــی هــم نبــوده اســت کــه دســت‌کم یکبـار بـه خشـمِ سـرورِ خـود دچـار نشـده باشـد، همـان خشـمی کـه پیش‌تـر خـود کوشـیده بـود دیگرانـی را بـه آن دچـار کنـد، و بسـیاری از آنـان چـون در سـایه‌یِ جبّـار از لُخت‌کـردنِ دیگـران بـه سـرمایه‌ای رسـیده بودنـد، عاقبـت بِدسـتِ خـودِ او برهنـه شـده‌اند و بـر سـرمایه‌اش افزوده‌انـد.»[1]

ایـنْ حـالِ تمـامِ جبّاریـن اسـت کـه توسّـطِ تـوده از یـک غـدّه‌یِ خوش‌خیـم کـه می‌تـوان آن‌را عـلاج کـرد و بـه زیـر انداخـت، بـه یـک غـدّه‌یِ بدخیـم کـه عـلاجِ آن بـس دُشـخوار می‌نمایـد، می‌رسـانند. بگذاریـد بـه آن پاکمـردِ خاک‌نشـین بازگردیـم، محمّـد را می‌گویـم. محمّـد در اواخـرِ عُمـرش زمانی‌کـه مریـض بـود، نشسـته بـرایِ مـردم پیش‌نمـازی کـرد. وقتـی یارانـش را دیـد کـه ایسـتاده‌اند، بـه آن‌هـا اشـاره کـرد تـا نمـاز را نشسـته بِخواننـد. وقتـی نمـاز خاتمـه یافـت، رو بـه آنـان کـرد و گفـت:

«إن کدتم آنفا لتفعلون فعل فارس والرّوم یقومون علی ملوکهم





مهم نیست، افرادِ بالا که هستند و چقدر محبوبند، هرکس دستانش را بِسویِ دیگران دراز کند تا بوسه بر آن زنند و بِدان راضی باشد، سنّتِ فرعونیان و قیصریان را گرامی داشته است. انس (Anas) گوید: لم یکن شخص أحبّ إلیهم من رسول الله وکانوا إذا رأوه لم یقوموا لما یعلمون من کراهیته لذلک. | جامع التّرمذی/ کتاب الأدب/ رقم: ۲۷۵۴/ صحیح | «هیچ‌کسی به اندازه‌یِ محمّد نزدِ رفقایش محبوب‌تر نبود، با وجودِ این، وقتی او را می‌دیدند برایش بلند نمی‌شدند و بِپا نمی‌خواستند، **چون می‌دانستند که او از این کار بدش می‌آید.**»

---

۱. گفتار در بندگی خودخواسته/ اِتِین دو لا بوئسی/ صفحاتِ ۷۷-۷۸



منتسکیو (Montesquieu) می‌گفت تجربه‌یِ دورانِ بشری ثابت کرده که:
“Every man who has power is impelled to abuse it.”
«هرآن‌که قدرت دارد، به سوءاستفاده از آن مجبور شده است.»

وهم قعود، فلا تفعلوا.»[1]

«گویی خواستید عملی انجام دهید که فارس و روم انجام می‌دهند. آن‌ها برایِ پادشاهان‌شان بپا می‌ایستند حال‌آن‌که خودشان نشسته‌اند. پس چنین نکنید.»

چون معمولاً ذاتِ انسان‌ها که انبوه از قدرت‌طلبی است، بمثابه‌یِ تفضّل و برتری چنین اقتضا می‌نماید تا رنگ‌پذیر باشد و خود را با الوانِ گونه‌گون طرّاحی کند و هردَم به شکلی تغییر یابد و از قدرتی که فراچنگ می‌آید، سوءاستفاده کند، به‌همین‌جهت است که مکتبِ آنارشیسم (Anar-chism)، قدرت را برابر و قرین با فساد و شرارت می‌داند و حتّی بسیاری از مفکّران نیز بر این گزاره تأکید کرده‌اند که قدرت همواره فسادآور است، و هیچ مفسدی نیست مگر این‌که قدرتمند بوده باشد.

تموچین (Temugin) یا چنگیزخان قبل از رسیدن به حکومت و پادشاهی، چوپانی بود که سنینِ نوجوانی‌اش با کشمکش و مرافعه‌هایِ قبیله‌ای گذشت. وقتی به حکومت رسید، سیاست‌هایِ زیادی در برجایْ‌ماندنِ حکومتش اتّخاذ نمود تا محبوبیّتش را میانِ شهروندان و رعایا حفظ کند. او همانندِ مردمانش می‌پوشید و همانندِ آن‌ها غذا می‌خورْد و در بخشی از اموراتِ زندگی و آداب با آن‌ها سهیم بود. برادران و رؤسا را به همبستگی و اتّحاد و انسجام موعظه می‌نمود. این‌چنین بود که اقتدار کسب کرد و در کم‌ترین

۱. مسلم/ کتاب الصّلاة/ رقم: ۴۱۳

زمانْ سربازانی متّحد و یکپارچه تنظیم و تربیت نمود. وقتی چنگیزخان بِقدرت رسید و توانست به اندازه‌یِ کافی نیرو جمع کند، آن‌زمان بود که خویِ وحشی‌گری و ددمنشی از وی برون جُست و عُقده‌هایش را با بی‌رحمیِ تمام بر سرِ مللِ دیگر تُهی کرد.

رابرت مارشال (Robert Marshall) نیز با استناد به «تاریخِ جهان‌گُشا»، حمله‌یِ چنگیزخان و مغولان را چنین توصیف کرده است:

"Once Genghis had entered Bukhara, he rode into the largest mosque thinking it was the Sultan's palace. When it was explained that it was a house of God, he ordered it to be converted into stables and the cases that held the Koran to be used for mangers. As copes of the Koran were thrown to the four winds, Genghis mounted the pulpit inside the mosque and lectured the citizens about the treachery of their Sultan. "I am the punishment of God", he told them. "If you had not committed great sins, he would not have sent a punishment like me.""[1]



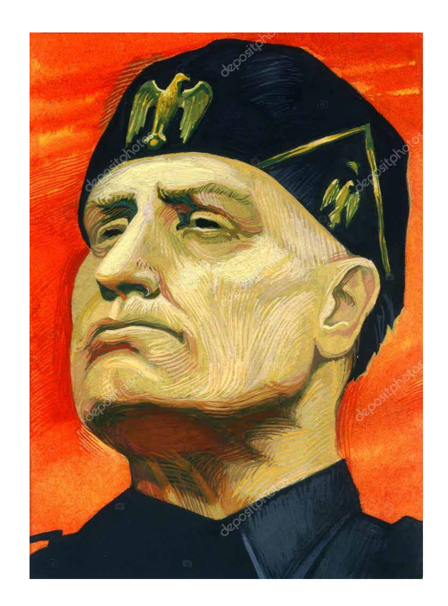
«باری که چنگیز واردِ بخارا گشت، او سواره داخلِ بزرگ‌ترین مسجد شد با این فکر که آنْ قصرِ سلطان است. وقتی به او توضیح داده شد که اینجا خانه‌یِ خدا است، دستور داد که آن‌را به استبل تبدیل سازند و قفسه‌هایی که در آن نسخه‌هایِ خطّیِ قرآن نگاه‌داری می‌شد، به آخورِ اسب‌ها مبدّل گردید و از آن تناول می‌کردند. چنگیز در داخلِ مسجد بالایِ منبر رفت و بِسخنرانی پرداخت و مردم را از خیانت‌هایِ سلطان آگاه نمود و گفت: 'من عذابِ خدا هستم، اگر شما مرتکبِ گناه‌هایِ

1. Storm from the East: From Ghengis Khan to Khubilai Khan | Robert Marshall

بزرگـی نشـده بودیـد، خداونـد هـم چنیـن عذابـی بـرایِ شـما نمی‌فرسـتاد.[۲]»

در یک شرحِ روسی نیز توصیفِ حمله‌یِ مغولان بِشرحِ زیر آمده است:

«اهالـی، بِـدونِ توجّـه بـه سـن یـا جنسـیّت، بـا بی‌رحمـیِ وحشـیانه‌یِ ناشـی از حـسّ انتقام‌جویـیِ مغـولان، قتل‌عـام شـدند. بعضـی را بـه میـخ کِشـیدند، عـدّه‌ای را بـرایِ تفریـحْ هـدفِ تیـر قـرار دادنـد، بقیّـه را پوسـت کَندنـد، یـا سـوزنِ خُرده‌چـوبِ تیـز در زیـرِ ناخن‌هایشـان کوبیدنـد. کشیشـان را زنده‌زنـده کبـاب کردنـد و بـه راهبه‌هـا و دوشـیزگان در کلیسـاها در مقابـلِ خویشاوندان‌شـان تجـاوز کردنـد. چشـمِ بینایـی باقـی نمانْـد تـا بـر مَـردگان بِگریـد.»[۱]



موسولینی (Mussolini) و **هیلتر** (Hitler) برایِ منافع‌شان از کیشِ محمّد بِشدّت حمایت می‌کردند، چنان‌که موسولینی در ایتالیا مسجد می‌ساخت، و با حکّام عرب مراوده داشت، و حتّی «سیَفِ الإسلام (شمشیرِ اسلام –Sword of Is-lam) نام نهاده شد. وی در موردِ فاشیسم می‌گفت:

“Fascism is a religion. The twentieth century will be known in history as the century of Fascism.”

«فاشیسم یک دین است و بایست قرنِ بیستم در تاریخ بعنوانِ سده‌یِ فاشیسم شناخته شود.»

مارتیـن لوتـر (Martin Luther) نیـز در ابتـداء ادّعـایِ اصـلاح نمـود و علیـهِ کلیسـاها و پاپ‌هـا بپـا خواسـت، و کامـلاً مخالـفِ تحمیـلِ عقیـده و دیـنِ اجبـاری بـود و در اواخـرِ سـالِ ۱۵۳۱ میـلادی گفـت:

«بـرایِ مـا نـه مقـدور و نـه شایسـته اسـت کـه دینـی را بِمَـردُم تحمیـل کنیـم.»

لوتـر وقتـی بِقـدرت رسـید، برخـلافِ سـخنانِ پیشـین و حتّـی در مغایـرت بـا وعـظِ کتـابِ مقـدّسِ خـود کـه گفتـه بـود:

“...28 bless those who curse you, pray for those who mistreat you. 29 If someone strikes you on one cheek, turn to him the

---

1. The Travels of Marco Polo | Mary Hull | P. 18

other also. And if someone takes your cloak, do not withhold your tunic as well. 30Give to everyone who asks you, and if anyone takes what is yours, do not demand back...."[1]

«شـادباش بِفرسـتید بـرایِ آنان‌که نفرین‌تـان گوینـد، و دعـا کنیـد بـرایِ کسـانی‌که بـا شـما بدرفتـاری می‌کننـد. هرکـه بـه رخسـاره‌یِ راسـتِ تـو طپانچـه زنـد، دیگـری را نیـز بِسـویِ او بِگردان. هرکـه جامـه و عبایتـان را گرفـت، لباس‌تـان را نیـز از او دریـغ مورزیـد، و اگـر کسـی چیـزی از شـما دَرآوَرْد کـه مـالِ شماسـت، تقاضـایِ اسـتردادِ آن‌را نکنیـد.»

وی در اواخـرِ عُمـر، نـژادِ سـامی و یهودیـان را بـه بـادِ دشـنام گرفـت و آن‌هـا را قومـی فاسـد و تبهـکار خوانْـد و دسـتور داد:

«همـه‌یِ مـدارس و کنیسـه‌هایِ آنـان‌را طعمـه‌یِ حریـق کنیـد... آنـان‌را بـا گوگـرد و زِفـت (قیـر) آتـش زنیـد و هـرگاه از دسـت‌تان برآیـد، آتـشِ جهنّـم بـر سرشـان فـرود آوریـد... خانه‌هـایِ آنانِ‌را خُـرد و خـراب کنیـد... کتاب‌هـایِ دعـا، تلمودهـا و حتّـی کتـابِ مقدّس‌شـان را از آنـان بازسـتانید... مربّی‌هـایِ آنـان‌را، ولـو بـه قیمـتِ مرگ‌شـان از تعلیـم بازداریـد... معابـر را بـه رویشـان بِبندیـد... آنـان‌را از رباخـواری بازداریـد و همـه‌یِ پـول و ذخایـرِ نقـره و طلایشـان را از آنـان بازسـتانید... و



هیتلر، شخصی سخت باورمندبه‌خدا و کتاب‌خوان و دوست‌دارِ حیوانات بود و کودکان را گرامی می‌داشت و از دخانیات و عاداتِ الکلیستی و مِی‌خوارگی متنفّر بود و وقتی بِحکومت رسید، کلاب‌هایِ هم‌جنس‌بازی را تخریب کرد و حتّی سازمان‌هایِ قاچاقِ جنسی که یهودیان آن‌را سازمان‌دهی می‌کردند منهدم نمود، چنان‌که به عُمرِ ۸۰ ساله‌یِ سازمانِ زوی‌میگدال که یک سازمانِ تجارتِ زنان و صنعتِ سکس بود پایان داد. در این شکّی نیست که **هولوکاست** با کُشتارِ ۱۱ میلیونی، از گزارش‌هایِ اغراق‌آمیزِ تاریخ است و احتمالاً هیتلر کوره‌هایِ جسدسوزی ساخت تا کوره‌هایِ زنده‌سوزی. درهرحال، هیتلر یک ناسیونالیست و قائل به برتریِ نژادِ نوردیک یا ژرمنی یا آریایی بود و مُریدانِ او در کمالِ سنگدلیْ آزمایش‌هایِ وحشتناکِ **زنده‌شکافی** را بر رویِ یهودیان و نژادِ کولی‌ها و دیگر نژادهایی که آنان‌را نژادِ پایین می‌خواندند، انجام دادند، و این حقیقت دارد که برایِ نابودی‌شان، آنان‌را در **اتاق‌هایِ گاز** خفه می‌کردند.

1. Luke | 6: 28-29

هـرگاه ایـن اقدامـات کفـاف نکـرد، آن‌هــا را چــون ســگانِ درنــده از خــاکِ آلمـان بِرانیـد...»[۱]

امّـا محمّـد در اوجِ قـدرت هـم شـیوه‌یِ جبّاریــن را پیــش نگرفــت و ایــن نیــز یکــی از نادرتریــن وقایعــی اســت کــه بشــریّت همتــایِ آن‌را ســراغ نــدارد و همیــنْ ســخنِ بســیاری از اندیشــمندانِ پیشــین و امروزیــن کــه گفته‌انــد: «قدرتْ مطلقــاً فســادآور اســت» را بی‌اعتبــار می‌ســازد. امّــا ایــن راســت اســت کــه اگـر پـایِ منفعـت و مصلحـتِ شـخصی و برخــی مزایــا بِمیــان آیــد، قــدرتِ اخلاقـی بـه یکبـاره بِقدرتـی فاسـد مبدّل می‌شـود، زیـرا دائمـاً نفـسِ انسـان‌هایِ سسـت‌بنیادْ بِسـویِ منفعـت و اصالـتِ سـود گرایـش دارد و چنیـن انسـان‌هایی دیگـر بـه حـسِّ مسـؤولیّت‌پذیری وقعـی نمی‌نهنـد و چنیــن اســت کــه دســت بِجُــرم و جنایــت می‌یازَنــد. درســت آنســت کــه تاریــخ بِمــا می‌گویــد، بیشــترْ قدرت‌هــایِ فاســد ســرِ کار بوده‌انــد تــا قدرت‌هــایِ عــادل، ماننــدِ آشــوکا کــه بــه دوســتدارِ حیوانــات معــروف اســت، وقتــی ســرِ کار آمـد گفـت:



در **کَلیله و دِمنه** که از کتاب‌هایِ حکمتِ کهن است چنین آمده:
«هرکه بر پُشتِ کُره‌یِ خاک، دستِ خویش مطلق دید، دلِ او چون سرِ چوگان به همگنان کژ شود و بر اطلاق، فرقِ مروّت را زیرِ قدم بِسپرَد و رویِ آزرم و وفا را خراشیده گرداند.»[۱]

۱. ترجمه‌یِ کَلیله و دِمنه/ صفحه‌یِ ۲۹۲

۱. تاریخِ تمدّن/ ویل دورانت/ جلدِ ۶/ صفحه‌یِ ۵۰۰

"All men are my children. What I desire for my own children, and I desire their welfare and happiness both in this world and the next, that I desire for all men."

«همه‌یِ مردمْ فرزندانِ من هستند. آنچه برایِ فرزندانم می‌خواهم، شادکامی و سعادتمندیِ آن‌ها در این دنیا و سرایِ دیگرست. این تمامِ آنچه است که برایِ همه‌یِ مردم خواهانم.»

ولی وقتی قدرت یافت گفت: «من معشوقِ خدایان (Beloved of the Gods) هستم»!

این روش، راهِ همه‌یِ شهریارانِ کهن و جدید است، امّا اگر دولتی نیک‌کردار و عادل باشد، نه تنها فسادی بِبار نخواهد آمد، بلکه بنیادِ فساد را نیز بَرانداز خواهد کرد، ولی چون قدرت همیشه در معرضِ ریسک برایِ اختلاس و زورگویی و سوءاستفاده از آن است، مسلّم است که ظرفیّتِ بسیاری خصلتِ نیک‌خویی را بَرنتابیده به شرارت تمایل می‌یابد، امّا محمّد با این‌که در رأسِ قدرت بود، از آن بِعنوانِ ابزاری برایِ حکم‌رانی بر توده‌ها بِشیوه‌یِ جبّارین استفاده نکرد، چنان‌که پسرِ عُمَر (ابن عُمَر) که از مقیّدترینِ مردم به کیشِ محمّد بود و در خُردسالی و نوجوانی محمّد را درک کرد گوید «پیکارهایِ محمّد با پگان‌ها (=مُشرکان) برایِ تصاحبِ قدرت (علی الملک) نبود»[1]، و این محمّد است که در اوجِ قدرت در مدینه این

اوایلِ دهه‌یِ ۱۹۳۰ میلادی، مردم قحطی‌زده و گرسنه‌یِ اوکراین در خیابان‌ها، تحتِ نظامِ سوسیالیستی



۱. البخاری/ کتاب الفتن/ رقم: ۷۰۹۵

سـخن را بـرایِ مـردم می‌خوانْـد:

> الّذین ینفقون فی السّرّاء والضّرّاء والکاظمین الغیظ والعافین عن النّاس ۗ واللّه یحبّ المحسنین ﴿۱۳۴﴾ –آل عمران–
>
> «آنان که در گشایش و تنگ‌دستی انفاق می‌کنند، و خشمِ خود را فرو می‌خورند، و از مردم دَرمی‌گذرند، و خدا نیکوکرداران را دوسْت دارد.»

آنچه از افسادِ قدرت دیده شده، تنها تجربیّاتی است که تاریخِ آموزگار در اختیارِ بشر نهاده است. قدرت هم حکم بر تغلیب دارد و استثناء می‌پذیرد و بِعبارتی قدرت

از محمّد گزارش شده که گفت:

«از رهبرانِ شهداء... مردی است که در مقابلِ یک **شهریارِ طغیان‌گر** می‌ایستد و **او را به پاک‌کرداری و درست‌پیشگی توصیّه می‌کند و او را از پلشت‌کرداری و بدکُنشی و شرارت‌هایش می‌پرهیزانَد،** سپس شهریار (اعم از رهبر و پریزیدنت یا رئیس‌جمهور و وزیر و فرمانده و...) او را **ترور** می‌کند.»

| بِروایتِ حاکم نیشاپوری از جابر |



همیشه فسادآور نیست، بلکه می‌تواند در معرضِ فساد قرار بِگیرد و همیشه هم بِصورتِ انگشت‌شمار بوده است که آدمی بِقدرت بِرسد، ولی توانسته باشد عدالت را رعایت نموده بادهٔ مستی از قدرت ننوشیده باشد، چنانکه فراعنه به آن دچار گشتند.

همیشه هم چنین نبوده است که فقط قلدرانْ حکومت‌دار گردند و مُلک را بِوسیله‌یِ سِلاح تسخیر و تصرّف نمایند، بلکه عادل‌مردانی نیز بوده‌اند که قبل از رسیدنِ بِقدرت، انسان‌هایِ زهدمنش و ظلم‌ستیزی بوده‌اند، امّا پس از رسیدنِ بِقدرت، طغیان‌گرانی شده‌اند که صحنه‌یِ صاف و بی‌خدشه‌یِ زمان را خراشیدند و سنان دَرکِشیده بِجُرمْ

دستِ تعدّی دراز کردند. در واقع این درسِ مهم را باید از تاریخ آموخت که قدرت نوعی محک است که حقیقت و باطنِ انسان‌ها را آشکار می‌سازد.

اینجا محمّد باری دیگر موفّق می‌شود. او که هم رهبانِ شب است، آنک اشکش در بامدادان که خلق بِخفتند از دیده می‌چکَد، و هم جنگاورِ روز است آنک با شمشیری در صحنه‌یِ پیکار با غلظت می‌دَرَد. عابد و مِهرورز است و پیکارجو، این انسان همان که بود است. یک اله، یک شرعِ هدایتگر و شمشیری که به قسط در ساحه‌یِ پیکار بر پیکرِ ستم فرود می‌آمد. این انسان همان است که بود.

پروفِسر باسوُرث سمیت (Bo-sworth Smith) می‌گوید:

«بِدانگَه‌که رزومه‌یِ محمّد از آغازِ مأموریّتش و بعد از آن‌را می‌نگرم و ویژگی‌ها و دلاوری‌هایش را پیشِ رویْ می‌نهم، و آنگَه‌که رفقایش را می‌بینم که روح زندگانی در وجودشان دمیده شد و چِقدر مبارزه‌هایِ اعجاب‌انگیز و معجزه‌وار آفریدند، محمّد را پاک‌پیشه‌ترینِ



سربازان، همیشه بازیچه‌یِ زورگویان بوده‌اند و ماشه‌یِ سِلاح‌ها را بِفرمانِ مافوقان در کشتارِ دیگران می‌چکانند. هیچ توجیهی اعم اَز ترس از مجازات و ندادنِ مزایایِ رفاهی و زندانی‌شدن آنقدر منطقی نیست که یک انسان شرافتش را زمین گذارده برایِ طغیان‌گران سربازی کند. او را وادار می‌کنند برایِ پرچم‌ها و میله‌ها بِپا خیزد و برایِ فرماندهانْ پوتینِ احترام‌آمیز بِکوبد و دست‌هایش را تا بناگوش بالا ببرد. او حقّ نقدکردن ندارد و فقط یک برده‌یِ حقیر است و در صورتِ تخلّف از فرمانِ جنایتکارانه‌یِ بالادستیان، زندانی شده و تنبیهی می‌خورَد. **سربازان کسانی را می‌کُشند که آنان‌را ندیده و نمی‌شناسند، برایِ حاکمانی که همدیگر را می‌شناسند امّا یکدیگر را نمی‌کُشند.** تفاوتی ندارد که ما یک سربازِ سربه‌زیرِ درجه‌پایین باشیم، یا یک گاردِ ویژه که صدها درجه به لباس‌مان وصله زده باشند، همین‌که ما لباسِ نظامی پوشیدیم، به لباسِ شرافت خیانت کرده‌ایم. لباسِ نظامی، لباسِ ننگ و بی‌ناموسی است، حتّی کسی که به نظامِ میلیتاریستیِ حکومت‌ها نپیوسته و لباسِ آنان‌را به تَن نکرده و فقط در قلبَش اراده کرده که برایِ رژیم‌هایِ جهانی سربازی کند، همین برایِ بی‌ناموسی‌اش کافی است. این حکمت را از من بپذیرید: **یک انسانْ با آفتابه‌یِ توالت آب بنوشد، ولی بی‌ناموس نباشد.**

مــردم و بزرگ‌ترین‌شــان می‌یابــم، تاجایی‌کــه بشــریّت همتــایِ او را نمی‌شناســد.»[۱]

نیز گفته:

«محمّـد در انتهـایِ رسـالتش مدّعـیِ همـان چیـزی بـود کـه در ابتـدایِ آن ادّعـا کـرده بـود. مـن بـا جزمیّـت و اعتقـادِ راسخ می‌گویـم کـه روزی بلندپایه‌تریـن فیلاسـوفرها و مسـیحیانِ راست‌پیشـه یکنـوا گـردن پیـش هِشـته بـه رسـالتِ او اقـرار می‌ورزنـد کـه او پیـام‌آوری پاک‌کـردار و صـادق از جانـبِ خداونـدگار اسـت.»[۲]

تومـاس کارلایـل (Thomas Carlyle) نویســنده‌یِ اسـکاتلندی در کتـابِ «دربـاره‌یِ قهرمانـان، قهرمان‌ســتودن و نقــشِ قهرمانــی در تاریــخ» (On Heroes, Hero-Worship, and the Heroic in History)، فصلــی جداگانــه را بــه شــخصیّتِ محمّــد اختصــاص داده و صریحــاً اعــلام مــی‌دارد کــه:

«من محمّد را بخاطرِ برائتِ طبعش از ریاکاری و ظاهرسازی دوسْت دارم.»

گوستاو ویل (Gustav Weil) نیز در کتابِ "History of the Islamic People" می‌گوید:

"Muhammad was a shining example to his people. His character was pure and stainless. His house, his dress, his food - they were characterized by a rare simplicity. So unpretentious was he that he would receive from his companions no special mark of reverence, nor would he accepts any service from his slave which he could do for himself. He was accessible to all and at all times. He visited the sick and was full of sympathy for all. Unlimited was his benevolence and generosity as also was his anxious care for the welfare of the community."[3]

---

۱. Mohammed and Mohammedanism/ R. Smith/ P. 344/ برگرفتـه‌یِ عربـی از کتـابِ: الإسـلام یتحـدّی/ اثـرِ وحیدالدّین‌خـانِ هنـدی/ صفحـه‌یِ ۱۵۷

۲. همان سورسِ پیشین/ صفحه‌یِ ۱۶۰

3. History of the Islamic Peoples | By: Dr. Gustav Weil

«محمّد یک نمونه‌یِ درخشان برایِ امّتش بود. او شخصیّتی خالص و زنگ‌ناپذیر داشت. خانه، لباس و غذایش در کمالِ لطافت و سادگی بود. بی‌تکلّفی‌اش سببِ احترامِ همراهانش به وی بود، نه نشانه و امتیازی خاص. او هرگز برایِ کاری که خودش می‌توانست انجام دهد، به زیردستانش فرمان نمی‌داد تا آن‌را برایش انجام دهند. او برایِ همه و همیشه در دسترس و قابلِ وصول بود. بیماران را عیادت می‌کرد و برایِ عامّه ابرازِ دلسوزی و همدردی می‌نمود. خیرخواهی و سخاوتمندی و مروّتش بی‌حساب بود. همچنین تمامِ نگرانی‌ها و مراقبت‌هایش را معطوفِ رفاهِ جامعه و بِسعادت‌رسانیدنِ آن نمود.»



الکساندر سولژنیتسین (Aleksandr Solzhenitsyn)، تلاش برایِ کردارِ بشر و تکاملِ جوامع را طبقِ معیارهایِ مادّی و مارکسیستی همچون «**استفاده از تبر در جرّاحی‌هایِ ظریف و پیچیده‌یِ پزشکی**» می‌دانست.
| بازنقل از کتابِ «زندگیِ بی‌تزویر» |

انقلابِ محمّد در شیوه‌یِ مماشات با دیگراندیشان نیز متفاوت بود. می‌دانیم که افرادی چون مارکس و لنین و ستالین هر سه از رنجی که بر کارگران می‌رفت غم‌زده و اندوه‌بار بودند و می‌خواستند به این رنجِ شومِ کَپیتالیسم پایان دهند. آن‌ها نیز رؤیایِ بهترزیستن داشتند، ازاین‌رو تلاش کردند تا حکومتی کمونیستی بنا نهند که به ظلم پایان داده و بِعدالت بَرخیزند.

لنین (Lenin) می‌گفت:

“Down with the liars who are talking of freedom and equality for all while there is an oppressed sex while there are oppressor classes while there is private ownership of capital ofshares while there are the well-fed with their surplus of bread who keep the hungry in bondage Not freedom for all not m equality for all but a fight against the oppressors and exploiters the

abolition of every possibility of oppression and exploitation-that is our slogan Lenin Soviet Power and the Status of Women."[1]

«کُشــته بــاد دروغزن‌هایــی کــه از آزادی و برابــریِ همگانــی ســخن می‌گوینــد، حال‌آن‌کــه یــک جنــسِ ســتم‌دیده وجــود دارد، درحالی‌کــه طبقــاتِ غاصــب و تبهــکار وجــود دارد، باوجودی‌کــه مالکیّــتِ خصوصــی ســرمایه‌هایِ مُشــترک و ســهامی بــر جامعــه حاکــم اســت، مادامی‌کــه افــرادِ مرفّــه و شکم‌ســیر بــا مــازادِ نان‌شــان کــه گرســنه را در اســارت و تنگنــا قــرار می‌دهــد، وجــود دارد. نــه آزادی بــرایِ همــه و نــه برابــری بــرایِ همــه، بلکــه نبــردی علیــهِ ســتمکاران و اســتثمارگران، فســخِ هرگونــه‌ای از ظلــم و اســتثمار، ایــن اســت شــعارِ مــا.»

امّــا تاریــخ گواهــی می‌دهــد کــه آنــان شکســت خوردنــد و هــم در ایــده و هــم در عمــل بــا بحران‌هــایِ حل‌ناکردنــی مواجــه شــدند. بدتریــنِ آن ایــن بــود کــه نتوانســتند تغییــری بنیادیــن ایجاد کننــد و بــه پــرورشِ ملّتــی بپردازنــد کــه خــود بصــورتِ خودجــوش و سیســتماتیکْ اقتصــادِ کمونیســتی را ســامان دهنــد، زیــرا این‌امــر مســتلزمِ جنبــش و تغییــر و ترقّــی بــود، چنان‌کــه لنیــن



بزرگ‌ترین دشمنِ آیین **نئوچورچیسم (روزگارِ بعد از جیسوس –عیسی–)**، خودِ چورچ و مقامات چورچیستی بود که آیینِ مسیحیّت امروزه بعنوانِ یک آیینِ دشمنِ علم و دانایی شناخته می‌شد. **لَنین** می‌گفت **آنان بخدا ایمان ندارند و با نفوذِ کلیسایی همراه با مالکان و بورژواها و سرمایه‌سالارانی که در سخنان‌شان بخدا ارجاع می‌دهند، دقیقاً برایِ منافع و سودِ شخصی‌شان تقلّا می‌کنند.** لنین معتقد بود که آنان تمام اصولِ اخلاقی را زیرِ پا گذاشته و حقوقِ دهقانان و کارگران و زحمت‌کشان را نادیده می‌گیرند تا فقط حقوقِ کپیتالیست‌ها و خوش‌گذرانان برقرار باشد و در این راه حاضرند جنگ‌هایِ طبقاتیِ کارگری بوقوع بپیوندد. امروزه نیز کلیسا که نه با علم سازگاری دارد و نه خود اخلاقی که به مردم دیکته می‌کند را رعایت می‌کند، از قوانینِ خودساخته‌اشان بستوه آمده از سرِ بی‌تابی دست به هم‌جنس‌بازی می‌زنند.
آنان شایستگیِ این را ندارند که ساحتِ کیش‌مندی و دیانت را گرامی بدارند.

1. Soviet Power and the Status of Women | By: Vladimir Lenin



«-یک مارِ شجاع و دلسوز، ماهی‌ای را از غرق‌شدن نجات داد...- **رسانه‌های امروزی این‌گونه اخبار را گزارش می‌کنند.»**

آن‌را Revolutionary Situation (=موقعیّت انقلابی) می‌نامید که باید در بسترِ جایی که انقلاب صورت می‌پذیرد مهیّا باشد. یکی از راهِ حل‌هایِ لنین نیز برایِ بَراندازیِ بورژوازی و برقراریِ دیکتاتوریِ پرولتاریت این بود که کمرِ بورژواها را بایست زیرِ بارِ سنگینِ مالیات (Taxation) و تورّم (In-flation) خُرد کرد، ولی مارکس و لنین و رفقایِ چپی‌شان نه تنها بورژوازی را زیرِ پا لِه نکردند، بلکه عقب‌ماندگیِ بیشتری را در کشورهایِ سوسیالیستی دیدیم. هیچ در خباثتِ کَپیتالیسم و بورژوازی شکّی نیست که چگونه در مواضعِ اخلاقی به لجن کِشیده شده است، امّا در کشورهایِ سرمایه‌داری بِدنبالِ برخی اقداماتِ اصلاحی و دیالکتیکِ سندیکایی، زندگیِ بهتری از آنچه‌که کمونیسم و سوسیالیسم بِدنبالِ آن بودند، پدید آمد، و حتّی کارگران در کشورهایِ اروپایی ارزشِ بیشتری از مُزد را در ازایِ کاری که انجام می‌دهند دریافت می‌کنند، بنابراین تمامِ این پیش‌گویی‌ها با شکستِ جدّی مواجه شده‌اند، امّا همچنان مارکسیسم و لنینیسم در میانِ برخی طبقاتِ تحصیل‌کرده بِعنوانِ الگویی مترقّی و پویا شناخته می‌شود که هنوز هم کاربردِ آن بِعنوانِ ایده‌ای عملی انکار نمی‌شود.

هر سخنورِ معروفی در تاریخ وقتی پیش‌گویی‌هایی کرده و ایده‌هایی بیرون داده و حتّی زمانی‌که بِطورِ مسلّم شکست خورده است، باز افرادی از جان‌فدایانش در پیِ توجیهِ آن باورها بِصف ایستاده همگام با آن باورها رژه‌ای متظاهرانه رفته‌اند تا آن پیش‌گویی را سنخیّت دهند. اینْ خطرِ بزرگی است که دامانِ انسان‌ها را گرفته و در زندگانیِ بشر



جامعه‌شناسِ بزرگ، **ابن خلدون** (Ibn Khaldoun)، قرن‌ها پیش می‌گفت هرگز **کودنان** و **انسان‌هایِ سفیه** و **سفله** را به قیادت‌هایِ نظامی و فرماندهیِ گاردها و سربازخانه‌ها، و پُست‌هایِ سیاسی و مناصبِ قضایی، و امورِ همگانی و نظارتیِ‌برتوده بَرنگمارید، چه این‌که اگر دستِ خویش دراز بینند در حقّ نیکان جور پیشه کنند و انسان‌هایِ شریف را به ستم خوار سازند و آنان‌را از عمد به سببِ عُقده‌یِ کمبود و حقارتی که نفس‌شان را ملازمت می‌کند زیرِ پا می‌نهند و **این در نهایتْ مایه‌یِ سقوطِ دولت‌ها و فروتپیدنِ تاج‌وتخت‌هاست**.

مشـهود و پیداسـت کـه چگونـه پیکـرِ افـرادِ مشـهور را مقـدّس می‌شـمارند و یـا پرچـم و نمـادی معیّـن را گرامـی می‌دارنـد و حتّـی خطاهایشـان فضیلـت شـمرده می‌شـود. وقتـی مـا ندانیـم کـه چـرا قـوّه‌یِ خِـرَد برتریـن شـکلِ شـعورمندی و فضیلت‌مـداریِ انسـان اسـت، بایـد هـم در برابـرِ هرگونـه‌ای از انتقـادات و چراهـایِ شـک‌بَرانگیز، بـه انتقادگریـزی و شک‌سـتیزی دچـار شـود. افـرادی چـون مارکـس و لنیـن و موسـولینی و تروتسـکی و هیتلـر و نیچـه و دیگـر افـرادی کـه بـه روشـنفکران و یـا غول‌هـایِ اندیشـه معروف‌انـد، دانـشِ فراوانـی از علـومِ اقتصـادی و اجتماعـی و سیاسـی داشـتند، امّـا موعظه‌هـایِ آنـان از حیـثِ اخلاقـی کاربـردی نبـود و حتّـی از منظرگـهِ اقتصـادی نیـز بـا شکسـت مواجـه شـد. آنـان دانـشِ اندوخته‌شـده را بـه دیگـران رسـاندند، امّـا یـک ناقـد اسـت کـه سـخافتِ یـک مکتـبِ فکـری را دَرمی‌یابـد، وقتـی بارهـا بـا شکسـت و یـأسِ آن ایدئولـوژی جنگ‌درچنـگ می‌شـود.

مانیفسـتِ کمونیسـتی می‌گفـت همـه‌یِ مـردم برابرنـد و عدالـتْ اقتضـاء می‌کنـد کـه تمـامِ بشـر در ثـروتِ یکدیگـر بِطـورِ متسـاوی شـریک شـوند. آن‌هـا امپریالیسـم و کَپیتالیسـم را عامـلِ رکـودِ اقتصـاد و فقـر در جهـان می‌دانسـتند و باورمنـد بودنـد کـه بـرایِ ریشـه‌کَندنِ

فقـر راهـی جـز ازمیان‌برداشـتنِ امپریالیسـم و کَپیتالیسـم وجـود نـدارد. بنابرایـن مارکس و یـاران و هم‌فکرانـش کوشـیدند مالکیّـتِ خصوصـی را لغـو کننـد، چـون می‌انگاشـتند کـه اگـر نسـبت بـه مالکیّـتِ خصوصـی بی‌تفـاوت باشـیم، آنگـه افـرادی خواهنـد آمـد کـه بـا تـلاش و زحمـت و فراسـتِ بیشـترْ مال‌هـایِ کلانـی اندوختـه می‌دارنـد و همیـن انباشـتگیِ ثـروت، افـراد را بـه یک سـرمایه‌دار مبـدّل می‌کنـد کـه دیگـران را بـه اسـتثمار و بردگـی می‌کِشَـد.
تمـامِ آنچـه ایـن مکاتـب بِدنبـالِ آن بودنـد، فقـط یـک شـکلِ اقتصـادی و مـادّی از زندگانـی بـود. زندگانـی‌ای کـه هیـچ ازخودگذشـتگی‌ای

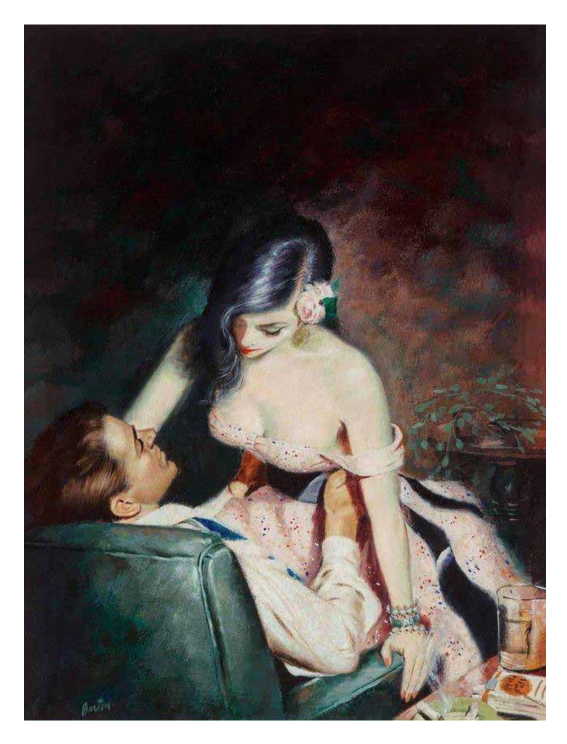


محمّد گوید:
یکون فی آخر الزّمان أمراء ظلمهٔ ووزراء فسقهٔ وقضّاهٔ خونهٔ وفقهاء کذبهٔ، فمن أدرک منکم ذلک الزّمان فلا یکوننّ لهم کاتباً ولا عریفاً ولا شرطیّاً.
«در آن‌هنگام که هستی‌وزمان رو به انتها می‌نهد، **دستورفرمایانِ بی‌عدالت و وزیرانِ ستم‌پیشه و قاضیانِ خیانتکار و عالِمانِ دینیِ دروغزن** سرِکار خواهند آمد. پسِ هرکدام از شما که این زمان را درک نمود، برایِ آنان نویسنده و مأمور (یا سرباز و پلیس) و ضابط نگردد (و خود را از آن‌ها دور نگه دارد).
| الطّبرانی/ مختصر إرواء الغلیل/ جلد ۱/ صفحهٔ ۵۳۱ |

نئوطالبان‌هایِ ناسیونالیستِ افغانی، در حالِ کِشت‌وبرداشت و تجارتِ **افیون** و حشیش و تریاک.

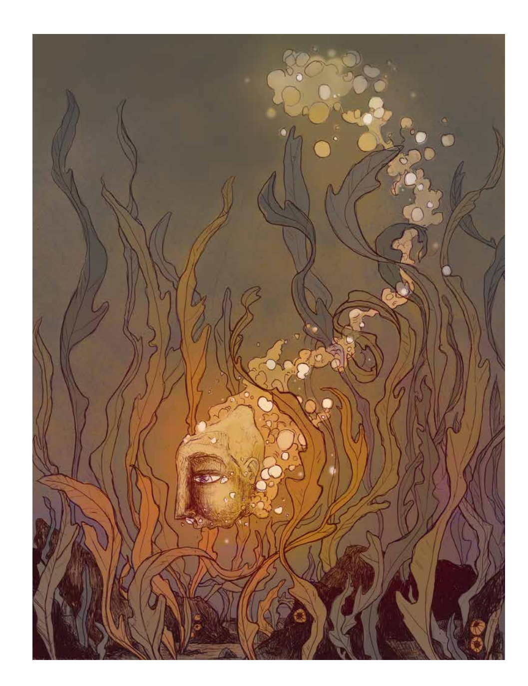


در خـود نـدارد و بـر پایـه‌یِ یـک جبـرِ خُشـکْ بنیـاد گـذارده شـده اسـت.
مارکـس فکـر می‌کـرد اگـر مـردم امـوالِ خـود را بـه دولـت بِدهنـد، عدالـت برقـرار می‌شـود. چگونـه ممکـن اسـت انسـانی کـه بیشـتر زحمـت کِشـیده و نبـوغِ خـود را نافذتـر بِـکار بُـرده بایـد بِـزور اموالـی کـه بـا فعّالیّـت و عرق‌ریختـن بدسـت آورده را در اختیـارِ دولـت قـرار دهـد؟ آیـا خـودِ ایـن کار نافـیِ عدالـت نیسـت؟ بنابرایـن گرچـه هـدفِ مارکسیسـم اخلاقـی بـود، ولـی ایـن‌کار خودبِخـود اخـلاق را فـرو می‌کاهَـد و نوعـی تحمیـلِ بی‌خِرَدانـه اسـت کـه هیـچ رغبتِ شـخصی و احسـاسِ مسـؤولیّتی در آن وجـود نـدارد. ضمـنِ این‌کـه از وظایـفِ دولـت آن اسـت کـه معـادن و منابـعِ زمینـی و دیگـر گوهرهایـی کـه در بطـنِ خاکـش دارد را در جهـتِ تأمیـنِ رفـاهِ مـردم بِـکار گیـرد، امّـا در اندیشـه‌یِ مارکسیسـتی هیبـتِ دولـت کاسـته شـده و اصـلاً ارزشـی نـدارد و بلکـه فسـادهایِ بوروکراتیکـی از همینجـا می‌آغازنـد.
مارکـس معتقـد بـود کـه بِـزودی کارگـران در سراسـرِ جهـان دسـت بـه شـورش و انقـلابِ سـفت و سـنگینی می‌زننـد کـه بِموجـبِ آن دیکتاتـوریِ پرولتاریـت برقـرار می‌شـود و نهایتـاً کاخِ سـرمایه‌داری فـرو می‌ریـزد و سـرنگون می‌شـود، امّـا ایـن پیش‌گویـی نـه تنهـا تحقّـق پیـدا نکـرده، بلکـه سـرمایه‌داری در جهـانِ امـروزه بیش‌ازپیـش بـه موفّقیّت‌هـایِ تجـاری‌اش رسـیده اسـت. بـا وجـودِ ایـن، آنچـه



کلّیه‌یِ اَشکالِ پیوندهایِ حاصل از **عیّاشی** سه ویژگیِ بارز دارند:
۱. شدید و حتّی خشونت‌آمیزند.
۲. در کلِّ شخصیّت (جسم و ذهن) حادث می‌شوند.
۳. گذرا و ادواری هستند.
| هنرِ عشق‌ورزیدن/ اریش فروم/ صفحه‌یِ ۲۵ |

امروزه از مواضعِ توده‌ای می‌بینیم، جبهه‌هایِ پراکنده‌ای است که با آگاهی از این‌که پیامبریِ مارکس با شکست مواجه شده، همچنان او را بزرگ‌ترین اقتصاددانِ جهان می‌دانند و هریک از آنان خود را به ایسمی متکّی می‌کنند و یا خود را پیروِ جان‌بَرکفِ یک شخص می‌دانند. موضعِ بسیاری از آنان در قبالِ مارکسیسم و فِمینیسم و سایرِ مکاتب تنها این است که با یدک‌کِشیدنِ آن نام‌ها می‌توان بیشتر میانِ مردم وجهه‌ای جدید و سیویلیزه برایِ خود لاف زد. اعتبارِ این مکاتب و دنباله‌روانش به میزانِ آرایِ عمومیِ توده وابسته است، نه سنخیّت با واقعیّتِ عملی و کاربردیِ آن، و افکارِ عمومی را سرمایه‌یِ اصلیِ خویش برایِ ثباتِ یک عقیده می‌دانند. آنان بَرده‌یِ اکثریّت‌هایند.



تسو-کونگ درباره‌یِ **دولت** سؤال کرد. کنفوسیوس (Confucius) گفت: «غذایِ کافی، سِلاحِ کافی، و ملّتی که از اعتماد و اطمینانِ کافی بَرخوردار باشد.» تسو-کونگ گفت: اگر ناگزیر بودید از یکی از این سه چیز چشم‌پوشی کنید، کدامین را قربانی می‌کردید؟ کنفوسیوس گفت: سِلاح را. تسو-کونگ گفت باز هم اگر ناچار بودید از این دو یکی را فدا کنید؟ کنفوسیوس گفت: غذا را، زیرا از قدیمْ مرگ، سرنوشت و نهایتِ همه‌یِ انسان‌ها بوده است، امّا **ملّتی که دیگر نتواند به حکم‌رانِ خود اعتماد و اطمینان داشته باشد، چیزِی بِراستی ازدست‌رفته محسوب خواهد شد، و هرگز نخواهد توانست پایدار باقی بِماند.**
| تعالیمِ کنفوسیوس/ صفحاتِ ۱۵۷-۱۵۸ |

از طرفی مارکسیست‌ها شایستگیِ تغییر را نداشتند، زیرا در مراحلِ تکوینیِ خود برایِ تغییر دست به ترورهایِ سازمان‌دهی‌شده‌یِ وحشتناکی زدند. آنان حتّی افرادِ دینداری که آدابِ اخلاقی را از تبارِ پیام‌آوران وام گرفته بودند را سرکوب و تحقیر و ترور می‌کردند. لِنین، کمپینی بِنامِ ترورِ سُرخ (Red Terror) ایجاد کرد و حدودِ ۵۰۰۰۰۰ (پانصد هزار) نفر را قتل‌عام کرد. سیاست‌مدارِ لهستانی، فلیکس ژرژینسکی، رئیسِ چکا (Cheka) و از

مسـؤولانِ گاردِ نظامـیِ بُلشِـویک (Bolshevik) بـود کـه حـدودِ ۲۵۰۰۰۰ تـا ۳۰۰۰۰۰ (دویسـت و پنجـاه هـزار تـا سـیصد هـزار) نفـر را طـیِ انقـلابِ کمونیسـتیِ روسـیه بِقتـل رسـانید و گفـت:

"We stand for organised terror - this should be frankly admitted. Terror is an absolute necessity during times of revolution."[1]

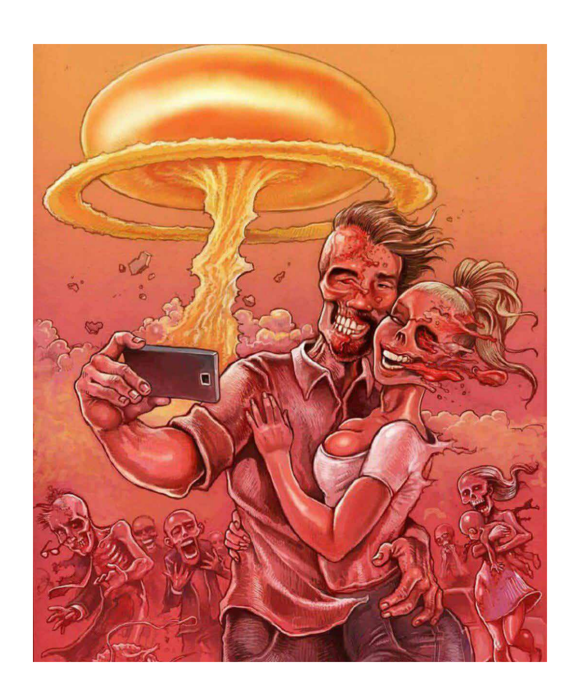
«مـا بـرایِ تـرورِ سـازمان‌یافته ایسـتاده‌ایم. ایـن بایـد صراحتـاً پذیرفتـه شـود. تـرورْ یـک ضـرورتِ مطلـقْ طِـیِ زمان‌هـایِ انقـلاب اسـت.»



ما دیگر جهان‌مان با بحرانِ بی‌اشتراکی‌ها دست‌وپنجه نرم می‌کند. زبانِ مُشترکی نداریم و پراکنده‌ایم. نمی‌توانیم برایِ همدیگر قصّه بگوییم و زبان‌مان حتّی در بدیهیات و حقوقِ پایه برایِ یکدیگر ناشناخته است. وقتی ما از آمارِ معتادها و کُشتارها و افسردگی‌ها می‌گوییم، از آمارِ زندگی‌ها می‌گوییم. ما باید تَن‌مان بلرزد حتّی اگر از کُشتنِ انسانِ مظلومی به ستم در دورترین گوشه‌یِ زمین آگاهی یابیم. وقتی از کُشتارهایِ دسته‌جمعیِ طُغیان‌گران می‌گوییم، وقتی از کثرتِ کسانی که از سرِ بی‌توجّهیِ جامعه معتاد شده‌اند می‌گوییم، وقتی از کودکانِ کار می‌گوییم، وقتی از تَن‌فروشان می‌گوییم... نه فقط آمارها، بلکه از زندگی‌هایِ افرادی می‌گوییم که هرکدام دنیایی دارند. از انسان‌هایی می‌گوییم که هریک خاطره‌یِ یک زندگی بودند. از آنانی می‌گوییم که دارایِ احساس هستند و طعمِ تلخی‌ها را می‌چشند. چرا امروزه دیگر دیدنِ این آمارهایِ وحشتناک تَنِ ما را به لرزه نمی‌افکنَد؟

1. Felix Dzerzhinsky | Novaia Zhizn Interview | July 14, 1918

در «کتابِ سیاهِ کمونیسم: جنایات، ترور، سرکوب (:The Black Book of Communism Crimes, Terror, Repression)» آمارِ ژنوسایدِ قرنِ بیستم به ۱۰۰ میلیون نفر رسیده است. چین با ٦۰ میلیون کشته، اتّحادِ جماهیرِ شوروی با ۲۰ میلیون نفر، کره‌یِ شمالی با ۲ میلیون نفر، کامبوج با ۲ میلیون نفر، آفریقا با ۱.۷ میلیون نفر، افغانستان با ۱.۵ میلیون نفر، ویتنام با ۱ میلیون نفر، اروپایِ شرقی با ۱ میلیون نفر، آمریکایِ لاتین با ۱۵۰ هزار نفر، کمونیست‌هایی که قدرت نداشتند با ۱۰ هزار نفر، که مجموعاً نزدیک به ۱۰۰ میلیون نفر کُشته داده است. این کُشته‌ها هیچ‌کدام بخاطرِ تلفاتِ جنگی از نظامیان نیست، بلکه از غیرنظامیان است. مرگ بر اثرِ کارهایِ اجباری در گولاگ‌ها و کمپ‌هایِ بیگاری و بر اثرِ ویرانگریِ سِلاح‌هایِ کُشتارِ جمعی. در این میان بیشترین تعدادِ کُشته بِخاطرِ قحطی و گرسنگی بود که بِعنوانِ مجازاتی برایِ مرگ در نظر گرفته می‌شد.



خودپرستی، کثیف‌ترین فُرم ایندیویدوالیسم (=فردگرایی) است.

امّا مماشاتِ محمّد نه تنها با دوست‌دارانش، بلکه با اقلّیّت‌هایِ دینی نیز بر پایه‌یِ عدالت بود، زیرا می‌دانست که نباید دشمنیِ با گروهی، او را وادار نماید با بی‌عدالتی با دیگران بَرخورد کند، چنان‌که در وعظِ کتاب از آیاتِ مدنی هم به آن اشاره شده است.[۱] با کسانی که در امرِ دینِ توحیدیْ او و پیروانش را موردِ آزار قرار نداده و یا از

---

۱. یا أیّها الذین آمنوا کونوا قوّامین للّه شهداء بالقسط ولا یجرمنّکم شنآن قوم علی ألا تعدلوا اعدلوا هو أقرب

خانـه و کاشانه‌شـان بیـرون نمی‌راندنـد، بـر پایـه‌یِ دادگـری رفتـار می‌کردنـد.[1]
صفـی الرّحمـن مبارکپـوری (Safi ar-Rahmaan MubaarakPuri) در کتـابِ «الرّحیـق المختـوم» می‌گویـد:

> «چـون فطـرتِ انسـانی مایـل بـه درگیـریِ مسـتمر و زندگـیِ پیوسـته در حالـتِ جنـگ و نـزاع نیسـت، جاهلیّـتِ مبنـی بـر «تعـارض» نمی‌توانسـت نیـاز بـه آرامـش و ایمنـی را بِخوبـی پاسـخ گویـد، به‌همین‌دلیـل اسـت کـه شـعارهایِ صلح‌طلبانـه‌یِ محمّـد بسـیار جلوه‌گـر شـد و نخسـتین گرایش‌هـایِ گسترده بـه کیـشِ اسـلام از سـویِ اعـرابِ خسـته از جنگـی بـود کـه «آرامـش» و «اطمینـان» را در «کیـشِ محمّـد» می‌دیدنـد.»[2]



محمّد، **زکات** را برایِ پیروانش مقرّر ساخت و پیروانش با **ازخودگذشتگی** و بصورتِ **داوطلبانه** مال‌شان را به فقراء می‌دادند و با **وجدانی دینامیستی**، خود را ملزم به ادایِ حقوقِ گرسنگان می‌کردند. در کیشِ محمّد، هدفِ غایی، بَرچیدنِ فقر در جامعه است، امّا یوتوپیایِ مارکس تُهی از احساساتِ داوطلبانه است و نظارت بر توزیعِ ثروت، جز با **قوّه‌یِ قهریّه** ممکن نیست.

در سـالِ ششـمِ هجـری وقتـی محمّـد بـرایِ ملـوک و سـادات نامـه می‌نوشـت، نامـه‌ای بـرایِ ثمامـه پسـرِ اثـال حنفـی نوشـت. وقتـی نامـه بِدسـتِ ثمامـه رسـید، رگِ خشـمش بـاد کـرده از آن اعـراض نمـود و اراده کـرد محمّـد را تـرور کنـد.
ثمامـه بـه دسـتورِ مسـیلمه بـرایِ قتـلِ محمّـد از یمامـه راهـی شـد، امّـا مسـلمین او را اسـیر کـرده

للتّقوی ﴿۸﴾ –المائدة– / ای بـاورداران، همـواره بـرایِ خـدا قیـام کنیـد و از رویِ عدالـتْ گواهـی دهیـد. دشـمنی بـا جمعیّتـی، شـما را بـه گنـاه و تـرکِ عدالـت نکِشـاند. عدالـت کنیـد کـه بـه پرهیـزگاری نزدیک‌تـر اسـت.
۱. لا ینهاکم اللـه عن الذین لم یقاتلوکم في الدینَ ولم یخرجوکم من دیارکم أن تبروهم وتقسطوا إلیهم ۚ إن اللـه یحب المقسطین ﴿۸﴾ –الممتحنة– / خـدا شـما را از نیکی‌کـردن و عدالـت نسـبت بـه کسـانی کـه در کارِ دیـن بـا شـما نجنگیدنـد و شـما را از دیارتـان بیـرون نکردنـد بـاز نمـی‌دارد، زیـرا خـدا عدالت‌پیشـگان را دوسـت دارد.
۲. صفی الرّحمن مبارکپوری/ الرّحیق المختوم/ صفحاتِ ۱۶-۳۴

و بِستونِ مسجد بستند. وقتی محمّد آمد به یارانش گفت: «أتدرون من أخذتم؟» (آیا می‌دانید چِکسی را دستگیر کرده‌اید؟) گفتند: نه سوگند بِخداوند ای فرستاده‌یِ خدا. محمّد گفت: اینْ ثمامه پسرِ اثال، سیّدِ حنفیّه و سوارکارِ آن‌هاست. سپس محمّد بِسوی اهل و یارانش بازگشت و گفت: «اجمعوا ما کان عندکم من طعامکم فابعثوا به إلیه» (هرآنچه از غذا نزدتان است را جمع کنید و برایش بِبرید).[1] بعد از چند روز رفت‌وآمد، محمّد دستور داد تا ثمامه را آزاد کنند. او بِچشمه‌یِ آبی نزدیکِ مسجد رفت و غسل نمود، سپس برگشت و گفت:

«أشهد أنّ لا إله إلا الله، وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله، يا محمّد، والله ما كان على الأرض وجه أبغض إليّ من وجهك، فقد أصبح وجهك أحبّ الوجوه إلى، فقد أصبح وجهك أحبّ الوجوه كلّها إلى، والله ما كان من دين أبغض إليّ من دينك، فأصبح دينك أحبّ الدّين كلّه إلى، والله ما كان من بلد أبغض إليّ من بلدك، فأصبح بلدك أحبّ البلاد كلّها إلى.»[2]



«بِگواهی می‌ایستم که هیچ پرستش‌شده‌یِ برحقّی جز الله وجود ندارد، و گواهی می‌دهم که محمّدْ پیکِ گسیل‌داشته‌یِ خداست. ای محمّد! بِخدا سوگند هیچ چهره‌ای بر رویِ زمین برایم از چهره‌یِ تو مبغوض‌تر نبود، امّا اکنون صورتت از تمامِ چهره‌ها نزدم محبوب‌تر است. بِخدا قسم از هیچ دینی بِاندازه‌یِ دینِ تو کینه نداشتم، امّا الان دینِ تو برایم دوست‌داشتنی‌تر از هر دینی است. بِخداوند سوگند یاد می‌کنم که سرزمین و مُلکِ تو نفرتبارترینِ سرزمین‌ها نزدم بود، امّا اکنون سرزمینِ تو از هر سرزمینِ دیگری در پیشِ من خواستنی‌تر است.»

وقتی شخصِ طلبکاری که از محمّد طلب داشت نزدش آمد، حرف‌هایِ درشت و تندی به او زد، دراین‌حال دوستانش خواستند این شخص را بِخاطرِ بی‌ادبی تنبیه کنند،

---

۱. السّیرة النّبویّة/ جلدِ ۴/ صفحه‌یِ ۱۰۵۳
۲. البخاری/ کتاب المغازی/ رقم: ۴۳۷۲

ولـی محمّـد گفـت: «دعـوه فـإنّ لصاحـب الحـقّ مقـالاً[۱]» (او را رهـا کنیـد، چراکـه صاحـبِ حق، حـقِّ سـخن‌گفتن دارد). در معاشـرت بـا رفقایـش نیـز وقتـی چیـزی از آنـان نمی‌پسـندید بـا عبـارتِ «مـا بـال أقـوام یفعلون/یقولـون کـذا وکـذا[۲]» (چـه شـده افـرادی را کـه چنیـن و چنـان می‌کنند/می‌گوینـد؟) بِصـورتِ تعمیمـیْ و نـه معیّـن، شـخصِ مخطـی را خطـاب قـرار مـی‌داد. بـه خیانتکارانـی کـه در معامـلات حیلـه می‌زدنـد، بـا حالتـی موبخانـه آنـان‌را نکوهـش می‌کـرد.

بِگـزارشِ مسـلم نیشـاپوری آمـده کـه محمّـد از تـودهِ‌یِ اغذیـه‌ای کـه در آن خوراکی‌هایـی چـون ذرّت و برنـج و... بـود می‌گذشـت، سـپس دسـتش را در آن فـرو بُـرد و دسـتش خیـس شـد. محمّـد بـه صاحـبِ آن پیمانـه‌یِ خوراکـی گفـت: ایـن چیسـت؟ شـخص جـواب داد: ای فرسـتاده‌یِ خـدا، این‌هـا را بـاران زده و خیـس شـده اسـت. محمّـد گفـت: چـرا آن‌را در بـالایِ خوراکی‌هـا قـرار نمـی‌دادی تـا مـردم آن‌را می‌دیدنـد کـه خیـس شـده اسـت؟ سـپس گفـت: «مـن غـشّ فلیـس منّـی[۳]» (هرکـه تقلّـب کنـد و حقّـه زنـد، از مـن نیسـت). همچنیـن می‌گفـت: «أدّ الأمانـة إلـی مـن ائتمنـک، ولا تخـن مـن خانـک[۴]» (امانـت را در حـقِّ کسـی کـه بـه تـو اعتمـاد کـرده ادا کـن،

جامعه‌شناسِ انگلیسی، **هِربِرت جورج ولز** (Herbert George Wells) معتقد بود که بزرگ‌ترین دلیل بر صداقتِ محمّد این است که خانواده و نزدیک‌ترین مردم به محمّد، به او ایمان آوردند، زیرا آنان از **اسرارِ محمّد** مطّلع بودند و اگر در صدقِ او شک می‌کردند، به او ایمان نمی‌آوردند.



۱. البخاری/ کتاب فی الإستقراض/ رقم: ۲۴۰۱
۲. سنن أبی‌داوود/ کتاب الأدب/ رقم: ۴۷۸۸/ صحیح
۳. مسلم/ کتاب الإیمان/ رقم: ۱۰۲
۴. سنن أبی‌داوود/ کتاب الإجارة/ رقم: ۳۵۳۵/ صحیح

و بِکسی‌که به تو خیانت کرده خیانت مکن). در رفتار با پگان‌ها و کفّاری که سرِ جنگ نداشتند و ذمّی یا معاهد یا مستأمن بودند نیز با مدارا بود و خوش نمی‌داشت که کسی از پیروانش با آنان با فریبکاری و ستم‌ورزی و بیدادگری بَرخورد کند، چنان‌که می‌گفت:

«ألا من ظلم معاهداً، أو انتقصه حقه، أو كلّفه فوق طاقته، أو أخذ منه شيئاً بغير طيّب نفس منه، فأنا حجيجه يوم القيامة.»[1]

«هان! هرکس به کافرِ هم‌پیمانی ستم ورزد و بِدو ظلم نماید، یا از حقّش بِکاهد، یا او را به کاری که فراتر از توانِ اوست بَرگمارَد، یا چیزی بِدونِ خرسندی‌اَش از او بِستانَد، این منم که در روزِ رستاخیز علیهِ آن شخصِ ظالم بپا می‌خیزم.»

نیز می‌گفت:

«من قتل نفساً معاهداً، لم يرح رائحة الجنّة، وإنّ ريحها ليوجد من مسيرة أربعين عاماً.»[2]

«هرکه کافرِ معاهد و پیمان‌بسته‌ای را بُکُشد، بویِ بهشت به مشامش نمی‌رسد، درحالی‌که بویِ آن از مسیری ۴۰ ساله به مشام می‌رسد.»

محمّد هدایایِ کفّار را قبول می‌کرد، چنان‌که



"The Islamic teachings have left great traditions..."

«تعالیم و آموزه‌هایِ کیشِ اسلام، عاداتِ بزرگی از انصاف و دادگری و معاملاتِ نجیبانه و اخلاق و رفتارِ ملایم بَرجایْ گذاشته است، و به تودهْ شرافت و نجابت و مدارا و بُردباری می‌بخشد. این‌ها آموزه‌هایِ انسانی با بالاترین مرتبه و درعینِ‌حال کاملاً قابلِ اجرا و عملی هستند. این آموزه‌ها، جامعه‌ای را پدید آورْد که سنگدلی و تُندخویی و ظلمِ جمعی و بی‌عدالتی (- توده) در کمینه‌ترین حالَتِ ممکن نسبت به سایرِ جوامعِ بشری بود. کیشِ اسلام، سرشار از ملایمت و فروتنی و خوش‌خویی و اتّحاد است.»

| **هِربِرت جورج وِلز** (Herbert George Wells) |

---

۱. سنن أبی‌داوود/ کتاب الخرّاج والإمارة والفیء/ رقم: ۳۰۵۲/ صحیح
۲. البخاری/ کتاب الدّیات/ رقم: ۶۹۱۴



جنازه‌ای در مقابلِ محمّد عبور کرد، سپس برایش بلند شد.
بدو گفتند اینِ کَه جنازه‌یِ یک یهودی است! محمّد گفت:
«أليست نفساً؟» (**آیا او یک انسان -ذی‌روح- نیست؟**)
| البخاری/ کتاب الجنائز/ رقم: ۱۳۱۲ |

از مقوقس پادشاهِ مصر و از کسرا پادشاهِ ایران و سایرِ ملوکِ جهان، هدایایی بِرسمِ تواضع گرفت[۱]. همسایه‌یِ خوبی برایِ مردم بود و به پیروانش نیز دستور می‌داد با همسایگان به نیکی رفتار کنند. مجاهد گوید عبد الله پسرِ عمروْ گوسفندی داشت که برایِ خانواده‌اش ذبح شد. وقتی آمد دو بار گفت: «أهديتم لجارنا اليهودي؟» (آیا از این گوشت برایِ همسایه‌یِ یهودی‌مان نیز بُرده‌اید؟)، چون‌که از فرستاده‌یِ خدا شنیدم که گفت: «ما زال جبريل يوصيني بالجار حتّى ظننت أنّه سيورّثه[۲]» (فرشته جبریل آنچنان مرا نسبت به همسایه سپارش می‌کرد، تاجایی‌که پنداشتم همسایه از همسایه ارث می‌بَرَد).

محمّد از یگان‌ها و کفّار در آنچه بهره‌یِ دنیوی داشت، کمک می‌گرفت، چنان‌که عائشه گوید محمّد و ابو بکر، مردی از قبیله‌یِ بنی الدّیل که از کفّارِ قریش بود را بعنوانِ یک راهنمایِ ویژه‌کار و متخصّص استخدام کردند، سپس محمّد و ابو بکر دو شترِ خود را به

۱. این روایت در مسندِ احمد و سایرِ گزارش‌ها آمده و برخی گویند اسنادِ آن ضعیف است، ولی درهرصورت به گزارش‌هایِ صحیحِ دیگر، محمّدْ تقدیمی‌هایِ کفّار و ملوکی که برایِ او هدیه می‌فرستادند را قبول می‌کرد.
۲. جامع التّرمذی/ کتاب البرّ والصّلة/ رقم: ۱۹۴۳/ صحیح

او دادنـد و از او قـول گرفتنـد تـا آن دو شـتر را بعـد از سـه روز در صبـح بـه غـارِ ثـور بیـاورَد.[۱] و ایــن دلالــتِ روشــنی اســت مبنــی بــر این‌کــه محمّــد بــا کافرانــی کــه متخاصــم نبودنــد، ســرِ جنـگ نداشـته و در صـورتِ نیـاز آنـان‌را در علـومِ طبّـی و خیّاطـی و زراعـی و مسـیریابی و... اسـتخدام می‌کـرد. یـا این‌کـه بـا آنـان معامـلاتِ اقتصـادی داشـت، چنان‌کـه سـرزمینِ خیبـر را بـه یهودیـان داد تـا در آن کار و زراعـت کننـد، و نصـفِ سـود و بـازدهِ آن زمیـن را بـرای خـود بَردارنـد.[۲] حتّـی بـه عیـادتِ آنـان نیـز می‌رفـت، چنان‌کـه انـس گویـد محمّـد غلامـی یهـودی داشـت کـه مریـض شـد، سـپس بـه عیادتـش رفـت و نـزدش نشسـت و بِـدو گفـت: ایمـان بیـاور. پسـر بـه پـدرش کـه در جـوارِ او بـود نظـر افکنْـد، پـدرش گفـت أبـا القاسـم را اطاعـت کـن، سـپس پسـر ایمـان آورْد. محمّـد خـارج شـد و گفـت: «الحمـد لله الّـذی أنقـذه مـن النّـار»[۳] (سـپاسْ ویـژه‌یِ آن دادارِ یگانـه‌ای اسـت کـه او را از آتـش نجـات داد).

محمّـد نسـبت بـه اموالـی کـه بـا زورگویـی و غـارت و راهزنـی گرفتـه شـده بـود نیـز میانـه‌ای نداشـت و آن مال‌هایـی کـه بِچنیـن طریقـی گرفتـه می‌شـد را مـالِ غـدر می‌دانسـت، چنان‌کـه بخـاری گـزارش کـرده:



«وكان المغيرة صحب قوماً فى الجّاهليّة، فقتلهم وأخذ أموالهم، ثمّ جاء فأسلم، فقال النّبى: أمّا الإسلام فقد قبلنا[۴]، وأمّا المال فإنّه مال غدر لا حاجة لنا فيه[۵].»

«مغیـره در جاهلیّـت عـدّه‌ای را بِقتـل رسـانْد و اموال‌شـان را تصاحـب نمـود، سـپس آمـد و ایمـان آورْد، محمّـد بِـدو گفـت: اسـلامت را می‌پذیریـم، امّـا مالـت، مـالِ غـدر و خیانـت و پیمان‌شِـکنی اسـت و مـا را بِـدان نیـازی نیسـت.»

۱. البخاری/ کتاب الإجارهٔ/ رقم: ۲۲۶۴
۲. البخاری/ کتاب المزارعهٔ/ رقم: ۲۳۳۱
۳. البخاری/ کتاب الجنائز/ رقم: ۱۳۵۶
۴. البخاری/ کتاب الشّروط/ رقم: ۲۷۳۱
۵. سنن أبی‌داوود/ کتاب الجهاد/ رقم: ۲۷۶۵/ صحیح

نمی‌توان به چنین انسانی که نسبت به مالِ ناپاکی که به ناحق گرفته شده تهمتِ چپاول و غارتِ کاروان‌ها را زد، زیرا قبل از ما، دشمنانِ محمّد بودند که می‌بایست به او ایراد می‌گرفتند که ای محمّد مگر خودت دیروز به کاروان‌ها تجاوز نمی‌کردی، چرا اکنون این‌ها را مالِ غدر می‌دانی؟ امّا هرگز چنین نگفتند. آنچه در موردِ محمّد علیهِ او گفته می‌شود، قضاوت‌هایِ نادرستی است که پاره‌ای افراد در حقِّ او باجحاف گفته‌اند، زیرا بخشِ بزرگی از این تهمت‌ها را دشمنانِ او در اوایل بدو نسبت نداده‌اند، چون حقیقتِ مسأله نزدِ آنان با نگرشی متفاوت بود، بمانندِ ازدواجِ محمّد با عائشه که امروزه عدّه‌ای به‌همین‌خاطر او را یک بیمارِ پدوفیلی می‌دانند، حال‌که سرسخت‌ترین دشمنانش هم چنین برهانی را علیهِ او نیاوردند، گرچه بسیار هم به یک موردِ شرم‌آور نیازمند بودند تا با آنْ اعتبارِ محمّد را خدشه‌دار کنند. می‌گویند محمّد اهالیِ بنی‌قریظه را گردن زد، امّا نمی‌گویند این یهودی‌ها بودند که پس از چندین بار بخشش توسّطِ محمّد، باز پیمان‌شِکنی کردند و از پُشت بِدانان خنجر زدند، پس سزا از جنسِ عمل بود، و این اوجِ سفاهت است که این عملْ وحشیانه تلقّی شود.



اگر محمّد زنده بود، روایتِ دیگری در جهان می‌آغازید و فرمولِ هویّتِ انسانیِ امروز را بِهم می‌زد تا از نو بشر را با اصالتِ ازدست‌رفته‌اش پیوند دهد. انسانِ امروزه بی‌هویّت است و حال‌که محمّدی در میانِ ما نیست، پیامش را که می‌شنویم قرن‌هاست صدا می‌زند:

«بهترین زیست‌مایه و سبکِ زندگیِ توده‌یِ مردم از آنِ کسی است که افسارِ اسبش را در راهِ کردگار نگاه می‌دارد و اسبش را چهارنعل به هر آنجایی‌که صدایِ ضجّه و فغان و ناله‌ای می‌شنود و یا بانگِ کسی که یاری می‌طلبد بگوشش می‌خورَد می‌تازانَد، و در پیِ مرگ تاجایی‌که گمان دارد در آنجا آن‌را ملاقات کند، پیش می‌رَوَد.»

| مسلم/ کتاب الإمارة/ رقم: ۱۸۸۹ |

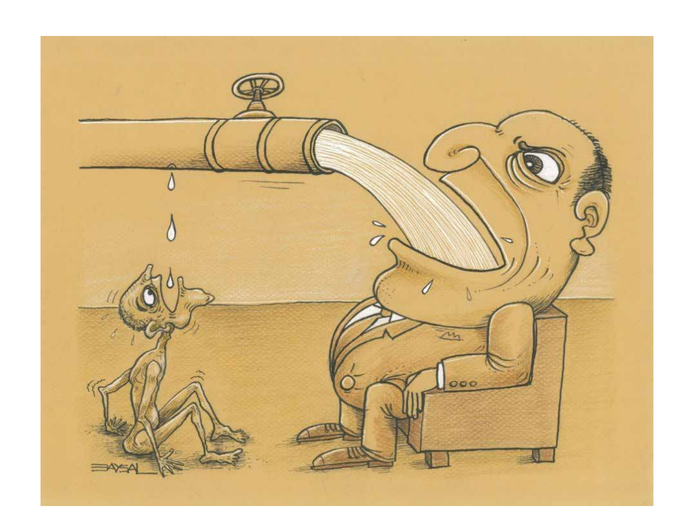
اصولاً نیز خویِ محمّد و کیشِ اسلام مبتنی بر صلح است، امّا صلح در زمان‌هایی

که موجبِ فتنه‌هایِ بزرگ‌تر نشود، زیرا در این آیین، فعّالیّت‌ها و کُنش‌هایِ میلیتاریستی و نظامی نیز جایگاهِ بسیار ویژه‌ای دارد، هم ازاین‌جهت که بِتوان خطرِ دشمن را دفع کرد و راه‌ها را بر هر طمعکارِ یاغی‌ای سد نمود، و هم این‌که پیامِ خود را بِوسیله‌یِ پیک‌هایِ خیراندیشی که جز به استقرارِ عدالت نمی‌اندیشند، در قلبِ سایرِ نقاطِ جهان بِکارَد، و یقیناً سخنِ کسانی که می‌گویند اسلام بِوسیله‌یِ شمشیر گسترش نیافت، سخنِ باطل و بی‌ارزشی است، زیرا اسلام بِوسیله‌یِ شمشیری که بحق منصفانه در راستایِ جایْ‌گیریِ دادگری در مقابلِ طاغیان از غلاف کِشیده می‌شد گسترش یافت و حاملِ این پیام را کسانی عهده‌دار بودند که چونان پیش می‌تاختند که از مرگ هراسی ندارند و هرآینه مشتاق بودند خون‌هایشان بر پهنه‌یِ زمین سرازیر شود و زمینِ عدالت‌خیز را با خون‌شان آبیاری کنند. خون‌هایی که از بیدادگریِ شهریاران بِستوه آمده بودند و پیامِ محمّد را پیامِ



سأكتب الأشعار / باللّيل والنّهار...
شب‌وروز شعرها خواهم نوشت، تا چون نعره‌یِ شیرانِ متهور، معیار و سنجشی پُربها گردد. زمان فراموش نخواهد کرد که در این نبردها چه تعداد انسان‌ها کُشته شدند و خون‌هایشان را اهدا نمودند، تا قلم‌ها از حلب و باغوز و غوطه‌یِ شام بِنویسند. جایی‌که کودکانش خود مردانی نترس هستند، و زودا که غل‌وزنجیرها را دَرهم شِکنند، و تا نسل‌ها از این مقال بِدانند، پس بی‌درنگ شیرهایِ هراسانِ رژیم اسد را از پایْ دَرآورند. تاریخ می‌باید تعدادِ موشک‌ها را بِخاطر سِپارَد، آن موشک‌هایی که خُردسالان را بِخون کِشید و جسم‌شان را تکّه‌تکّه نمود و آشیانه‌ها را تخریب کرد. **روزها باید خیانتِ حاکمان و شهریاران و توطئه‌های رژیم اسد که چون بوزینگان هستند را حکایت کنَد.** بِشتابید ای برادران! تا چون رعدوبرق پیش بِرویم و در بهشتِ خداوندگار به کاروان‌هایِ پیام‌آوران بِپیوندیم. خون‌هایمان معطّر و روان‌هایمان بالنده، روح‌هایمان را به پروردگارِ شاینده‌یِ عبادت تقدیم کنیم. سلاح‌مان ایمان است و صبر و نترسی، و از آن بسیار آمرزنده می‌خواهیم تقلّاهایمان را بِپذیرد.
| **شعری که یکی از کودکانِ سوریه با چشمانِ اشک‌آگین روایت می‌کند...**/ با تصرّف |

راستینی یافتند که انسان‌ها را از بندِ هرچیزی که آن‌را اسیر می‌کند نجات می‌دهد. مردانی که مرگ را آن‌سان دوست داشتند که شهریارانْ زندگی را. مردانی چون عُقبه پسرِ نافع فهری که از آسایش و سکون و اهالی و اقوام و رفقاء و خوابِ راحت گذشتند و در فرستادنِ پیامِ محمّد به آن‌سویِ جهان، یاورانِ آنان در این سفرهایِ پُرمشقّت، آلاتِ جنگی و مصحفی از کتاب و خوراکی‌ای برایِ بدن بود، در نهایتی که در آن جان می‌دادند، جاهایی دور از وطن و بعید از آغوشِ خانواده و فراتر از مساکن، در چین و هند و ایران و روم و آفریقا و اسپانیا و سایرِ نواحیِ دنیا. عُقبه، با فکری استراتژیکی از دمشق حرکت می‌کند و کشورهایِ مصر، لیبی، طرابلس، الجزایر، تونس، مراکش و... را دَرمی‌نوردد و آفریقایِ شمالی را یکپارچه زیرِ پرچمِ کیشِ محمّد دَرمی‌آوَرد، آنگاه‌که به اقیانوسِ اطلس می‌رسد، از اسب فرود می‌آید و با تأسّف می‌گوید:



انقلابِ محمّد، انقلابِ آخوندها و عمّامه‌به‌سران نبود، انقلابِ مولوی‌ها و ماموستاها و صوفی‌ها نبود، انقلابِ کارگران نبود، انقلابِ سرمایه‌داران نبود، انقلابِ عدالت بود نه انقلابِ جور. **انقلابِ جامعه‌ای بود که یکایَک اعضایِ آن خود را در قبالِ اَنسانیّت و بشریّت مکلّف ساختند و در برابرِ ظلم اَیستادند**. انقلاب برایِ بُت‌سازی از انسان‌ها و آبادیِ بُت‌خانه‌ها نبود، انقلاب برایِ فروپاشیدنِ طبقاتِ ناموزونِ اجتماعی و اقتصادی و شکستنِ بُت‌ها بود. اجتماعی که هرانسان بمثابه‌یِ یک ذی‌روح تلقّی می‌شد و تباهیِ یک انسان، تباهیِ یک زندگی قلمداد می‌گشت و پایه‌هایِ عدالت در آن جامعه را می‌لرزانْد.

«اللهم لو كنت أعلم أن وراء هذا البحر أرضاً لخضته إليها.»

«بارخداوندگارا، اگر می‌دانستم که ورایِ این دریا اقلیمی وجود دارد، بِسویِ آن می‌شتافتم.»



وقتی عُقبه فهری، رزم‌آورِ میدانِ نبرد، و مبدّع و مؤسّسِ شهرِ قیروان در حوالیِ ۶۷۰ میلادی، این شهر را ساختْ در دعایِ خویش گفت خداوندگارا این شهر را از علم و عبادت پُر کن و آنرا از بِکُرسی‌نشستنِ جبابره و طاغیان در آن محفوظ دار.

فرزندانِ این کیش می‌دانند مسیری که باید بپیمایند، برایِ انسان انتساب نیست، بلکه مسؤولیّت است و او را برایِ هر نبردِ سهمگینی در زندگی مهیّا می‌سازد. گاهی مجبور خواهد شد از خوابِ بامدادی بَرخیزد و راهِ دعوت پیش گیرد، گاهی باید سیلی بخورَد، گاهی مقامش را از دست می‌دهد، گاهی زندانی شده و تحتِ شکنجه قرار می‌گیرد و گاهی نیز ترور می‌شود.

اینْ کلماتِ حماسی‌ای است که جامعه‌شناسِ مصری سیّد قطب (Sayyid Qutb) در سالِ ۱۹۵۲ میلادی در مقابلِ هزاران نفر که تحتِ رژیمِ جمال عبد النّاصر بودند بیان

کـرد:

«من شاء أن يسلك طريق هذه الدّعوة فليعرف أنّه لا يأتي إلى المال وليتأكّد أنّه لا يؤدي إلى منصب، وليوطد نفسه أنّه لا يؤدي إلى جاه في الأرض وإن كان يؤدي إلى جاه عند الله. من شاء أن يسلك طريق هذه الدّعوة فليعلم أنّ الوزارة قد تفوته، وأنّ الإمارةَ قد تفوته، وأنّ المال قد يفوته، وأنّ الجاه قد يفوته، ويبقى له ما هو أكرم من هذا كلّه، ويبقى له وجه ربّك ذي الجلال والإكرام... إنّ الطّريق شاقّة، إنّ الطّريق ليست مفروشة بالزّهور والورود، إنّ الطّريق مليئة بالأشواك... لا، بل إنّها مفروشة بالأشلاء والجماجم، مزيّنة بالدّماء، غير مزيّنة بالورود والرّياحين... إنّ سالكه لن يفوته المنصب وحده، ولن يفوته الجاه وحده، ولن تفوته السّيادة وحدها في هذه الأرض، ولكن سيتحمّل قولاً ثقيلاً، وسيتحمّل جهدًا ثقيلاً، وسيجتاز طريقًا ثقيلاً.»

«هرکه خواهد راهِ چنین دعوتی را پیش گیرد، بِداند که به هیچ دارایی و ثروتی نمی‌رسد، و نیک بِداند که بر منصبی گمارده نمی‌شود، و خویشتنش را تنبیه کند که جایگاهی بر گستره‌یِ زمین نخواهد داشت، گرچه نزدِ خداوندگار به مقام بِرسد. هرکه خواهد مسیرِ چنین فراخوانی را بِجوید، بِداند که مقامِ وزارتش را از دست می‌دهد، سلطنتش می‌خوابد، تموّل و تمکینش بر باد می‌رود، جایگاهش به زیر می‌افتد، و برایِ او آنچه‌که گرامی‌تر از تمامِ این‌هاست باقی می‌مانَد؛ وجهِ پروردگارِ فرّه و شوکتمند... همانا مسیر



دُشخوار است. همانا راه با گُل‌ها و غنچه‌هایِ دهان‌گشوده مفروش نشده، هان راه با خارها پُر شده است... نه، بلکه مسیرِ دعوت با لاشه‌ها و جمجمه‌ها مفروش شده، و نه با گُل‌ها و رَیحان‌ها، بلکه با خون‌ها مزیّن گشته است... جوینده‌یِ چنین راهی فقط پیشه‌هایِ بلندپایه و رتبه‌هایِ رسمی و سیادت و رئاستِ رویِ زمین را به تنهایی از دست نمی‌دهد، بلکه قولی ثقیل و تکاپویی گران را بر دوش می‌نهد، و زودا که راهی بس سنگین و ناهموار را طی کند.»

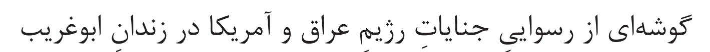
این است تاریخِ کیشی که خود را در قبالِ بشریّت مسؤول می‌دانست، مسیری فرش‌شده با جمجمه‌هایِ اهلِ انقلاب و تحوّل و عدالت، و این از عجایبِ دیگر محمّد است که توانست شاگردانی تربیت کند که برایِ رهاییِ انسان‌ها از بندِ روندهایی که آنان‌را به بردگیِ خود دَرمی‌آورْد، از جانِ خود گذشته بِسویِ عدالت‌گستریْ سبک‌بار

و سـنگین‌بار بِشـتابند. عُمَـر پسـرِ خطّـاب بـود کـه می‌گفـت:

«لو ماتت شاة علی شطّ الفرات ضائعة، خشیت أنّ الله سائلی عنها یوم القیامة.»[۱]

«اگـر گوسـفندی بـر کرانـه‌یِ رودِ فـرات تلـف شـود، می‌ترسـم کـه خداونـدگار در روزِ بازپسـین از مـن دربـاره‌یِ آن سـؤال کنـد.»

تاریـخ بِگواهـی ایسـتاده بـر اوراقـش ثبـت نمـوده کـه محمّـد گرچـه انسـانی صلح‌طلـب بـود، امّـا در وقـتِ خـود، جنـگ‌آوری خبـره و حـاذق نیـز بـوده اسـت. بنابرایـن اسـتفاده از شمشـیر تازمانی‌کـه بـه ناحـق پـاره نکنـد، در نـگاهِ انسـانی کامـلاً قابـلِ توجیـه اسـت، بلکـه نیـاز بِـدان اصلـی از اصـولِ ادامـه‌یِ حیـات اسـت. در اینجـا می‌تـوان اهمّیّـتِ «کتـب علیکـم القتـال» و «إنّ الله اشـتری مـن المؤمنیـن أنفسـهم وأموالهـم...» را بـا نگاهـی منصفانـه درک نمـود، خصوصـاً کـه دورانِ محمّـد سرشـار از ناملایمـات و کژی‌هـا بـود کـه اصـلاحِ آن وضـع جـز بـا شمشـیری عـدل‌ورز میسـور نبـود، و صـد البتـه اهـلِ منطـق می‌داننـد کـه آنـان کسـی‌را بِـزورِ شمشـیر مسـلمان نکردنـد و از آییـنِ پیشین‌شـان بازنگرداندنـد و حتّـی در میـدانِ نبـرد

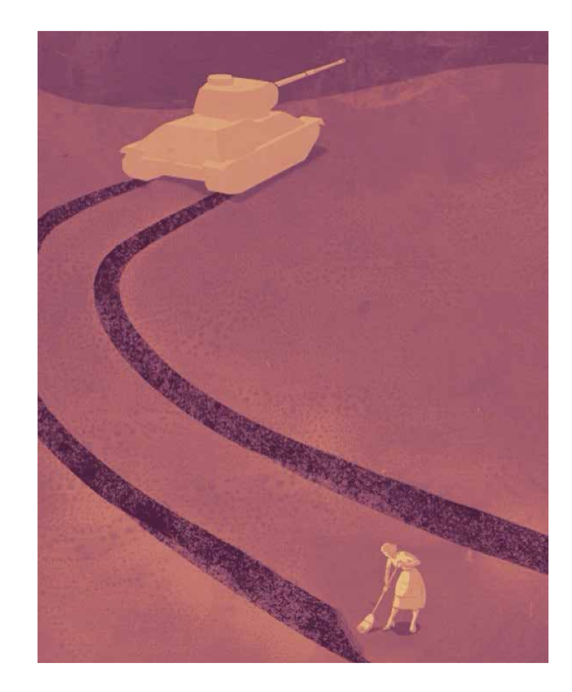


گوشه‌ای از رسوایی جنایاتِ رژیمِ عراق و آمریکا در زندانِ ابوغریب



---

۱. ایـن روایـت بـه طُـرُقِ گوناگونـی از کُتُبـی چـون «حلیـة الأولیـاء»، «الطّبـری»، «المصنّـف»، «الکامـل فـی التّاریـخ»، «الطّبقـات» گـزارش شـده کـه در سلسـله‌یِ تمـام ایـن گزارش‌هـا ضعـفِ رجالـی وجـود دارد، امّـا عـدّه‌ای از دانـش‌وَرانِ مسـلمان بِدلیـلِ آن‌کـه هرکـدام از ایـن گزارش‌هـا دیگـری را تقویـت می‌کنـد، قائـل بـه صحـتِ آن هسـتند.



آن‌که گمان ورزد می‌توان ردِّ پایِ ظلم را از تاریخ پاک کرد، چه بد اندیشیده است. **تاریخ، خون‌ها را همیشه بیاد دارد**، امّا تنها ابزاری که یک ظالم بوسیله‌ی آن می‌تواند برایِ مدّتی خود را از اتّهام طغیان تبرئه کند، خیانت به واژگان است. یک طاغی می‌تواند از **حیله‌یِ دماگوژیستی و توده‌فریبی** استفاده کند تا خود را از تیررس اتّهام دور نگه دارد، امّا روزی بر ناقوسِ رسوایی‌اَش زده خواهد شد. تاریخ، معلّمِ روشنگری است.

نیز اندام‌ها را مُثله نمی‌کردند و فراری‌ها را نمی‌کُشتند و پناه‌خواهان را پناه می‌دادند و تاجایی‌که ممکن بود و از کنترلِ آنان خارج نبود، دست به کُشتنِ کسی که مستحقِّ آن نبود نزدند، زیرا ریختنِ خونِ افرادی که در کُشتارها دستی نداشتند، نزدشان بسیار سنگین بود، و این از اصولِ جنگیِ آنان بود که تسلیم‌شده را نکُشید، اجساد را مُثله (=سلاخی و تکّه‌تکّه) نکنید، زنان و کودکان و بیماران و افرادِ سالخورده را نکُشید، معابد را خراب نکنید و عبادت‌گزاران را بِقتل نرسانید، درختان را قطع نکنید و نخل‌ها را نسوزانید، هیچ اجباری در پذیرشِ دین نیست، با اسیران به نیکی رفتار کنید و آن‌ها را غذا دهید، با آتشِ خدا کسی را عذاب ندهید. خیانت مورزید و غدر مکنید... .[۱]

بااین‌حال سخن از شمشیر هرچند بِجا باشد، امّا هرگز توجیهی برایِ جنایاتِ وحشیانه و ناعادلانه نیست. ازاین‌رو تمایز وجود دارد بینِ جنگ‌هایِ محمّد که برایِ زورمندی و گردنکشی نبود با جنگ‌هایی که بِخاطرِ سیاست‌هایِ امپریالیستی و توتالیتاریانیستی انجام می‌پذیرد. رودلف ژوزف رامل (R. J. Rummel) قتل‌عامی که کمونیست‌هایِ چپی تنها در طیِ سال‌هایِ ۱۹۱۷ تا ۱۹۸۷ میلادی مرتکب شده‌اند را ۱۱۰۲۸۶۰۰۰ (صد

---

۱. بِنقل از کُتُبِ سیره و روایی و اخذ از آثارِ مستشرقین

و ده میلیون و دویست و هشتاد و شش هزار) نفر شمارش کرده است. یقیناً چنین رقمی به سببِ ضعفِ ایده‌هایِ مارکسیسم بود، زیرا ایدئولوژیِ کمونیسم از دریچه‌یِ منطقی کاربردی و محصولی ایمانی وارد نشد، ازاین‌رو ناچار بود تا انقلابِ خود را با ترورهایِ سازمان‌یافته پیوند زند و در این مسیر از خونِ کسی از مخالفان نمی‌گذشتند و حتّی عبادتگاه‌ها را تخریب و رجالِ دینی را بِقتل می‌رساندند، خصوصاً که رهبرانِ کمونیسم،



داستایِفسکی (Dostoyevsky) در کتابِ «مفتّشِ بزرگ (The Grand Inquisitor)» در جمله‌یِ معروفش از زبانِ ایوان کارامازف (Ivan Karamazov) می‌گوید:

“If God does not exist, then everything is permitted.”

«اگر خدا وجود نداشته باشد، هرکاری مجاز است.»

کمونیست‌هایِ اِتِئیست بودند و پایبندی‌ای به دین نداشتند و برایِ اهالیِ دین ارزشی قائل نبودند، و این سرنوشتِ غم‌انگیزِ گونه‌یِ انسانی در همه‌یِ زمان‌هاست که چون خود را از خدا بی‌نیاز دید، نخوت آغازیده مست از باده‌یِ غرور هیچ پلشتی‌ای نزدش منفور نخواهد بود، چنان‌که پلوتارکو کالز (Plutarco Calles) رئیس‌جمهور و ژنرالِ وقتِ مکزیک به اجبارْ مدارسِ دینی، صومعه‌ها و کلیساها را در محاصره گرفت و ٤٠٠٠ (چهار هزار) کشیش را اعدام کرد.

براستی اگر خدایی وجود نداشته باشد، بشر انگیزه‌ای برایِ اخلاق ندارد. وجودِ خدا ضروری‌ترین نیازِ بشریّت در تمامِ دوران‌هاست. الکساندر سولژنیتسین (Aleksandr Solzhenitsyn) نویسنده‌یِ روسی که سال‌ها مردم را از خطرِ کمونیسم هشدار داد و

خـــودش در کمپ‌هـــایِ کارِ اجبـــاری حضـــور داشـــت در خاطراتـــش می‌نویســـد:

"Over a half century ago, while I was still a child, I recall hearing a number of old people offer the following explanation for the great disasters that had befallen Russia: Men have forgotten God; that's why all this has happened. Since then I have spent well-nigh 50 years working on the history of our Revolution; in the process I have read hundreds of books, collected hundreds of personal testimonies, and have already contributed eight volumes of my own toward the effort of clearing away the rubble left by that upheaval. But if I were asked today to formulate as concisely as possible the main cause of the ruinous Revolution that swallowed up some 60 million of our people, I could not put it more accurately than to repeat: Men have forgotten God; that's why all this has happened."[1]

«بیـش از نیـم قـرنِ گذشـته، درحالی‌کـه هنـوز یـک بچّـه بـودم، سـخنِ تعـدادی از مـردانِ سـالخورده را بِخاطـر مـی‌آورم کـه بـرایِ فاجعه‌هـایِ اتّفاق‌افتـاده در روسـیه ایـن توضیـح را ارائـه می‌دادنـد: "مردانـی کـه خـدا را فرامـوش کرده‌انـد"؛ ایـن اسـت کـه چـرا همـه‌یِ ایـن اتّفاقـات رُخ داده اسـت. از آن زمـان تقریبـاً ۵۰ سـال از عمـرم را در کارکـردن بر رویِ تاریـخِ انقلاب‌مـان گذرانـدم. در ایـن رونـد صدهـا کتـاب خوانـده‌ام، صدهـا مـدرک و گواهـی جمـع کـرده‌ام، و تاکنـون هشـت جلـد کتـاب از خـودم نگاشـتم تـا بـه تـلاش بـرایِ پاکسـازیِ خرابه‌هـا و آثـارِ ویرانه‌هـایِ ناشـی از آن انقـلاب بِپـردازم. امّـا اگـر از مـن خواسـته شـود تـا بِصـورتِ فرمالیتـه و بِطـورِ خلاصـه تاجایی‌کـه ممکـن اسـت، علّـتِ اصلـیِ انقـلابِ خانمان‌بَرانـداز و ویرانگـری کـه حـدودِ ۶۰ میلیـون نفـر از مردم‌مـان را فروبلعیـد بیـان کنـم، نمی‌توانـم جز



1. The Scientism Delusion Techno Mysticism And Techno Spiritual Warfare | By: Gregory Lessing Garrett | P. 174

این‌که عیناً همان عبارت را تکرار کنم، چیز دیگری بگویم: "مردانی که خدا را فراموش کرده‌اند"، سببِ تمامِ فجایع و قتل‌عام‌هایی بودند که اتّفاق افتاده است.»



انگشتِ اشاره‌ای که رو بِسویِ آسمان است، نمادِ یگانگیِ خداوند است. توحید یعنی این‌که تنها یک خدا را پرستش نمود و چیزی یا کسی را شریکِ او قرار نداد، ازاین‌رو فهمِ توحید اعم از علم به اسماء و صفات و افعالِ خداوندگار را «أشرف العلوم» نیز نام نهاده‌اند. نزدِ مسلمین، خداوند جسم نیست و شباهتی به آفریدگان ندارد و قرآنی که بر محمّد نازل شده مخلوق نیست. از شروطِ صحتِ توحید این موارد ذکر شده:
- علم (منافیِ جهل)
- یقین (مقابلِ شک)
- قبول (با قلب و زبان)
- انقیاد (بمعنایِ تسلیم‌شدن)
- صدق (ضِدّ کَذب یا دروغ)
- اخلاص (تصفیه و پالودنِ اعتقاد و عمل از آمیختگی‌هایِ شِرک‌آلود)
- محبّت (محبّتِ خالصانه برایِ خدا و رعایت‌نمودنِ ولاء و براء)

وجودِ خدا کلیدی‌ترین انگیزه‌یِ بشری و سرمایه‌یِ انسانی و قانونِ اخلاقی در ادیانِ آبراهامیک است. گرچه شرایعِ این ادیان در برخی مسائل با یکدیگر متفاوت بود، امّا از حیثِ دو عنصرِ طاغوت‌ستیزی و ایمان به خدا، حاملِ یک پیامِ مشترک بودند، بدین‌صورت‌که هیچ پیام‌آوری نیامده مگر این‌که توده را به اجتناب از طاغوت و خالص‌کردنِ عبادت برایِ خدا موعظه کرده باشد. کیشِ محمّد نیز مانندِ کیش‌هایِ پیشین تنها برایِ تصحیحِ دکترینِ مونوتئیستی بود و محمّد در این مورد نیز موفّق‌ترینِ بشری محسوب می‌شود.

محمّد در ابتداء با بزرگ‌ترین کجی که شِرک بود پیکار کرد، زیرا گره‌یِ شِرک اگر از راهِ ایمانی خِرَدمحور گشوده می‌شد، سایرِ گره‌ها را نیز بِراحتی می‌گشود. توحیدِ محمّد نیز بسیار مقبول‌تر و منطقی‌تر از خداباورمندیِ سایرِ کیش‌ها واقع شد و از آنان پیشی جُست. «توحید (Tawheed یا Monotheism)» از آن‌جهت بهتر از ثنویّت و تثلیث و وثنیّت است که از یک کانونِ مستقل سرچشمه گرفته که در رأسِ آن یک اله وجود دارد

و همیـــن الــهْ سرنوشــتِ بشــری و آفرینندگــیِ جهــان و تدبیــرِ امــورِ گیتــی را بــر عهــده دارد، بِـدونِ آنکـه نیـازی بـه شـریک یـا پارتنـری از جنـسِ خـودش و یـا از اجنـاسِ دیگـر اعـم از بُتهـا یـا قدّیسـین و دیگـر آفریـدگان و یـا آفرندههـا باشـد تـا در امـورِ حیـات و آفرینـش او را یـاری دهـد، ازاینجهـتْ خداونـدِ یگانـه را در عربــی «الصّمــد» بینیــاز (Needless) یــا در ترجمههــایِ انگلیســی Eternal Ref-uge (پنــاهگاهِ ابــدی) یــا Self–Sufficient (خودکفــا) و در متــرادفِ عربــیِ آن «قائــم بالــذّات (خوداســتوار)»–ش خواننــد.

در تثلیـث سـه خداونـدِ مجـزّا داریـم: خـدایِ پــدر و خــدایِ پســر و روح القــدس. ایــن خدایــان در یکدیگــر حلــول کردهانــد. در تاریـخِ صلیبیّـت (نصرانیّـت یـا مسـیحیّت) ایـن دگرگشــت را در شــوراهایی کــه حــدودِ ۳۰۰ ســال بعــد از عیســی تشــکیل شــدند، همگانیــو از باورهــایِ عمومــی و نگرشهــایِ اساســیِ دیــن بَرشــمردند، چنانکــه ابتــداء فقــط عیســی بِمقــامِ الوهیّــت رســید، و ســپس روح القــدس و ســپس مِــری (=Mary – مریــم). انســیکلوپدیایِ آمِریکانــا (Encyclopedia Americana) نیــز



امروزه پیروانِ محمّد در جایْجایِ دنیا از میانمار و سوریه و عراق و آمریکا و دانمارک و سوئد و نروژ و کشمیر و فرانسه و افغانستان و سایرِ نقاط، موردِ تعرّض واقع میشوند. قرآنشان سوزانده میشود، زنانشان بِخاطرِ پوشش جریمه میگردند، در آتش زندهزنده کباب میشوند، آنانرا درحالیکه نفس میکِشند در خاک دفن میکنند. امّا تو ای مسلمان، بِراستی کیستی؟ کیستی که جهان از بودنت چنین هراسناک شده است؟ کیستی که علی الدّوام دنیا با تو واردِ معرکه گشته و در آسیا و اروپا و آمریکا و آفریقا و اقیانوسیه در خون میغلطانندت؟ فسوسا چه بیارجانه با تو رفتار میکنند... راستی تو پیروِ همان پیغامبَرِ خاکنشینی نیستی که وقتی از خواب بلند میشُد گونههایش بر اثرِ خاشاک چروک میانداخت؟ همان پیامبری که راستی میجویید و نیکی را میستایید و برایِ خونها حرمت نهاد و بینِ پیروانِ دیگر ادیان عدالت را تقسیم نمود؟ شنیدهام که بادیهنشینی نزدِ ایشان بِخود میلرزید و آراموقرار نداشت. وقتی چنینش دید گفت:

هوّن علیک فإنّی لست بملک فإنّما أنا ابن إمرأة من قریش کانت تأکل القدید بمکّة.

«آرام باش! من که پادشاه نیستم! من پسرِ زنی هستم که در مکّه گوشتِ خُشکیده میخوَرْد.»

آورده کـه مسـیحیّت در ابتـداء مبتنـی بـر یگانه‌بـاوری بـود و از قـرنِ چهـارمِ میـلادی بـه بعـد بـه سـببِ سـختگیری‌هایِ چـورچ، از مـدارِ اصلـیِ خـود خـارج شـده و بـه اقانیـمِ سـه‌گانه مبـدّل گشـت.

در بـاورِ ثنویّـت نیـز اعتقـاد بـه نیروهـایِ دوگانـه قائـم اسـت، یعنـی دو چیـز بِطـورِ مجـزّا کـه قـدرتِ متمایـزی دارنـد و هرکـدام می‌تواننـد علیـهِ یکدیگـر قیـام کننـد، ماننـدِ اهریمـن و خـدا کـه بِعنـوانِ نمادهـایِ شـر و خیـر تحـتِ دو مبـدأ جداگانـه قلمـداد می‌گـردد. ایـن اعتقـاد در دیـنِ مانـوی نیـز وجـود دارد کـه دو قـدرتِ نـور و تاریکـی بِعنـوانِ نیروهـایِ ازلـی تعریـف می‌شـود.

امّـا در بـاورِ محمّـد همه‌چیـز تحـتِ مشـیّتِ «خـدا» اسـت و فرشـته نمی‌توانـد بـر خداونـد چیـره گـردد یـا اهریمـن نسـبت بـه خـدا گردنکِشـی کنـد و یـا این‌کـه انسـان‌ها خـدا را عاجـز کننـد و یـا صالحانـی کـه در گورهـا خفته‌انـد در حاجـاتِ دعایـی کاره‌ای باشـند. همه‌چیـز در مقابـلِ خداونـد ناچیـز اسـت و عـزّت و شـکوهِ ابـدی و ذاتـی کـه فنـا نمی‌پذیـرَد، فقـط لایـقِ خداسـت.

امروزه **بُت‌هایِ جدیدی** ظهور کرده است:
بوسیدنِ پایِ رؤسا، اعتقاد به نژادی برتر، سربازی،
میسترس و اسلیو، شوگرددی و شوگرمامی، وطن‌پرستی،
انتخابات، جادوگری، تقلید و پیرویِ کورکورانه از شیوخ...

از دیـدگاهِ محمّـد، خداونـد قوانینـی واحـد بـرایِ سـعادتِ بشـر نـازل کـرده بگونـه‌ای کـه هیچ‌کـس نمی‌توانـد جـز او تبدیلـی در آن قوانیـن انجـام دهـد، بنابرایـن قانون‌گـذاری در برخـی مسـائلِ قضایـی و قصـاص و حـدود (ماننـدِ سـکسِ غیرمجـاز یـا زِنـا، تهمـت‌زدن بـه زنـانِ پاکدامـن، سـرقت و...) را مختـص بِخـود دانسـته و گفتـه (إن الحکـم إلّا لله؛ حُکـم فقـط بـرایِ الله اسـت). منهـجِ محمّـد فقـط یـک رب دارد و همـه بایسـت در مقابـلِ او گردن‌کـج و

تسـلیم باشـند و داوری‌هایـش را بِـدونِ آن‌کـه در دل احسـاسِ تنگنـا کننـد گـردن پذیرنـد. در مقابـل، باورمنـدی بـه چندخدایـی، مسـتلزمِ تناقـض خواهـد بـود، زیـرا هرخدایـی چیـزی بِفکـرش رسـیده و صـلاح را در خلـقِ آن می‌بینـد، درحالی‌کـه ممکـن اسـت بـرایِ خـدایِ دیگـری ایـن‌کار بِصـلاح نباشـد. حتّـی در امـورِ دنیـا نیـز چنـد پادشـاه کـه در یـک سـرزمین فرمـان بِراننـد، هرکـدام ایـده‌ای بـرایِ مُلکـش صـلاح دیـده بِاجـرا دَرمـی‌آوَرَد و این‌گونـه ایـن سـرزمین ازهـم می‌پریشـد و امـورِ بـلاد رو بـه تباهـی می‌نهـد و مـردم از این‌کـه دنبـالِ کانونـی واحـد باشـند، بِدنبـالِ چندیـن کانـونْ گیـج و حیـران خواهنـد شـد. حـال اگـر در دنیـا چنیـن چیـزی منطقـی نباشـد، بِطـورِ اولـی بـرایِ خالـقِ جهـان نامعقولانـه و بی‌خِرَدانـه اسـت، به‌همین‌خاطـر اسـت کـه در کتـابِ قـرآن چنیـن آمـده:

أأرباب متفرّقون خیر أم الله الواحد القهّار ﴿۱۱﴾ -یوسف-

«آیـا خدایـگانِ گوناگـون و پراکنـده بهتـر اسـت یـا خـدایِ یگانـه و چیـره؟»

همیـن یگانه‌بـاوری بـود کـه طیـفِ وسـیعی از مـردم را جـذب کـرد، نـهماننـدِ خـدایِ تـورات کـه بـا مشـورتِ فرشـتگان حکمرانـی می‌کنـد و یـا همچـون آییـنِ زرتشـت و مانـوی کـه نیروهـایِ خیـر (خـدا و فرشـتگان) و شـر (اهرامـن) علیـهِ یکدیگـر می‌رزمنـد. در الحادکیشـی نیـز بُن‌بسـت‌هایِ بیشـتری وجـود دارد کـه بایـد پیـروانِ ایـن کیش‌هـا کـه بر پایـه‌یِ نفـیِ جهـانِ فرافیزیک هسـتند،

"In the absence of any other proof, the thumb alone would convince me of God's existence."
«در غیابِ هرگونه اثباتی، **انگشتِ شست** به تنهایی مرا بوجودِ خداوند متقاعد می‌کند.»
| نیوتون (Newton) |

پاسـخ‌هایِ منطقـی و مقنـع بِدهنـد، زیـرا ایـن کیش‌هـا نیـز یـک دیـن هسـتند و کسـانی کـه گوینـد الحـاد دیـن نیسـت، سخن‌شـان بی‌پایـه اسـت. «الحـاد» یـا معادل‌هـایِ آن «کژآیینـی» یـا «زندقـه» یـا در مفهـومِ گرفتـنِ پارتنرهایـی بـرایِ 'یـک خالـق' «پُلی‌تئیسـم» و یـا خـدایِ اسـپینوزا در مفاهیـمِ «پان‌تئیسـم» یـا دیگـر گونه‌هـایِ آن «پان‌دئیسـم» و «پگانیسـم» و یـا در قالـبِ خداناباوری «اِیْتِئیسـم» و دیگـر گونه‌هایـی کـه مجموعـاً یـا قائـل بـه انبـاز هسـتند و یـا باورمنـد بـه حلـول و اتّحـاد و یـا در مفهـومِ اسـپینوزا و هگلیسـتیْ همه‌خدایـی یـا این‌کـه طبیعـت آفریـدگار اسـت (Pantheism) هسـتند، در واقـع همـه‌یِ این‌هـا دارایِ مرجـع و منشـأ و خواسـتگاه اسـت.



درودِ هیتلری (Hitler-Greeting) یا Heil

اِیْتئیسـم نیـز همچـون آگنوستیسیسـم صرفـاً بـه فقـدانِ خداناباوری یـا اظهـارِ نادانـی نسـبت بـه وجـودِ خـدا اشـاره نـدارد، بلکـه این‌هـا در قالـبِ کمیونیتـی و انجمـن و کلاب و اتّحادیّـه بَرآمـده از یکسـری اشـتراکاتِ بهم‌پیوسـته و نهادینه‌شـده اسـت و ایـن کیـش (=Atheism) فراتـر از خداناباوری اسـت کـه از نگرش‌هـایِ بنیادیـن و انجـام‌دادنِ باورهـا و معتقـداتِ آیدِنتیـکال یـا همگـون پیـروی می‌کنـد.

بـرایِ نمونـه اِیْتِئیسـت‌ها بِجـایِ اسـتفاده از واژه‌یِ متـداولِ «سـلام» حیـنِ شـروعِ احوال‌پُرسـی، از واژه‌یِ «درود» اسـتفاده می‌کننـد. حتّـی نئونازی‌هـایِ ایـرانْ موقـعِ سـلام‌دادن، از واژه‌یِ مختصِ‌بخـود یعنـی «هایـل» تحـتِ عنـوانِ «هیتلر-گریتینـگ (Hitler-Greeting)» اسـتفاده می‌کننـد کـه همـان درودِ نازیسـم اسـت. یـا این‌کـه اِیْتِئیسـت‌ها وقتـی بِخواهنـد از واژه‌یِ «اعـراب» در گفتمان‌هـایِ خـود اسـتفاده کننـد، از واژه‌یِ «تازی‌هـا» اسـتفاده می‌نماینـد، ماننـدِ

ناسیونالیستهایِ دیگرِ ایرانی که هرکدام نقاطِ اشتراکیای در میانِ خود دارند و به آنها متعهّد و پایبند هستند و میتوان تمامِ اینها را نوعی «ایدئولو(ژ/ج)ی (Ideology)» یا «کیشباوری (Religiosity)» یا «ایمان (Faith)» تلقّی نمود.

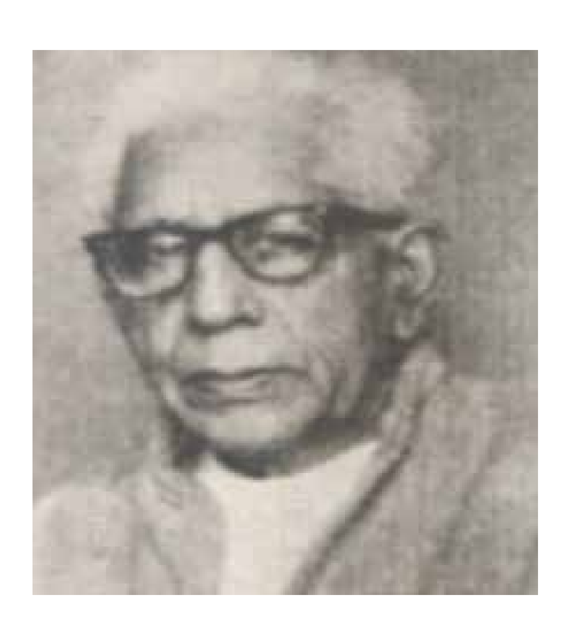
در واقعْ اِیْتِئیستها دارایِ سیمبول یا نماد (Symbol) و سخنرانان و کتابها و سایتها و حتّی اِنیستیتیوتهایِ خاص نیز هستند، چنانکه در آمریکا اورگانی بِنامِ Skepticon وجود دارد که اِیْتِئیستها (=خداناباوران) و هیومانیستها (=انسانگرایان) و سکِپتها (=شکّاکان) و سِکیولاریستها (=جدابارانِ دین از دولتوسیاست و یا جامعه) در آن شرکت میکنند. از دیگر منابعِ موردِ اعتمادِ آنان نیز علمگرایی یا Scientism است و پابهپایِ آن پیش میروند و بِطورِ کامل از آن الهام میگیرند.

بنابراین اِیْتِئیسم ذاتاً نوعی کیش است و اشتراکاتی که دارند، آنانرا بِعنوانِ پیروِ یک



جمعیّتِ **اِیْتِئیستها** در جهان، ۷٪ تخمین زده شده و چین بزرگترین کشورِ خداناباور با جمعیّتِ تخمینیِ ۲۰۰ میلیون نفر است.

فرقـه از میـانِ دیگـر فرقه‌هـایِ موجـود در جهـان گِـرْد مـی‌آورَد و خـودِ اِیْتِئیسـت‌ها می‌تواننـد بـرایِ محورهـایِ معیّنـی از جهان‌بینـیِ مُشـترکِ خـود، لاین‌هـایِ بـارزی بِکِشـند کـه خـارج از ایـن لایـن را افـرادی تشـکیل دهـد کـه یـا تفریـط کرده‌انـد و یـا افـراط. بنابرایـن چنان‌کـه اسـلام یـک کیـش اسـت، اِیْتِئیسـم و سـایرِ مکاتـب نیـز یـک کیش‌انـد.



"Muhammad was the soul of **kind-ness**, and his influence was felt and never forgotten by those who around him."

«محمّد، روح مهربانی بود و تأثیرِ او احساس شد و هرگز توسّطِ کسانی‌که گِرداگِردِ او بودند فراموش نشد.»

| The Prophets of East/ Diwan Chand Sharma/ P. ۱۲ |

محمّـد را هـم نوابـغ می‌شناسـند و هـم اشـراف و هـم کارگـران و هـم ضعیفـان. نوابـغ در تحوّلـی کـه بـا کم‌تریـن ابـزار در کوتاه‌تریـن زمـان ایجـاد کـرد؛ اشـراف، او را در اوجِ نـاداری بیـاد می‌آورنـد؛ کارگـران بـا رنجـی کـه بـر دوش داشـت؛ ضعیفـان نیـز بـا شـکنجه‌هایی کـه متحمّل شـد. هـر طبقـه‌ای او را بـا چیـزی می‌شناسـد، زیـرا هیچ‌کـس بِسـانِ محمّـد چنیـن زندگـی‌ای را بـا همـه‌یِ بلایایـش تجربـه نکـرده اسـت. امّـا دیگـر شـخصیّت‌ها را بـا چیزهایـی می‌شناسـیم کـه بیشـتر بـا آن شـناخته شـده‌اند، درحالی‌کـه سـایرِ اندیشـه‌یِ آنـان و سلوک‌شـان برایمـان مهـم نیسـت و اهمّیّتـی بِـدان نمی‌دهیـم. هرگـز کسـی شـیوه‌یِ غذاخـوردنِ مارکـس و فرویـد را ثبـت نکـرده اسـت. هیـچ شـرحی از خوابیـدنِ کانـت و هیـوم وجـود نـدارد. سـکوت و خشـم و تبسّـمِ کافـکا و نیچـه را نمی‌دانیـم. طبـعِ غذایـی و بهداشـتِ شـخصیِ دا وینچـی و ون‌گـوگ نیـز مشـخّص نیسـت... ولـی محمّـد، شـخصیّتِ او را می‌تـوان هنگامـی دریافـت کـه بـلالِ سیاه‌پوسـت رویِ جـایِ پـایِ محمّـد قـدم می‌گـذارْد. آنهـنگام کـه چـون سـرش را اصـلاح

ایگوئیسم یعنی خودپرستی و خودترجیحی و جلبِ منافع برایِ سودِ شخصی.
آلتروئیسم یعنی دگرخواهی و ازخودگذشتگی و دگرترجیحی.

می‌نمود، رفقایش گِردِ او حلقه زده هرکدام تقلّا می‌کرد تارِ مویی به او بِرسد. رفقایی چون ثابت که دستِ انسْ شاگرد و مصاحبِ محمّد را می‌بوسیدند، چون انس با دستانش محمّد را لمس کرده بود. بِگزارشِ بخاری، عائشه گوید هرگز سقفِ دهانِ محمّد از خنده را ندیدم، او همیشه متبسّم بود و لبخند می‌زد. شمایلِ محمّدی، حتّی مویِ سینه‌اش که بِصورتِ خطّی مستقیم تا ناف ترسیم شده را می‌دانیم. با دستِ راست غذا تناول می‌کرد، اگر چیزی را نمی‌پسندید آثارِ ناپسندی در چهره‌اش هویدا می‌شد. همیشه مسواک می‌زد و سیر و پیاز نمی‌خوردْ امّا دیگران را نیز از خوردنِ آن نهی نمی‌کرد. محبوب‌ترین پارچه نزدِ او بُردِ یمانی برنگِ سبز بود و گاهی از رنگِ زرد استفاده می‌کرد. علی پسرِ أبوطالب را محمّد، «أبا تُراب (پدرِ خاک)» نام نهاده بود و علی این لقب را بیش از هر نامی می‌پسندید. همه‌یِ این‌ها نشان می‌دهد که محمّد چه اندازه نزدِ یارانش محبوب و دوست‌داشتنی بود.

جهانِ محمّد متفاوت از جهانِ دیگران است، زیرا کارهایِ او نوعی عصیانِ شورشگرانه علیهِ باورهایِ اکثریِ زمانه، و افکارش از جنسی دیگر بود. رفتارش با ملوک همخوانی نداشت و در اوجِ ناداری و فقر می‌زیست، ولی همیشه زیبا می‌پوشید و از غنایِ روحیِ والایی بَرخوردار بود. اگر بِخواهیم صفتِ ممتازی برایِ محمّد بَرشماریم، از میانِ فضایلی که بِدان متّصف بود، نمی‌توان یکی را بر دیگری برتری داد، زیرا هر

صفتی از او نشان از پاکمردیِ او دارد. انسانی پاک‌کردار و نجیب و معتمد که دلسوزی‌اش نه از سرِ نفعی که برایِ او در پِی داشت، بلکه به سببِ هدفی که برایِ آن نفس می‌کِشید بود. اغلبِ اوقات دودی از خانه‌یِ محمّد بلند نمی‌شد تا با آن غذایی بپزند و نه شیر و خرمایی که با آن گرسنگی‌شان را رفع کنند، امّا این مانع از این نشد که او همواره در زندگی، شخصی گشاده‌دست و سخاوتمند باشد. وقتی محمّد از حنین بازمی‌گشت، مردمِ بادیه‌نشینِ تنگدست او را همراهی کرده و با درخواستِ کمک چنان راه را بر او تنگ کردند که ناچار به درختی بِنامِ سَمُره پناه گرفت. ردایِ محمّد به آن درخت گیر کرد، سپس ایستاد و گفت:

«أعطونی ردائی، لو کان لی عدد هذه العضاه نعماً، لقسمته بینکم، ثمّ لا تجدونی بخیلاً ولا



ما در قبالِ کهن‌سالان و کودکانِ خُردسال و افرادِ بیمار و ناتوان و زنانِ باردار و آن زنانی که نوزادِ شیرخوار در آغوش دارند، مسؤولیم تا بنا بر وضعیّت‌شان، مراعاتِ حال‌شان نماییم. امّا عدّه‌ای می‌گویند چون فلان‌شخص جنسِ زن است، پس بایست احترامِ او را درهرصورت نگه داریم و او را در هرچیزی بر خود مقدّم شماریم و حتّی اگر سخنِ پوچی گفت باید او را تصدیق نماییم و به افکارش احترام بگذاریم! این سخن از آن **سخنان بی‌پایه** است که باید آن‌را ریشه‌کن کرد، زیرا ما نبایست تقدّم را به جنس بدهیم، بلکه تقدّم را به شخصیّتِ انسان‌هایی که سزاوارِ آن هستند چه مرد چه زن می‌دهیم و هیچ انسانی به صرفِ این‌که زن یا مرد است، مستحقّ احترام نیست و خود را از تیغِ نقد در امان نمی‌دارد. این از خویِ برده‌منشان است که یک جنسِ معیّن یا یک صاحب‌مقام و نامدار را چون جنسش ظریف یا از طبقه‌یِ ثروتمندان یا از طیفِ عمّامه‌بەسران یا سلبریتی است، احترام می‌نهند و سخنش را بِدونِ آن‌که سنجیده شود، راست می‌پندارند. نظرِ هیچ‌کسی خصوصاً در مسائلِ بنیادین حتّی برایِ خودش هم محترم نیست، مگر این‌که آن نظرگاه را **سبک‌وسنگین** نموده و بِدرستی و صحت و پاکیزگیِ آن پِی بُرد.

کذوباً ولا جباناً.»[1]

«جامه‌ی مرا بمن واپس دهید، اگر به تعدادِ خارهایِ این درخت دارایی داشتم، هرآینه آن‌را بین‌تان تقسیم می‌کردم، آنگه مرا خسیس و دروغ‌پیشه و ترسو نمی‌یافتید.»

محمّد هر ثروتی که بدست می‌آورْد را بینِ فقراء تقسیم می‌نمود و بااین‌که خودش بِدان نیازمند بود و می‌توانست با آن پول‌ها زندگیِ فرّه‌مند و مجلّلی تدارک بیند، هیچ‌گاه چنین نکرد و همیشه یاورِ گرسنگان بود و دَمی از آنان غافل نمی‌شد و هیچ سائل و درخواست‌کننده‌ای را مأیوس نمی‌کرد و «هرگز برایِ چیزی که از او خواسته می‌شد، –نه– نمی‌گفت»[2].

باری شخصی از گوسفندانِ محمّد خوشش آمده بود، محمّد نیز گلّه‌ای بزرگ از آن گوسفندان را به او بخشید. آن شخص وقتی به قبیله‌اش بَرمی‌گشت بِدانان گفت: «یا قومی أسلموا فإنّ محمّداً یعطی عطاءً لا یخشی الفاقه»[3] (ای قومِ من، ایمان بیاورید که محمّد چنان می‌بخشد که از فقر و تُهی‌دستی نمی‌ترسد).

اگر در حیطه‌یِ سخاوت‌پیشگی و دگرترجیحی



حکومت‌هایِ کنونی، حکومت‌هایِ استبدادی هستند و کوچک‌ترین اهلیّت و شایستگی‌ای در اداره‌یِ امور و شؤونِ شهروندان و روابطِ بین المللی ندارند. این حکومت‌ها یا **مونارشی (=سلطنتِ موروثی) هستند، یا اُلیگارشی (=حکم‌رانیِ توسّطِ عدّه‌ای فاسد)، یا دموکراتیک (=مردم‌سالار)**.
در مونارشی، نخبگان جایی ندارند. در اُلیگارشی، طبقاتِ ثروتمند که در رده‌یِ فوقانی هستند و طبقاتِ گرسنه و محروم که در مراتبِ تحتانی قرار دارند، ایجاد می‌شود. در حکومتِ دموکراتیک نیز بتجربه ثابت شده که اکثریّتِ توده غالباً در جهتِ ظلم و فساد کوشنده‌ترند. حکومت‌هایِ **لیبرال** نیز به سببِ فراغبالیِ بازار و تشکیلِ باندهایِ انباشتِ سرمایه و احتکار موسوم به بازارِ آزاد، کَپیتالیست‌هایِ دزد و بانک‌هایِ اختلاس‌گر و دست‌هایِ نامرئی را در خود می‌پروَرَد.

---

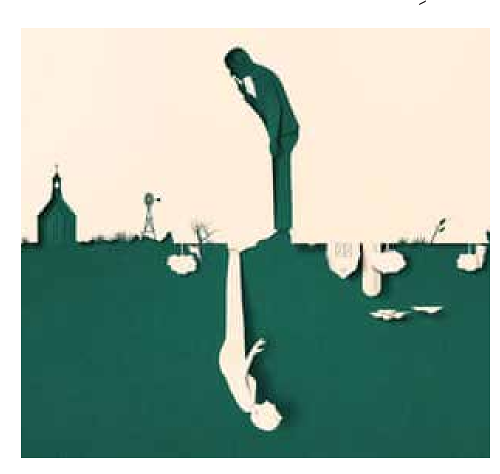
۱. البخاری/ کتاب الجهاد والسّیر/ رقم: ۲۸۲۱
۲. مسلم/ کتاب الفضائل/ رقم: ۲۳۱۱
۳. همان سورسِ پیشین/ رقم: ۲۳۱۲

نیـز قیاسـی صـورت پذیـرد، یقینـاً محمّـدْ شـخصِ تـرازِ اوّلِ تاریـخ اسـت و بمانندِ سـایرِ موفّقیّت‌هایـش، در ایـن مـورد نیـز بیـش از دیگـران دَرخـورِ تحسـین خواهـد بـود، زیـرا هـم خـود نمونـه‌ای بی‌بدیـل در سـیرکردنِ شـکمِ گرسـنگان و مسـؤولیّت‌پذیری بـود، و هـم افـرادی تربیـت نمـود کـه مـالِ خـود را بی‌هیـچ چشم‌داشـتی از دیگـران می‌بخشـیدند و نسـبت بـه رعایـا و یتیمـان و زیردسـتانْ خـود را مسـؤول می‌دانسـتند.

بِگـزارشِ کتـابِ «تهذیـب الکمـال»، عـروه پسـرِ محمّـد (متوفّـی ۱۲۰ هجـری) بـرایِ سـال‌ها حاکـمِ یمـن بـود و زمانی‌کـه از آن خـارج شـد، جـز شمشـیر و نیـزه و مصحفـش چیـزِ دیگـری همـراهِ خـود نداشـت. گوینـد وقتـی واردِ یمـن شـد رو بـه تـوده کـرده گفـت:

«یا أهل الیمن، هذه راحلتی، فإن خرجت بأكثر منها، فأنا سارق.»

«ای سـاکنان و شـهروندانِ یمـن، ایـن باروبُنـه و بندوبسـاطِ مـن اسـت، پـس اگـر بـا بیشـتر از این‌هـا از اینجـا خـارج شـدم، مـن دزد هسـتم.»



«باید به او بِفهمانم که نباید ازآن‌دست کسانی باشد که چون چنگال ندارند خود را خوب تصوّر می‌کنند. باید بِتوانیم ظالم باشیم و آن‌موقع ظلم نکنیم. **ظالم‌نبودن هنگامی که توانایی آن‌را نداریم هنر نیست.**»
| ایروین یالوم/ وقتی نیچه گریست |

بخـاری گـزارش کـرده کـه پسـرِ عُمَـر (ابـن عُمَـر) گفـت:

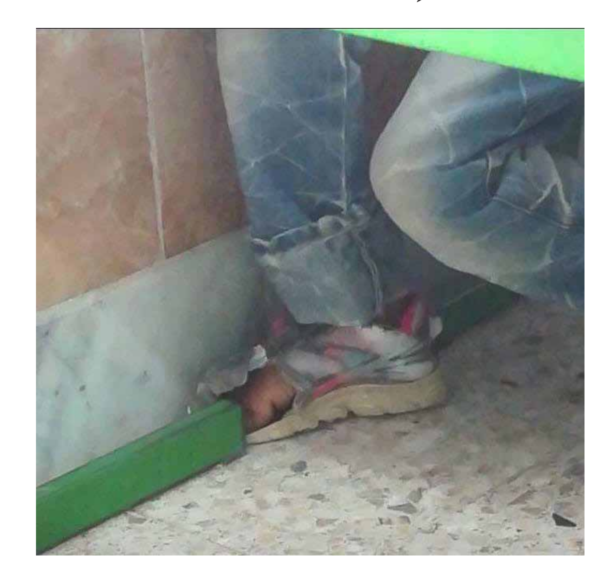
«عمر بن الخطّاب كان فرض للمهاجرين الأوّلين أربعة آلاف فی أربعة، وفرض لإبن عمر ثلاثة آلاف وخمس مائة، فقيل له هو من المهاجرين، فلِم نقصته من أربعة آلاف، فقال إنّما هاجر به أبواه، ليس هو كمن هاجر بنفسه.»[1]

«عُمَـر پسـرِ خطّـاب بـرایِ مهاجریـنِ نخسـتین، حقـوقِ ۴۰۰۰ (چهـار هـزار) درهـم را مقـرّر کـرد، و بـرایِ پسـرش ۳۵۰۰ (سـه هـزار و پانصـد) درهـم تعبیـه نمـود. بـدو

۱. البخاری/ کتاب مناقب الأنصار/ رقم: ۳۹۱۲

گفتنـد: او کـه از مهاجریـن اسـت، پـس چـرا از حقوقـش کاسـتی؟ عُمَـر گفـت: پـدر و مـادرش او را هجـرت داده‌انـد، و اوماننـدِ کسـی نیسـت کـه خـودش هجـرت کـرده اسـت.»

عُمَـر پسـرِ خطّـاب (Umar son of Khattaab‘) در زمـانِ دولـت‌داری از توانایـیِ قابـلِ ستایشـی در مدیریّـتِ امـورِ مملکـت و زمـام‌داریِ حکومـت و از هیبتـی جنگ‌جویانـه بَرخـوردار بـود. عُمَـر، از آشـکارکنندگانِ کیـشِ محمّـد بـود و هیکلـی درشـت و قـوی داشـت و بـا خِـرَدِ دوراندیشـانه‌اش توانسـت قـدرتِ زیـادی را در اختیـارِ هم‌کیشـانش قـرار دهـد. او در دولـتِ نوپـایِ خـود، اصلاحـاتِ اداری را سروسـامان بخشـید و وزارت‌خانه‌هـا و مؤسّسـه‌هایِ اخـذِ زکات و مالیـات و اداراتِ سرشـماری را تأسـیس نمـود و شـهرهایِ زیادی را گسـترش داد و بناهـا و راه‌هـا و مسـاجد را تعمیـر کـرد و سـازمان‌هایِ حقوقـی بـرایِ ارتشـیان و مـردمِ فقیـر و کارگـران سـاخت و حقوقـی بـه فَراخـورِ بدانـان اختصـاص داد. مالیاتـی کـه در خزانـه‌یِ دولتـی بـود، در جهـتِ تأمیـنِ نیـازِ مسـاکین، فقـراء، بیوه‌زنـان، یتیمـان، سـالمندان، بیمـاران و معلـولان خـرج می‌شـد. پس‌ازاین‌کـه اقتصـاد نمـو یافـت و درآمـدِ مملکـت فزونـی گرفـت، عُمَـر از تـرسِ این‌کـه نظامیـان و والیـان دچـارِ طمـعِ پـول شـوند، فرمول‌هایـی صـادر نمـود تـا از شـکل‌گیریِ گمانـش ممانعـت بِعمـل آورَد. بِدین‌جهـت دسـتور داد تـا از تجمّـلات و لباس‌هـایِ آن‌چنانـی و خوش‌گذرانـی و



«ابو محذوره گوید نزدِ عُمَر نشسته بودم آنگه‌که صفوان پسرِ امیّه کاسه‌ای برایِ او آورْد که عدّه‌ای از مردم در جامه‌ای حمل می‌کردند. آنان کاسه را جلویِ عُمَر گذاشتند. سپس عُمَر تعدادی از گرسنگان و فقراء و خدمت‌کاران و غلامان را دعوت کرد و آنان نیز همراهِ او غذا خوردند. سپس گفت: خداوند با مردمانی چنین خواهد کرد، یا گفت: **خداوندگار نفرین می‌کند مردمانی را که خوش نداشته و نمی‌خرسندند که خدمتکاران‌شان نزدشان غذا بخورند.**»

| الأدب المفرد/ کتاب الملکة/ رقم: ۲۰۱/ صحیح |

تَن‌آسایی پرهیز کنند و فقط در فکرِ اجرای عدالت باشند، زیرا می‌دانست که اگر دولت‌مردان و مسؤولان و قضّاتْ فاسد شوند و به عیّاشی و جسم‌پروری مبتلا گردند، ظلم و فسادْ جایْ‌جای مملکت را دَربر خواهد گرفت و فاجعه بِبار می‌آید.

در کتابِ تاریخِ کوتاهِ سارازن (A Short History of Saracens) دربارهٔیِ عُمَر پسرِ خطّاب چنین آمده است:

"Omar's accession to the Caliphate was of immense value to Islam. He was a man of strong moral fibre and a keen sense of justice, possessed of great energy and force of character."[1]

«جلوسِ عُمَر بر کُرسیِ خلافت، ارزشِ سترگی برایِ کیشِ اسلام داشت. اَو مردی با رشته‌یِ اخلاقیِ محکم و شدیداً مشتاق و تشنه باجرایِ عدالت و از انرژی‌ای بزرگ و نیرویِ شخصیّتیِ عالی بَرخوردار بود.»



«عروه پسر زبیر گوید عُمَر پسرِ خطّاب را دیدم که مَشکی آب بر دوش گذاشته است. بِدو گفتم: ای امیرِ مؤمنین! چنین‌کاری شاینده و سزاوارِ شما نیست! عُمَر گفت: وقتی پیک‌ها نزدم شنودکَنان و اطاعت‌کنان آمدند، در اندرونم نخوت بَرجوشید، **خواستم کبر و غرورم را بِشکنم**.»
| الرّسالة القشیریّة/ جلدِ ۱/ صفحه‌یِ ۲۷۹ |

در دولتِ عُمَر، هیچ‌کس از قوانینِ همگانی برایِ جنگ‌ها معاف نبود و طبقه‌ای بِنامِ طبقه‌یِ روحانیّون وجود نداشت که ژن‌هایِ برتری داشته باشند. حقوق و مزایایِ اجتماعی در اختیارِ قشری خاص از مردم قرار نمی‌گرفت، زیرا نظامِ کَپیتالیستی در آن جامعه حکم‌فرما نبود. در انتخابِ قاضیان و والیان بسیار سخت‌گیر و شدید العمل بود و می‌بایست حاکمان و کارگزاران از صفاتِ اخلاقی و اعتقاداتِ راسخ بَرخوردار باشند

1. A Short History of Saracens | P. 27

و روابـطِ فـردی و اجتماعـی را بِخوبـی شـناخته و معرفـتِ شـایانی بـه اوضـاعِ جامعـه داشـته باشـند و در تصمیمـاتِ خـود هرگونـه جانبـداری بِخاطـرِ غرض‌هـایِ شـخصی و یـا دیگـر منافـع را دور بیندازنـد و هرکـس تخلّـف می‌ورزیـد را فـوراً برکنـار می‌سـاخت.

واشـینگتن ایروینـگ (Washington Irving) در کتـابِ محمّـد و خلفایـش (Mahomet and His Successors) می‌گویـد:

"The whole history of Omar shows him to have been a man of great powers of mind, inflexible integrity, and rigid justice. He was, more than any one else, the founder of the Islam empire; confirming and carrying out the inspirations of the prophet; aiding Abu Bakr with his counsels during his brief caliphate; and establishing wise regulations for the strict administration of the law throughout the rapidly-extending bounds of the Muslim conquests. The rigid hand which he kept upon his most popular generals in the midst of their armies, and in the most distant scenes of their triumphs, gave signal evidence of his extraordinary capacity to rule. In the simplicity of his habits, and his contempt for all pomp and luxury, he emulated the example of the Prophet and Abu Bakr. He endeavored incessantly to impress the merit and policy of the same in his letters to his generals. 'Beware,' he would say, 'of Persian luxury, both in food and raiment. Keep to the simple habits of your country, and Allah will continue you victorious; depart from them, and he will reverse your fortunes.' It was his strong conviction of the truth of this policy which made him so severe in punishing all ostentatious style and luxurious indulgence in his officers. Some of his ordinances do credit to his heart as well as his head. He forbade that any female captive who had borne a child should be sold as a slave. In his weekly distributions of the surplus money of his treasury he proportioned them to the wants,

not the merits of the applicants. 'God,' said he, 'has bestowed the good things of this world to relieve our necessities, not to reward our virtues: those will be rewarded in another world... He was the first to establish a chamber of accounts or exchequer; the first to date events from the Hegira or flight of the prophet; and the first to introduce a coinage into the Moslem dominions; stamping the coins with the name of the reigning caliph and the words,-There is no God but Allaah-."[1]

«تمـام تاریـخِ عُمَـر نشـان می‌دهـد کـه او مـردی نابغـه، تمامیّـتْ خَم‌ناشـدنی و سـختْ عدالت‌محـور بـوده اسـت. او بیـش از هرکـسِ دیگـری، فرمانروایـیِ اسـلامی را پابرجـا نمـود؛ تأییـد و اجـرایِ الهامـات و وحـیِ پیغام‌بَـر؛ کمک‌کـردن بـه ابـو بکـر بـا مصلحت‌اندیشـی و مشـاوره در دورانِ خلافتـش؛ سـازمان‌دهی و ایجـادِ مقـرّراتِ خِرَدمندانـه بـرایِ مدیریّـتِ مؤکّـد و سـخت‌گیرانه‌یِ قوانیـن در سراسـرِ مرزهـایِ سـریعاً فزاینـده‌یِ فتـحِ مسـلمین. دسـت‌هایِ سـفت و سـخت و نظـارتِ محکمـی کـه بـر سـرِ ژنرال‌هـایِ محبـوب و پُرطرفـدارِ خـود در قلـبِ ارتش‌هایشـان و در دورتریـن چشـم‌اندازهایِ ممالـکِ فتح‌شـده نـگاه داشـت، گویـایِ گواهـیِ آشـکارِ صلاحیّـتِ شـگفت‌آورش بـرایِ حکمرانـی بـود. در سـاده‌دلی و سـادگیِ عادت‌هـایِ او و خُردشـماری بـرایِ تمـامِ تجمّـلات و دنگ‌وفنگ‌هـا و کوچک‌پنداشـتنِ فرنمایـی و بَزَک‌پرسـتی و وسـائلِ لاکشـری، سرمشـق و الگویـی از محمّـد و ابـو بکـر را نمونـه قـرار داد. او بطـورِ مسـتمر می‌کوشـید تـا شایسـتگی و خطمشـیِ سیاسـی در نامه‌هایـش بـه ژنرال‌هـا و کارگـزاران، آن‌هـا را تحـتِ تأثیـر قـرار دهـد، چنان‌کـه می‌گفـت: «از عیّاشـی و تقلیـد از اعاجـم در جاه‌نمایـی در غـذا و پوشـاک برحـذر باشـید. کشـورِ خـود را بـا عـاداتِ بی‌تکلّـف و سـاده نـگاه داریـد، و خداونـد همچنـان شـما را بـا پیـروزی سـرافراز خواهـد کـرد. اگـر از عـاداتِ شایسـته و بی‌تزویـر دوری کنیـد، خداونـدگارْ مـال و ثـروت و برکـت و انعـام را از شـما می‌سـتانَد». ایـنْ اعتقـادِ راسـخ و محکـمِ او بـه ایـن سیاسـتِ راسـتین و بی‌شـائبه بـود کـه او را در تنبیه‌کـردن و مجـازات‌دادن نسـبت بـه سـبک و سـلوکِ خوش‌گذرانـی و تجمّل‌پرسـتیِ مأموریـن و نظامیـان و والیـان و

1. Mahomet and his Successors | By: Washington Irving | P. 444-445

افسـرانش بسـیار سـخت‌گیر سـاخت. برخـی از فرامینـش اعتبـار و خوش‌نامـی بـه قلبـش را بعنـوانِ ریاسـت کفایـت داد. او از این‌کـه زنِ اسـیرِ بچّـه‌داری بـه خدمتـکاری گرفتـه شـود ممانعـت بِعمـل آوَرْد. در توزیعـاتِ هفتگـیِ پـولِ مـازادِ موجـود در خزانـه‌اش، سـهمیه را نـه بـه متقاضیـان بلکـه تنهـا بـه افـرادِ نیازمنـد و نـادار مـی‌داد. عُمَـر می‌گفـت: «خداونـد چیزهـایِ خـوبِ دنیایـی را بـرایِ برآورده‌کـردن و تسـریع و تسـهیلِ نیازهایمـان بخشـیده اسـت، نـه این‌کـه سـتودگی‌ها و فضائل‌مـان را پـاداش دهـد، بلکـه نیـکان و نیکـوکاران در سـرایِ آخـرت و جهـانِ جاودانـه بـه تمـام و کمـال پـاداش داده می‌شـوند...». همچنیـن عُمَـر اوّلیـن کسـی بـود کـه دفترخانه‌هـایِ حسـاب‌داری یـا خزانـه‌داری را تأسـیس کـرد. اوّلیـن کسـی کـه اتّفاقـات و حـوادی را بنـا بـر تاریـخِ هجـری یـا مهاجـرتِ محمّـد بنـا نهـاد. اوّلیـن کسـی کـه سـکّه و سیسـتمِ پولـی را بـر قلمـرو مسـلمانان مرسـوم و متـداول نمـود. مُهرومـوم سـکّه بـا نـامِ خلیفـه‌یِ حاکـم و حکّاکـیِ عبـارتِ –لا إلـه إلّا الله– بـود.»

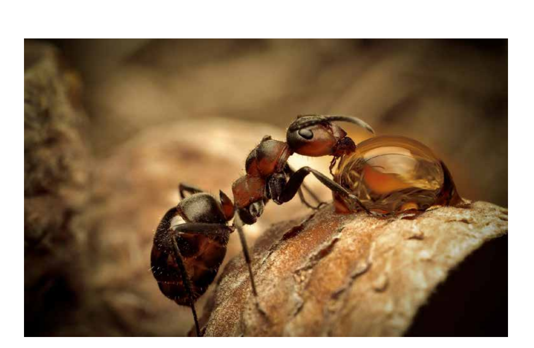


این‌گونه تصاویر هیچ نمودی از علی پسرِ ابوطالب ندارد و تصویری از او و سایرِ رفقایش ثبت نشده است. **تقدیسِ مظاهرِ صُوری** و پیکرِ افرادِ پاک‌کردار و هرگونه تعظیم‌نمودن و تبرّک‌جستن و سجده‌بُردن برایِ آن شمایل و مجسّمه‌ها، **از سنّت دیرینه‌یِ فراعنه و قیاصره است.**

از دگـر شـاگردانِ ایـن مکتـب، علـی پسـرِ ابوطالـب (Ali son of AbuTaalib) بـود کـه نـه تنهـا یارانـش، بلکـه مخالفانـش نیـز بـر عدالـتِ ایـن دانشـمند و ادیـب و حاکـمِ بـزرگ اقـرار می‌کننـد. ضـرار پسـرِ صخـره در مـوردِ صفـاتِ اخلاقـیِ علـی پسـرِ ابوطالـب می‌گویـد:

«علـی از دنیـا و شـکوفاییِ آن وحشـت داشـت و بـه شـب و تاریکـیِ آن انـس می‌گرفـت. اشـک از چشـمانش سـرازیر بـود، تـا مـدّتِ زیـادی همـواره به فکـر فـرو می‌رفـت. دسـت‌هایش را بَرمی‌گردانْـد و خـودش را خطـاب می‌کـرد. لبـاسِ کلفـت می‌پوشـید و غـذایِ سـاده و معمولـی را دوسـت می‌داشـت. او ماننـدِ فـردی معمولـی بـود و بـا مـا فرقـی نداشـت. هروقـت او را سـؤال می‌کردیـم بِمـا جـواب مـی‌داد و چـون او را فرامی‌خواندیـم می‌آمـد و چـون بـه نـزدِ

او می‌آمدیم ابتداء او سلام می‌کرد، امّا با وجودِ این‌که او خودش را بِما نزدیک می‌کرد و ما به او نزدیک بودیم، از هیبت و رعبی که داشت نمی‌توانستیم گفت‌وگو را با او آغاز کنیم. هرگاه لب بِسخن می‌زد گویا مرواریدهایی در رشته می‌درخشیدند. اهلِ دین را تعظیم می‌کرد و بینوایان را دوست می‌داشت. قدرتمند برای کارِ ناحق به او امیدی نداشت و ناتوان از عدالتش ناامید نبود و خدا را گواه می‌گیریم، او را در بعضی مواقع که شب سایه افکنده بود و ستارگانْ آسمان را پُر کرده بودند، دیدم. او در محرابش ایستاده و ریشش را گرفته بود و چون مارِ گزیده بِخود می‌پیچید و چون غمزده گریه می‌کرد و گویا صدایش را می‌شنوم که می‌گفت: ای دنیا! ای دنیا! آیا با من گلاویز شده‌ای و بِمن چشم دوخته‌ای؟ مأیوس شو! و کسی دیگر را فریب ده. من تو را برایِ همیشه رها کرده‌ام و بِسویت باز نخواهم گشت. عمرت کوتاه و زندگی‌ات ناچیز و خطرت بزرگ است. آه، توشه‌یِ سفر چقدر کم است و سفر چِقدر دراز و راه چِقدر وحشتناک است.»[1]



چگونه انسانی که به ربودنِ قطره‌ای آب و دانه‌ای جو از دهانِ یک مورچه راضی نیست، می‌توانسته از رویِ هوس به قدرت و خودبرترپنداریْ بِدیگران **ظلم** کند؟ اگر تمام حکّام امروزیِ رویِ زمین را در وزنه‌ای و علی را در طَرفی دیگر قرار دهیم، باز هم سنجه رو به علی پسرِ ابوطالب **سنگینی** خواهد کرد.

علی در بابِ ظلم‌نکردن و عدالت‌ورزی می گفت :

«والله لو أعطيت الأقاليم السّبعة بما تحت أفلاكها على أن أعصى الله فى نملة أسلبها جلب شعيرة ما فعلته، وإنّ دنياكم عندى لأهون من ورقة فى فم جرادة نقضمها.»[2]

«سوگند بِخدا اگر بوم‌وبَرها و ایالات و سرزمین‌هایِ هفت‌گانه را با آنچه زیرِ آسمانِ آن‌هاست بِمن بِدهند، تا در ازایِ آنْ خداوندگار را با ربودنِ دانه‌یِ جوی از

---

۱. این پاره‌سخن بِنقل از کتابِ «صفة الصّفوة» اثرِ ابو الفرج پسرِ جَوزی است که عینِ همین لفظ از کتابِ «دو تصویرِ متضاد» گرفته شده است.

۲. نهج البلاغة/ باب يتبرّأ من الظّلم/ خطبة: ۲۲۴

دهـانِ مورچـه‌ای تمـرّد کنـم، چنیـن نخواهـم کـرد. هرآینـه دنیایتـان نـزدِ مـن خوارتـر و سـبک‌تر از برگـی در دهـانِ ملخـی اسـت کـه آن‌را می‌خایـد.»

ابـو بکـر پسـرِ ابوقُحافـه (AbuBakr son of AbuQuhaafah) نیـز شـخصیّتی ملایـم و نجیب داشـت و ثـروتِ بسـیاری را در راهِ سـربلندیِ کیـشِ اسـلام خـرج نمـود و بـردگانِ زیـادی را آزاد کـرد و بسـیار در آبادانـی کوشـید.

آنـدره سـرویور (Andre Servier) در کتـابِ «اسـلام و روانشناسـیِ مسـلمان (Islam And The Psychology of the Musulman)» می‌گویـد:

> "He was a man of simple manners and in spite of his unexpected elevation lived in poverty, when he died, he left behind a worn out garment, a slave, and a camel. A true patriarch, after Madina's own heart, he had one great quality-energy. He possessed what had given victory to Muhammad and what was lacking in his enemies, an unshakable conviction, a bigoted faith. He was the right man in the right place."[1]

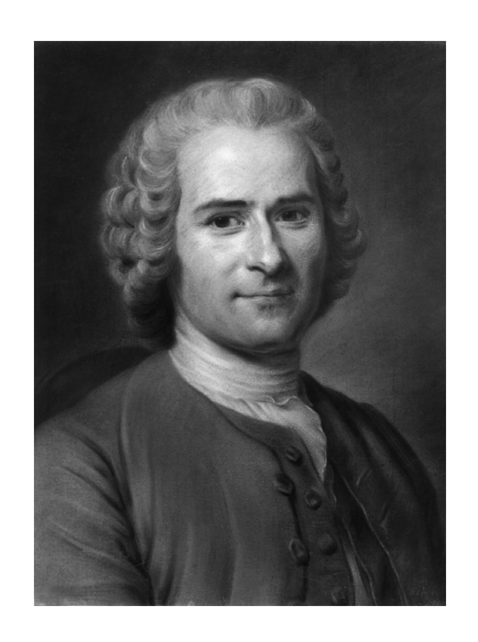
> «ابـو بکـر دارایِ شـخصیّت و کَرکتـری سـاده بـود و بِرغـمِ افزایـش و علـوِّ غیرمنتظـره (ـیِ ثـروت و قوّتـش) همچنـان در فقـر می‌زیسـت. زمانی‌کـه درگذشـت، تنهـا یـک جامـه‌یِ منـدرس، یـک خدمتـکار و یـک شـتر برجـایْ گـذارْد. یـک ریش‌سـفیدِ واقعـی، بعـد از قلـبِ خـود مدینـه، یـک قـوّه‌یِ کُنش‌گـری بـا کیفیّـتِ عالـی داشـت. او آنچـه‌را کـه از پیـروزی (و تجـارت) در تملّـک گرفـت بـه محمّـد داد و آنچـه‌را کـه دشـمنانش در عقیـده‌یِ راسـخ وغیرمتزلـزل و در ایمـانِ سرسـختانه فاقـدِ آن بودنـد، دارا بـود. بِراسـتی‌که او یـک مـردِ واقعـی در جایگاهـی واقعـی بـود.»

عائشـه (Aaeeshah') گویـد ابـو بکـر خدمتـکاری داشـت کـه بخشـی از دَرآمـدش را بـه او مـی‌داد و ابـو بکـر از آن دَرآمـد می‌خـورْد. روزی خوراکـی‌ای آورْد و ابـو بکـر از آن خـورْد. خدمتـکار بـه او گفـت: آیـا می‌دانـی ایـن چیسـت؟ ابـو بکـر پاسـخ داد: چیسـت؟ خدمتـکار

---

1 Islam And The Psychology of the Musulman | By: Andre Servier | P. 80

گفـت: در روزگارِ جاهلیّـت بـرایِ آینـده‌یِ شـخصی پیش‌گویـی کـردم، گرچـه علـمِ طالع‌بینـی و کهانـت نمی‌دانسـتم، امّـا مـن او را فریـب دادم، و چـون مـرا ملاقـات نمـود، در قبـالِ آن پیش‌گویـی مُـزدی در ازایِ کارم بِمـن داد، و ایـن همـان چیـزی است کـه شـما از آن می‌خوریـد. ابـو بکـر وقتـی سـخنانِ خدمتـکار را شـنید، دسـتش را در گلویـش فـرو بُـرد و اسـتفراغ کـرد و تمـامِ انچـه در شـکمش بـود را بیـرون ریخـت![1]



پُرْتره‌ای از **ژان‌ژاک روسو** (Jean-Jacques Rousseau)

ژان‌ژاک روسـو (Jean-Jacques Rousseau) در خصـوصِ حکومت‌هـایِ نخسـتینْ تحـتِ فرماندهـیِ محمّـد و یارانـش می‌گویـد:

“Muhammad had very healthy views. He was well acquainted with his political system, and so long as the form of his Government continued under the Caliphs (his successors). This Government was exactly one and good.”[2]

«محمّـد دیدگاه‌هـایِ بسـیار خوش‌بُنیـه، پُررونـق و برومنـدی داشـت. او بـر سیسـتمِ سیاسـی‌اش بِخوبـی شـناخت داشـت و بـر آن مسـلّط بـود و شـکلِ حکومتـش تحـتِ فرماندهـیِ خلفـاء، زمان‌هـایِ طولانـی ادامـه داشـت. ایـن حکومـت کامـلاً یکپارچـه و در وجهـه‌یِ خوبـی بـود.»

بـا وجـودِ چنیـن مردانـی در زمیـن، آدمـی شـگفت‌زده می‌شـود کـه چِگونـه از عـاداتِ پسـت و آلـوده‌یِ دورانِ پیشـین گـذر کـرده راهِ نوینـی پیـش گرفتنـد و نتـوان نمونـه‌یِ دیگـری در تاریـخِ بشـری بـرایِ صفـاتِ اخلاقی‌شـان در زندگـیِ اجتماعـی و حکومـت‌داری و حیـاتِ شـخصی

---

۱. البخاری/ کتاب مناقب الأنصار/ رقم: ۳۸۴۲

2. Jean-Jacques Rousseau | Du Contrat Social | By: Marc Michel Rey | P. 346

پیـدا نمـود؟ آیـا می‌تـوان بـا وجـودِ چنیـن اخـلاقِ درخشـانی بـاز در بزرگـی و شـکوهمندی و عظمـتِ محمّـد و آیینـش شـکّی نمـود؟

بِدرسـتی تاریـخِ کیشـی کـه تمـامِ صفحـاتِ آن بـا خویْ‌هـایِ سـتوده نگاشـته شـده و احـوالِ پایـدار و منظّـمِ اجتماعـیِ مـردانِ بزرگـش در گـروِ اخـلاقِ نیک‌شـان بـود و چِسـان ملّت‌هایـی را از قعـرِ فلاکـت بـه اوجِ کمـال رسـانید، تحسـین‌بَرانگیزترین تاریخـی اسـت کـه نظیـری نـدارد. آنـان ثمـره‌یِ ازخودگذشـتگی و دوری‌گزیـدن از خودپرسـتی را در اجتمـاع و در خانـواده دیدنـد کـه چِگونـه سـببِ انقلابـی جاویـدان می‌شـود.



آین رند معتقد بود که آلتروئیسم (نگرانی و دلسوزی برایِ دیگران و یاری‌دادنِ افرادِ نیازمند)، منجر به انحطاط و تباهیِ جنبه‌یِ فردی و ایندیویدوالیستیِ بشر و باعثِ انکارنمودن و خدشه‌دارشدنِ **ارزش‌هایِ فردی** می‌شود. رند می‌گفت اگر کسی اصولِ فداکاری و ازخودگذشتگی را بپذیرد، تمامِ نگرانیِ او صرفِ زندگیِ دیگران می‌شود، نه زندگیِ خودش.

آنـان دانسـتند چِگونـه هـم از حیـثِ فـردی و هـم از حیـثِ اجتماعـی تـوازن برقـرار کننـد و حقـوقِ دیگـران را گرامـی بِدارنـد. اجتمـاعِ امروزیـنِ بشـری بیـش از هـر دورانـی بـه آموزه‌هـایِ محمّـد و الگوبـرداری از اخـلاق و شـرافتِ او و رفقایـش نیـاز دارد. در عصـری کـه فـروغِ شـرافت رویْ بـه خاموشـی نهـاده و انحطـاطِ بشـری ملموس‌تـر شـده و زخم‌هـایِ انسـانی وخیم‌تـر گشـته، همیـن آییـن اسـت کـه می‌توانـد یکبـارِ دیگـرْ بشـر را دَریابـد و لبـاسِ تـازه‌ای بـر پیکـرِ نحیفـش بِپوشـانَد.

امـروزه دیگـر خبـری از فـداکاری نیسـت و تـلاشِ بشـر ریشـه در جَرَیـان و جهندگی‌هـایِ خودمحورانـه بـرایِ دسـت‌یافتنِ بـه حدّاکثـرِ سـود اسـت. او دیگـر نمی‌توانـد مهـر بِـورزد و در بنـدِ سـودهایِ ثانـوی و غیرِضـروری از پرسـتشِ خـودش دسـت بِکِشَـد. خانـمِ آیـن رنـد (Ayn Rand) زمانی‌کـه رُمان‌هـایِ «اطلـس شـورید (Atlas Shrugged)» و «سرچشـمه (The Fountainhead)»



اکنون **میسترس‌ها** ظهور کرده‌اند و اسلیو یا برده‌هایِ مردِ فوت‌فِتیش (=پاپرست) را به غلامی و برایِ دیگر سرویس‌هایِ جنسی می‌گیرند. میسترسی بِنامِ میس‌زهرا در صفحه‌یِ شخصی‌اش می‌گوید:
«کی دوست داره زیرِ پاهایِ من نَفَس بِکشه؟ لیاقتِ زیادی می‌خواد خدمت‌کردن به کفِ پاهایِ من.»

و اثـرِ «فضیلـتِ خودخواهـی (The Virtue of Selfishness)» را نوشـت و از خودپرسـتی دفـاع کـرد، نـگاره‌یِ جدیـدی بـرایِ انسـانِ بی‌اخـلاق طـرح نمـود و بـرایِ بسـیاری باورکردنـی نبـود کـه چِگونـه یـک انسـان و آنهـم یـک جنـسِ لطیـف بِصـورتِ ایدئولوژیـک و رادیـکال از فضیلـتِ خودپرسـتی و مخرّب‌بـودنِ ازخودگذشـتگی بِگویـد. بایـد اعتـراف کـرد کـه اگـر تـا دیـروز مـردان مسـؤولِ بخـشِ بزرگـی از جنایت‌هـا بوده‌انـد و اغلـبْ زنـان خـود را از محـلِّ اتّهـام تبرئـه می‌نمودنـد، امـروزه زنـانْ دوشـادوشِ مـردان سـر بـه طغیـان نهـاده و سـهمِ بزرگـی از پلشـتی و خرابـکاری و شـرارتِ جهـان را نصیـبِ خـود کرده‌انـد، و آنان‌انـد کـه زشـت‌ترین و کثیف‌تریـن جنایاتـی کـه هرگـز در قـرونِ قبلـی شـاهدِ آن نبودیـم را لیـدری می‌کننـد.

آیـن رنـد نیـز جـزءِ آنانـی بـود کـه فیلاسـوفی‌اش مـوردِ پسـند و پذیـرشِ بسـیاری از مـردم از خـواص و عـوّام واقـع شـد و حتّـی اندیشـمندانِ زیـادی بـا تأسّـی از او بِشـدّت از ایـده‌یِ ایگوئیسـتیِ «نـه مـن بـه تـو کاری دارم و نـه تـو بـه مـن کاری داشـته بـاش» اسـتقبال کردنـد. نقـلِ قولـی از خانـمِ نِـل نادینگـز (Nel Noddings)، فِمینیسـتِ اخـلاقِ تربیتـی نیـز معـروف اسـت، چنان‌کـه می‌گویـد:

“We are not obliged to care for starving children in Africa.”[1]

«مـا در قبـالِ کـودکانِ گرسـنه و قحطـی‌زده‌یِ آفریقایـی موظّـف نیسـتیم تـا از آنـان مراقبـت کنیـم.»

اِثیـکال ایگوئیسـم یـا خودپرسـتیِ اخلاقـی نیـز امـروزه بِعنـوانِ فُرمـی از انـواعِ خودپرسـتی‌ها بـه هنجارسـازی در قالـبِ گزاره‌هـایِ اینديویدوالیسـتی (=فـردی) و پرسـنالیتی (=شـخصی) و یونیوِرسـالیتی (=جهانـی) طبقه‌بنـدی شـده کـه مجموعـاً اشـاره بـه ایـن دارد کـه هـر انسـانی بِعنـوانِ یـک شـخص تنهـا بایـد در پِـیِ منافـعِ شـخصی‌اش باشـد و هـرکاری کـه او را خرسـند می‌کنـد انجـام دهـد. منطـقِ خودبنیـادی و خودخواهـیِ اینديویدوالیسـتیک را می‌تـوان در آثـارِ فریدریـش نیچـه نیـز بِصـورتِ متناقـض یافـت، آنجاکـه در کتـابِ ”Thus Spoke Zarathus-tra“ (=چنیـن گفـت زرتشـت) می‌گویـد:

“He who does not obey himself, will be commanded. This is the nature of living things.”

«آن‌کـه خویشـتن را فرمانبـرداری نکنـد، فرمان‌بُـرده‌اش دارنـد. ایـنْ سرشـتِ موجـوداتِ زنـده اسـت.»

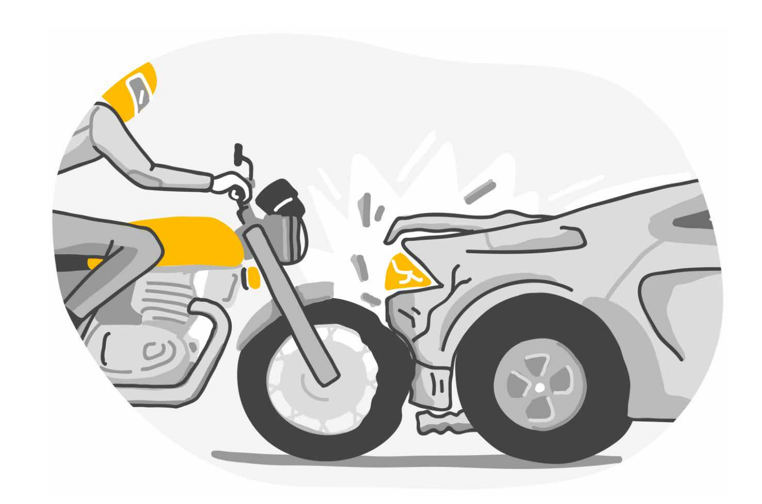
و نیز در همین کتاب بخشِ ”The Virtuous“ (=فضیلت‌مندان) گوید:

“Za rathustra came not to say unto all those liars and fools: “What do ye know of virtue! What could ye know of virtue!”— But that ye, my friends, might become weary of the old words which ye have learned from the fools and liars: That ye might become weary of saying: “That an action is good is because it is unselfish.””

«زرتشـت نیامـده تـا بـه دروغ‌پیشـگان و کودنـان بِگویـد: شـما از فضیلـت چـه می‌دانیـد؟ شـما از فضیلـت چـه می‌توانیـد دانسـت؟ زیـن‌رویْ آمـده تـا شـما یـارانِ

---

1. Caring: A Relational Approach to Ethics and Moral Education | Nel Noddings | P. 86



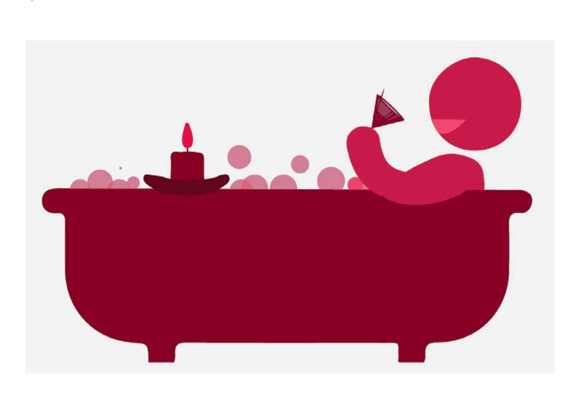
ویدیوهایِ تصادفی‌ای که بوسیله‌یِ CCTV (کامرایِ مداربسته) ثبت شده و سرنشینان از هوا به زمین پرتاب می‌شوند و هرکسی مسیرِ خود را می‌رَوَد، از نوعِ خودپرستی است، که بر مبنایِ آن، هیچ‌کس ایگو-اش را به زَحمت نمی‌اندازد تا فریادِ کسانی که به کمک نیاز دارند را بشنود، چنان‌که در کلیپی، یک ماشین در تقاطعی به یک موتور می‌زند و سرنشینِ موتور بر زمین می‌افتد. برایِ چند دقیقه کسی جسدِ نیمه‌جانِ آن شخص را از زمین بَرنمی‌دارد، تاآن‌که اتومُبیلی شاسی‌بلند (SUV)، او را زیر می‌گیرد و اتومُبیل نیز بی‌آنکه توقّف کند، بِراهِ خود ادامه می‌دهد.

> من از کهن‌سخن‌ها که از دروغ‌پردازان و سبک‌مغزان آموخته‌اید، دل‌زده و گریزان شوید... تا رویگردانید و منزجر شوید از این گفته که 'یک کردار ازآن‌رویْ نیک است که از خودخواهی پالوده و بری باشد'.»

این رند نیز در آثارش همانندِ تامس هابز و جان‌ستوارت میل از هر سه گزاره‌یِ فوق دفاع کرد، خصوصاً که کمونیسم در زمانی‌که حکومت می‌کرد، اموال و کارگاهِ پدرِ داروسازش را که از طبقه‌یِ بورژوا محسوب می‌شد بر مبنایِ توزیعِ ثروت بینِ عمومِ مردم مصادره کردند. رند پس از آن با کمونیسم که مالکیّتِ خصوصی را نفی می‌کرد، دشمن شد و از آزادی‌هایِ فردی و ستایشِ خودپرستی و بازارِ آزاد یا لِسِی‌فِر (Lais-sez-Faire) که بر اصلِ دخالت‌نکردنِ دولت در اقتصاد و معاملاتِ توده دلالت دارد، بِدفاع پرداخت و طرفدارانِ بسیاری پیدا کرد.

این فیلاسوفی را حاکمانِ جهان نیز پیاده می‌کنند، چنان‌که شهریارِ موطلایِ آمریکایی

و تک‌تکِ دولت‌مردانِ لجنِ حاکم بر جهان، این سیاست را بِصورتِ سیستماتیک باجرا دَرمی‌آورند و با هزاران وعده‌ی فریبا، رقیبانِ دیگر را از سیاستِ چرک‌آلودشان به زیر می‌کِشند. همین حاکمان‌اند که گوش‌هایِ خود را از این‌که پرده‌ها را واهِشته صدایِ سوزناکِ کودکان و پیران و افرادِ جوردیده از مردان و زنان را بِشنوند، گرفته‌اند و اگر تفکّرِ مقبولِ خودپرستی در میانِ سیاست‌بازان و دولت‌مردان جزءِ منطقِ ناانسانی‌شان نبود، می‌شد در تمنّاهایِ خاضعانه به روزی دل بست که آن صداها را بِشنوند، امّا مانندِ همیشه سکوتی رعب‌آور که هیچ ندایی ظاهراً آن پرده‌ها را نمی‌شکافد، بر رویین‌تنانِ



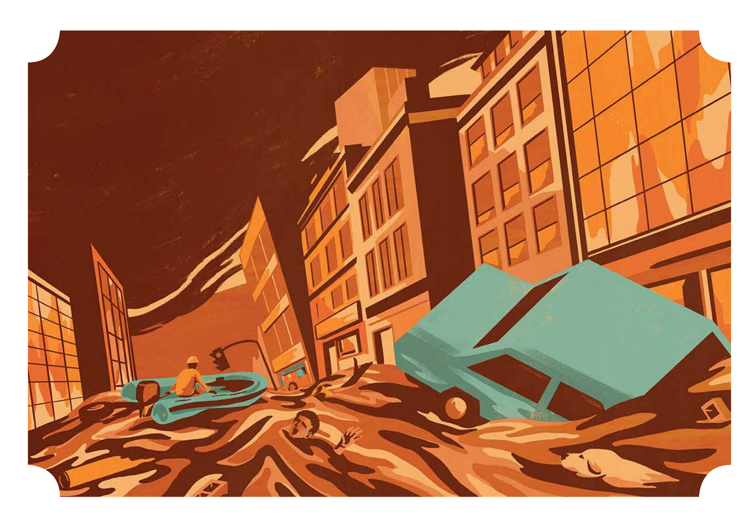
Hedonism is a school of thought that argues that pleasure and happiness are the primary or most important intrinsic goods and the aim of human life.

«**هدونیسم** یک مدرسه‌یِ فکری است که استدلال می‌کند لذّت و خوشحالی یک اصل یا مهم‌ترین کالایِ ذاتی و هدفِ غاییِ زندگیِ انسان است.»

داستانِ ما و قهرمانانِ لیبرال چیره است. از قضا بسیاری از همین پهلوان‌پنبه‌ها که اکنون بعنوانِ رهبرانی کاریزماتیک توسّطِ توده‌ها شناخته شده‌اند، از سیاست‌هایِ آیین رند استقبال کردند، حال باید دانست که سرِّ بخشی از خودخواهی‌ها و تک‌محوری‌هایِ رهبران از کجا نشأت گرفته است و سیه باد چهره‌یِ آنان‌که هربار به دامانِ حاکمی می‌خزند. این‌ها به آغوش‌هایِ گرمشان که نازل‌ترین حدِّ شیءوارگی را در قالبِ سهمیّه و امتیاز در اختیارشان نهاده‌اند، بِعنوانِ کمالِ خواهش‌ها می‌دانند، زیرا چیزی جز همین اجناسِ تحدیدشده که با دستانِ زمخت و پلیدِ سرمایه‌سالاران قالب‌گیری شده، مغزشان چیزِ دیگری را آنالیز نمی‌کند.

در واقع اگر گوشتِ مکاتبِ فکری‌ای چون مَتریالیسم (=مادّه‌گرایی) و هِدونیسم (=لذّت‌باوری) و کَپیتالیسم (=سرمایه‌سالاری) و یوتیلیتاریانیسم (=توجّه به اصالتِ نفع)

و مـدارسِ فکـریِ مشـابه را بـا کاردِ منطـق بِشـکافیم، از آن‌هـا اسـکلتِ خودپرسـتی باقـی می‌مانَـد، زیـرا هیچ‌کـدام از مکاتـبِ فـوق بـه چیـزی فراتـر از تفـرّدِ آحـادِ تـوده بِعنـوانِ اصالـت نمی‌اندیشـند و همه‌چیـز را در انحصـار و در محوریّـتِ افـرادِ اجتمـاع و جنبـه‌یِ ایندیویدوالیسـتیک تعریـف می‌کننـد. پوزیتیویسـم نیـز گونـه‌ای از شـکلِ مَتریالیسـتی اسـت کـه بـر اصالـتِ حـس و تجربـه بِعنـوانِ تنهـا مصـدرِ شـناخت متّکـی اسـت. ایـن بـاور بـه اپیکـورِ یونانـی نیـز بازمی‌گـردد کـه جدایْ از اصالـتِ حـس و شـهود بـا قـوایِ حـواس، بـه نوعـی لذّت‌بـاوری نیـز قائـل بـود، ازایـن‌رو از آنچه‌کـه در مقابـلِ لـذّت می‌ایسـتد، دوری می‌گزیدنـد، زیـرا هرگونـه‌ای از رنـج را شـر می‌دانسـتند کـه در مقابـلِ سـعادتِ بشـریّت قـرار می‌گیـرد. کَپیتالیسـم نیـز هرچـه را کـه بِعنـوانِ سـود اسـت بَرمی‌گزینـد تـا بهتریـن راندمـان را داشـته باشـد، بی‌آنکـه طبقـاتِ محـروم را نیـز در ثـروتِ خـود سـهیم کننـد، بنابرایـن کَپیتالیسـم، جامـعِ مَتریالیسـم و هِدونیسـم و یوتیلیتاریانیسـم اسـت کـه بـر اصـلِ مادّه‌بـاوری



ابن تیمیّه (Ibn Taymiyyah) از دانشمندانِ قرن ۱۳ میلادی در کتاب «مجموع الفتاوی» جلد ۲۸ صفحه‌ی ۱۴۶ آورده:
«إنّ الله یقیم الدّولة العادلة ولو کانت کافرة، ولاَ یقیم الدّولة الظّالمة ولو کانت مسلمة.»
«خداوندگار، دولتِ کافری که **عادل** است را پایدار می‌دارد، و دولتِ مسلمانی که **ظالم** است را سست و بی‌دوام و متزلزل می‌گردانَد.»

و لذّت‌گرایـی در طبقـاتِ فئـودال و بـورژوا و بـر فایده‌سـالاری و اصالـتِ سـودِ ناشـی از پراکسـیس‌هایِ مبتنـی بـر هرآنچه‌کـه بـه نفـعِ ایگـو بـر منصـه‌یِ تصاعـد بـالا مـی‌رَوَد، تأکیـد مـی‌ورزد، چنان‌کـه مجلّـه‌یِ تایمـز، اوّلیـن مجلّـه‌یِ اروپـا در قـرنِ نوزدهـم بـا تکیـه بـر ارزشِ سـرمایه و خوارداشـتِ ارزش‌هـایِ انسـانی و پایمال‌سـاختنِ حقـوقِ ضعفـاء می‌گفـت:

> "War to the mansion, peace to the cottage – is a watchword of terror. Let the wealthy beware!"
>
> «خصـم و سـتیز و جنـگ علیـه عمارت‌هـایِ بـزرگ و سـاختمان‌هایِ آسـمان‌خراش، و سـرِ آشـتی پیش‌نهـادن بـرایِ کلبه‌هـایِ محقّـرِ روسـتایی، از شـعارهایِ اهـلِ خـوف و تـرور اسـت. ثروتمنـدان و کاخ‌نشـینان بایسـت هوشـیار باشـند!»

دکتریـنِ لیبرتاریانیسـم و لیبرالیسـم نیـز دقیقـاً از منطـقِ خودپرسـتی یـا ایگوئیسـم پیـروی می‌کنـد و بـر اصالـتِ خودخواهانـه‌یِ فـردی تأکیـد می‌کنـد، گرچـه برخـی اقتصاددانـان چـون فریدریـش هایـک (Friedrich Hayek) تـلاشِ بسـیار کرده‌انـد تـا چنیـن خدشـه‌ای از چهـره‌یِ لیبرالیسـمِ اصیـل بزداینـد، چنان‌کـه در کتـابِ «راهِ بردگـی» می‌گویـد:

> «امّـا درحالی‌کـه حرکـت بِسـویِ آنچه‌کـه عمومـاً از آن بِعنـوانِ عمـلِ «مثبـت» یـاد می‌شـد، لزومـاً آهسـته بـود و درحالی‌کـه لیبرالیسـم ناچـار بـود بِخاطـرِ رسـیدن بـه پیشـرفتِ تدریجـیِ رفـاهِ ناشـی از آزادی متّکـی باشـد، از سـویِ دیگـر نیـز ناچـار بـود مـدام بـا طرح‌هایـی کـه ایـن پیشـرفت را تهدیـد می‌کردنـد، در حـالِ مبـارزه باشـد. ازایـن‌رو، لیبرالیسـم بـه یـک تفکّـرِ «منفـی» تبدیـل شـد، زیـرا سـهمِ اندکی از پیشـرفتِ عمومـی را در اختیـارِ افـرد قـرار مـی‌داد، پیشـرفتی کـه دیگـر کم‌اهمّیّت‌تـر شـده و دیگـر از آن بِعنـوانِ نتیجـه‌یِ اِعمـالِ سیاسـتِ آزادی یـاد نمی‌شـد. حتّـی می‌تـوان گفـت کـه همـان موفّقیّـتِ لیبرالیسـم، سـقوطِ آن‌را بِدنبـال داشـت. بِخاطـرِ موفّقیّت‌هایـی کـه در گذشـته حاصـل شـده بـود، انسـانْ تمایـلِ خـود را بـرایِ تحمّـلِ بدی‌هایـی کـه هنـوز در درونـش بودنـد و غیرقابـلِ تحمّـل و غیرضـروری بِنظـر می‌رسـیدند از دسـت داده بـود. بِدلیـلِ ناشـکیبایی فزاینـده‌یِ ناشـی از پیشـرفتِ کُنـدِ سیاسـت‌هایِ لیبرالـی و وجـودِ نوعـی عصبانیّـتِ معقولـی کـه نسـبت بـه افـرادی کـه از واژه‌هـایِ لیبـرال در جهـتِ دفـاع از مزیّت‌هـایِ ضـدِّ اجتماعـی اسـتفاده می‌کردنـد و همین‌طـور وجـودِ

زیاده‌خواهی‌هایِ بی‌پایانی که ظاهراً پیشرفتِ مادّیِ حاصل‌شده در گذشته می‌توانست آن‌ها را توجیه کند، در اوایلِ قرن، اعتقاد به اصولِ اساسیِ لیبرالیسم، بیشتروبیشتر موردِ چشم‌پوشی قرار گرفت و آنچه بِدست آمده بود، بِصورتِ یک ثروتِ مطمئن و ابدی که یکبار و برایِ همیشه بِدست می‌آید، دَرآمد. ...تمامِ آنچه قصد داریم نشان دهیم این است که چگونه نگرشِ ما بِسویِ جامعه، هرچند بِطورِ تدریجی و با گام‌هایِ نامحسوس تغییر یافته است. آنچه در هر مرحله از این روندِ تغییر مشاهده شد، بروزِ یک تفاوتِ اساسی بینِ نگرشِ قدیمی‌ترِ لیبرالیستی نسبت به اجتماع و رویکردِ نوین به مسائلِ اجتماعی بود. این تغییر برابر بود با برگشتِ کامل از جهت‌گیری یا روندی که طرح کرده بودیم، یعنی بِحالِ خودگذاشتنِ دیدگاهِ فردگرایانه که تمدّنِ غربی را خلق کرده است.»[1]

هرچند هایِک تلاش کرده تا از لیبرالیسم با تعریف‌هایی که خود



اظهاراتِ خواننده‌یِ ایرانیِ میوزیکِ پاپ و رپ که جلوه‌گاهیِ از **خودپرستی** است:

«بنده با همه بودم !! حالا بزغاله نه ولی با کسایی بودم که همچین کم از بزغاله هم نبودن !! مریض هم شدم !! امّا وقتی مریض شدم کارو ادامه ندادم که برم به سمت بیماری های خطرناک !! دو هفته ی کامل دوره ی پاکی برداشتم و با هیشکی تماس نداشتم !! سر نمازها حاضر شدم و تخلیه ی بار منفی کردم !! یه چند روز اجازه دادم که عفونت از بدنم خارج شه !! یه چند روز هم آنتی بیوتیک خوردم و وقتی هم آنتی بیوتیک میخوردم خودمو بستم به آبمیوه طبیعی که ضعیف نشم !! درضمن تو تمام مدت مریضی همش لباس زیرمو زود زود عوض کردم و قبلی رو نَشُستم ، انداختم دور !! امروز سلامت کاملم رو به دست آوردم !! از همیشه سالم تر !! آلت تناسلیم هم همونقدره و نه اتفاقی تو سایزش افتاد و نه تو هیچیم !!! یعنی شدم کاملا همون امیر اول !! به هیشکی هم هیچ حس عشق و دوست داشتنی هم ندارم !! یعنی شما حساب کن !! صفره صفر همین الان از کارخونه اومدم !!! امّا آیا دخترا هم همونن ؟!؟ دوباره سینه هاشون جوون میشه ؟!؟ دوباره تنگ یا باکره میشن؟!؟»

| بازنقل از چنلِ شخصیِ خواننده -امیر تتلو- |

---

۱. راهِ بردگی/ فریدریش هایِک/ صفحاتِ ۶۴-۶۵



لیبرالیست‌ها به دولت و اقتدار باورمندند، امّا درعینِ‌حال نیز آن‌را تهدیدی برایِ تنگ‌کردنِ آزادیِ فردی می‌دانند، ازاین‌رو آن‌را **شرّ ضروری (A Necessary Evil)** نامیده‌اَند.

از آن دارد بِدفاع بِپردازد و خواسته یوتوپیایی لیبرالیستی ترسیم کند، امّا دیسیپلینِ مدِّ نظرِ لیبرالیسم مشخّصاً بر پایه‌یِ آزادی‌هایِ فردی و ارجحیّتِ گرایش‌هایی که نفعِ هر شخص را در ابتداء تضمین می‌کند، برقرار است. هر فردی دارایِ حریمِ خصوصی‌ای است و آزادیِ هیچ‌کس در چارچوب‌هایِ معیّنی که این آزادی را به رسمیّت می‌شناسد، نباید بِخاطرِ آزادیِ شخصِ دیگری تنگ و تحدید شود. امّا لیبرالیسم آنجایی‌که خِرَدِ تکی و فردی را مبنایِ اصالت می‌شناسد بِخطا می‌افتد، زیرا هرگز خِرَدِ مفرد حتّی اگر به اصالتِ رشنالیتی (=عقلانیّتِ خِرَدمحور) و اصالتِ پوزیتیویستی (=تجربه‌گرایی حاصل از حس و مشاهده) نیز متّکی و مسلّح باشد، نمی‌تواند بِصورتِ تک‌محورانه آنچه مایه‌یِ نیک‌بختی در شخص و مُلک و امنیّتِ او و صلاح و رفاهش است را بِشناسد. در مقابل، جمع‌گرایی یا کلکتیویسم نیز با استفاده از خِرَدِ جمعی و بهره‌بَری از تجمّعاتِ دموکراتیکی و اصالت‌بخشیدن به خواهش‌هایِ توده در معرضِ تباهی قرار خواهد گرفت، زیرا تجربه‌ای به درازنایِ تاریخ ثابت کرده که همیشه اکثریّتِ مردم، طبقه‌یِ فاسدتر و نادان‌تر و ظالم‌تر و منفعت‌طلب‌ترِ جامعه بوده‌اند.

لیبرالیسم بر بازارِ آزاد نیز تأکیدِ ویژه دارد تا دولت در امورِ اقتصادی مداخله نکند و مردم خودشان تصمیم بِگیرند چگونه به بازار ارزش بِبخشند. بنابراین طبقاتِ بالادست اعم از سندیکاها و نهادهایِ اکونومیستی و دولت، نباید به‌هیچ‌رویْ بازار را در تملّک و تحتِ فرمان و کنترل و نظارتِ خود دَرآورند. این‌گونهْ بازار به مردمانِ بی‌تجربه و ابله

واگـذار می‌شـود و راه را بـرایِ انباشـتِ سـرمایه و احتـکار و رشـوه و نزول‌خـواری و تـورّم و انـواعِ دیگـرِ گونه‌هـایِ فسـادِ بـازاری و پولشـویی و سـرقت و کلاهبـرداری و رانت‌خـواری و باج‌گیـری بـاز می‌کنـد. وقتـی از نظـارتِ دولـت نیـز سـخن گفتـه می‌شـود، مُـراد دولت‌هـایِ کنونـی نیسـت، زیـرا دولت‌هـایِ کنونـی و البتـه دولت‌هـایِ پیشـین نیـز قرن‌هـایِ بسـیار طولانـی اسـت کـه چیـزی از اقتصـاد نمی‌داننـد. ولـی همیشـه اکونومیسـت‌هایِ خبـره وجـود داشـته کـه بسـیاری از آنـان یـا در خدمـتِ منافـعِ دولـت در دسـت‌درازی هسـتند، یـا این‌کـه دولـت اختیـاراتِ آنـان در جهـتِ صـلاحِ ملّـت را تحدیـد کرده‌انـد. بنابرایـن اصـولاً اکونومیسـت‌ها یـا در تشـریکِ مسـاعیِ جنایی‌انـد و یـا در حصـر و سـرکوب بِسـر می‌بَرَنـد، چـون هیـچ دولتـی حاضـر نیسـت بِخاطـرِ رعایـا و شـهروندانِ خـود از منافعـش بِگـذرد، جـز این‌کـه منافـعِ تبعـه در گـروِ سـودِ دولتـی باشـد تـا دولـت دسـتش بـرایِ جنایـات بسـته نشـود و بـه انگاشـتش بِحالـتِ ژندگـی نیفتـد! ایـن یعنـی امنیّـت و بَرخـورداریِ شـهروندان از امکانـاتِ رفاهـیِ رایـگان و زندگـی‌ای کـه مردمـانِ آن قریـه بِخاطـرِ گرسـنگی بـه امـورِ ناشایسـت دسـت نزننـد، تاهنگامی‌کـه سیاسـت‌مندان بـه سـببِ آنْ سـختی را بـر خـود همـوار نبیننـد و شـکمِ خـود را گاه بـه گرسـنگی و گاه بـه سـیری عـادت ندهنـد، یـک ریسـک و بِعنـوانِ خـطِّ قرمـزِ اهـلِ سیاسـت محسـوب می‌شـود، امّـا چِکسـی گفتـه کـه دولـت‌داران بایسـت همیشـه سـیر بخورنـد؟ بِراسـتی چِکسـی گفتـه کـه اگـر بازیگـرانِ دولتـی (!) رفـاهِ رایـگان و دسـت‌کم کار و کسـابت



«ابوذر گوید روزی به پیغام‌بَر گفتم چرا مرا بر مقام و منصبی حکومتی بَرنمی‌گماری؟ محمّد دستی بر شانه‌هایم زد و گفت: ای ابوذر (پدرِ ذر)، تو ضعیفی و **این مقام و منصب امانت است، و در روز بازپسین سببِ رسوایی و پشیمانی می‌شود، مگر کسی‌که آن‌را بدرستی بَرعهده گیرد و حقّ آن‌را اداً کند.**»
| مسلم/ کتاب الإمارة/ رقم: ۱۸۲۵ |

بـرایِ اهالـی‌ای کـه بـر آنـان چیرگـی دارنـد، مهیّـا سـازند، باعـث می‌شـود آنـان ژنده‌پـوش شـوند و یـا لقمـه‌ای بـرایِ تنـاول در شـب نداشـته باشـند؟

ناچـار بایـد بِگوییـم کـه فقـط منطـقِ ایگوئیسـتی و بِتبـعِ آن زیاده‌خواهـی اسـت کـه صاحبـانِ قـدرت و زور و دولـت‌داری را بـر آن هِشـته تـا نـه تنهـا در فکـرِ رفـاهِ عمـوم نباشـند، بلکـه خودشـان بـه شـکم‌انباری و مال‌انـدوزیِ زیـاده بـر رفـعِ احتیـاج دسـت یازنـد.

آنچـه بـر سـرِ لیبرالیسـم و دیگـر مکاتـب می‌گـذرد، بازبینـی در بُن‌مایـه‌یِ اصیـلِ ایـن مکاتـب اسـت، بِدین‌معنی‌کـه ایـن نظریّه‌هـا اغلـب از یـک سلسـله‌یِ ادامـه‌دار پیـروی می‌کنـد کـه می‌تـوان آنرا آنلیمیتـد ترانزمیوتِیْشـن (Unlimit-ed Transmutation) یـا ترادیسـیدنِ پایان‌ناپذیـر نـام نهـاد، چنان‌کـه ایـن مکاتـب از ابتـداء خـود را بِصـورتِ یـک مکتـبِ کامـل و بی‌نقـص معارفـه می‌کننـد و بنیادهـایِ آنرا بـا دکتریـنِ منحصربِفـردِ خـود پـی می‌ریزنـد، امّـا مقلّـدان پـس از مدّتـی پیشـوندهایِ «نئـو»ماننـدِ اقتصـادِ نئوکلاسـیکال و نئومارکسیسم و نئولیبرالیسم و نئوکنفوسیانیسـم و... را بـه مکاتبـی کـه از آن پیـروی می‌کننـد، می‌افزاینـد تـا بـه سـطحِ کیفـیِّ ایـن مـدارس کـه دیگـر آنرا چنـدان کارآمـد نمی‌داننـد، دسـتی

LABOR DAY

از نقاط ضعف تئوریِ مارکس این بود که شأنِ کارگران را در حَدّ **حیَواناتی** اقتصادی که فقط می‌خورَند و برایِ گِردآوریِ غذا می‌کوشند، تقلیل داد. ما هنوز هم در قرنِ ۲۱م کارگران را همان انسان‌هایِ کار می‌شناسیم که تنهَا وظیفه‌یِ آنان یکسره کارکردن و جان‌کَندن است، امّا هیچ از حقوقِ آنان بِعنوانِ انسان‌هایی که حقّ شادمانی و امنیّت و احترام و جایگاهِ اجتماعی دارند یادَ نمی‌شود. کارگران بِچشمِ موجوداتی حقیر و ابزاری نگاه می‌شوند و هنوز نمی‌دانیم که یک کارگر فقط کار نمی‌کند، بلکه او یک انسانی است که حقّ استراحت‌کردن دارد و می‌تواند عزیزِ یک انسان باشد و همچون سایرین از هوایِ پاک تنفّس کند. **کارگران در سده‌یِ ۲۱م، به شیءواره‌هایِ مکانیکال تبدیل شده‌اند.**

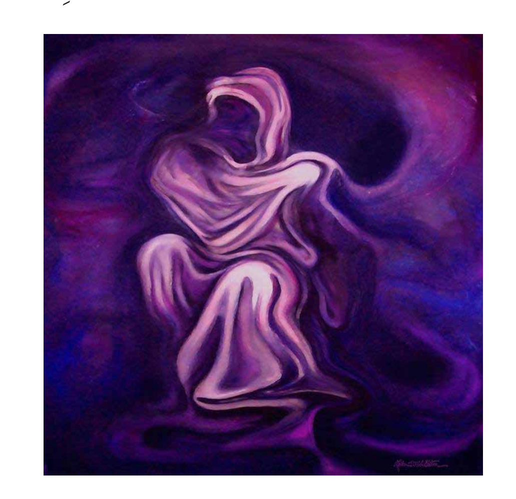


بر اساسِ اصلِ آگاهی، انسان‌هایِ باهوش و بیداردل و زلال‌اندیش هرگز از تلاش برایِ شناختِ آنچه پیرامون‌شان رُخ می‌دهد، سستی نمی‌ورزند و شده خودشان را به مشقّت‌هایِ طاقت‌فرسا می‌آلایند، تا فقط بِتوانند نسبت به آنچه **نوظهور** می‌بینند، احساسِ مسؤولیّت کنند تا خطر را بِشناسند و مطابقِ آنچه اعلانِ ظهور کرده با روشن‌اندیشی بَرخورد شود. **احساسِ خطرِ توأم با بینش و با نگاهی انتقادی** چنین اقتداری دارد تا در مواجهه‌یِ با افکاری که قد بَرافراشته‌اند، استوار بِایستد و در صورتی که آن افکار خطرآفرین باشند، دکترینِ آن افکار را تارومار کند.

بکِشند، یا همچون مکتبِ فرانکفورت که خودشان با معیّتِ مشیِ کارل مارکس، بسیاری از پیش‌گویی‌ها و تئوری‌هایِ مارکس را رد کردند، به نئومارکسیست‌هایِ فرانکفورتی مشهور شدند. ایرادِ کار آن است که این مکاتب مانندِ مدرسه‌یِ فکریِ کارل مارکس به انتزاع و تفکیک و تجزیه باورمند نبودند، بنابراین تجزیه‌کردن و شرحه‌سازی و تدمیر و تخریب و تعمیرِ این مکاتب از نظرگاهِ بنیان‌گذارانش نوعی خیانت محسوب می‌شد، امّا این ما را از نقدکردنِ این مکاتب بی‌نیاز نمی‌کند. هرگز کارل مارکس تصوّرش را هم نمی‌کرد که تئوری‌هایش تا این حد شکست بخورَد. مارکس در زمانی مانیفستِ کمونیسم را نوشت که کارگران در بدترین شرایط بِسر می‌بُردند و سرمایه‌داران از آنان به شکلی ناانسانی بهره‌کِشی می‌کردند و رنجبران آنقدر سرگرمِ کارِ شبانه‌روزی بودند که به اِلیینِیشن یا بیگانگیِ آنان می‌انجامید، طوری‌که حتّی از دیدنِ خانواده‌هایشان نیز محروم می‌شدند. امّا اکنون پیشرفتِ چشمگیرِ صنعت، کارها را برایِ کارگران تسهیل کرده و کارگران جز در مناطقِ کم‌توسعه و عقب‌افتاده از تکنولوژی و یا مناطقی چون ایران و عراق و افغانستان و مجموعاً خاورمیانه و سایرِ نقاطِ مُنحط که اقتصادِ آن مفلوج و مفلوک است، بِطورِ کلّی به ندرت چنین پسرفتِ صنعتی و اغتشاشِ اقتصادی‌ای می‌بینیم، بلکه

کارگـران در بسـیاری کشـورها در سـایه‌یِ ابـزارآلاتِ پیشـرفته، تـا حـدودی از حیـثِ کارهـایِ سـخت در رفاه‌انـد و اگـر حقوق‌شـان خرسـندکننده نباشـد، چنـان هـم در انـزوا و افـول نیسـت تـا کارگـران از گرسـنگی بِمیرنـد! همین‌جـا اقتصـادِ کمونیستی–مارکسیسـتی بـا یکـی از بحران‌هـایِ پیـشِ رویـش مواجـه می‌شـود.

بـا تمـامِ این‌هـا، فضیلـتِ دگرترجیحـی در بیـنِ بشـر متـروک شـده گُـم مانـده اسـت، درحالی‌کـه سـرمایه‌یِ انسـانی و بُن‌مایه‌هـایِ اصیـلِ بشـریّت و جـلایِ روح و پیشـرفتِ اجتمـاع و استوارسـاختنِ رشـته‌هایِ ارتباطـی و پیونـدِ کُنش‌هـایِ بینافـردی و فرافـردی، جـز بـا روحیّـه‌ای آلتروئیسـتی و فداکارانـه میسّـر و ممکـن نیسـت. جامعـه نمی‌توانـد و تـاب نـدارد سـتیزهایِ وحشـتناکِ دو قـوّه‌یِ ناهمگـن در جهـتِ مخالـف را تحمّـل کنـد، مگـر این‌کـه نیروهـا آنقـدر انتقـادی باشـند کـه کوبـشِ یکی‌بردیگـری، هـم کوبنـده را قوی‌تـر سـازد و هـم کوبش‌پذیـر را جـلا دهـد. ایـن یـک ارتبـاطِ پیوندمحورانـه در جهـتِ ارتقـایِ ایگوهـا بمنزلـتِ بافـت و مغـزِ اجتمـاع اسـت و سـلطه‌یِ قدرت‌هـایِ توتالیتـر را کم‌رنـگ نمـوده و یـا بکلّـی محـو و منهـدم می‌سـازد. اهمّیّـتِ ایثـار و فضیلـتِ آن همیـن اسـت کـه مـایِ انسـان، دیگـر در پـیِ قهـر بـه ادایِ حقـوقِ نیازمنـدان و گرسـنگان اهتمـام نمی‌ورزیـم، بلکـه خودمـان بـر خویشـتن روا می‌سـزیم تـا چنیـن حقّـی را بـزرگ شـمارده در

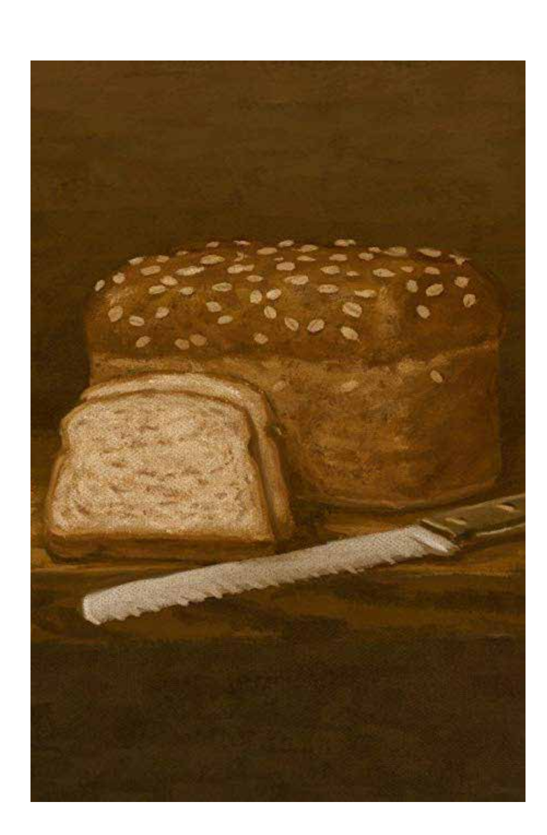


«سهل پسرِ سعد گوید بانویی با یک لباس آمد و به محمّد گفت، ای پیغام‌بَر من این جامه را با دستانِ خودم برایِ شما دوخته‌ام تا خود را با آن بپوشانید. پیغام‌بَر آن‌را گرفت و به آن نیاز داشت، سپس بیرون آمد و آن جامه را بعنوانِ لباس پوشیده بود. مردی از میانِ توده برخاست و گفت: ای پیغام‌بَر، این جامه را بمن بِده تا آن‌را بپوشم. پیغام‌بَر نیز **موافقت** کرد و مدّتی نشست و بخانه بازگشت، سپس جامه را برایِ آن شخص فرستاد. مردم گفتند: «اصلاً کارِ پسندیده‌ای نکردی. تو از او درخواست کردی چون می‌دانستی که **پیغام‌بَر هرگز به هیچ درخواست‌کننده‌ای جوابِ رد نمی‌دهد**. آن مرد گفت: سوگند به خدایْ! من از او درخواست کردم تا آن جامه **کفنِ** من شود روزی که می‌میرم. سهل می‌افزاید: آن جامه کفنِ او بود روزی که مُرد.»
| البخاری/ کتاب البیوع/ رقم: ۲۰۹۳ |

شـورِ دل‌خواسـتنْ احتیاجـاتِ دیگـران را بَـرآورده سـازیم و آنـان‌را بـر خـود ترجیـح دهیـم.

امّـا آیـا انسـان می‌توانـد بـدونِ فـداکاری و ازخودگذشـتگی دوام بیـاورد؟ آیا بـرایِ کمک‌کردن بـه دیگـران بایـد خودپرسـتی را معیـارِ بنیادیـن قـرار داد و در برخـورد بـا دیگـران، ارزش‌هـا را انـدازه گرفـت؟ در اینجـا سـؤالی مطـرح می‌شـود مبنـی بـر این‌کـه اگـر از مـا بِعنـوانِ مدیـرِ خطـوطِ قطـاری بِخواهنـد بیـن یـک نفـر و سـه نفـری کـه رویِ دو ریـلِ قطـار هسـتند و قطـاری بـا سـرعت و بـدونِ توقّـف مسـیرش را می‌پیمایـد، یـک ریـل بـرایِ عبـور را انتخـاب کنیـم، کـدام را انتخـاب می‌کنیـم؟ طبیعتـاً و منطقـاً خواهیـم گفـت آن سـه نفـر را نجـات خواهیـم داد، زیـرا ارزشِ جـانِ سـه نفـر، بیشـتر از یـک نفـر اسـت. امّـا اگـر آن یـک نفـر یکـی از عزیزان‌مـان همچـون مـادر یـا پـدر یـا بـرادر یـا خواهـر یـا همسـر یـا بچّه‌مـان باشـد چـه؟ در اینجـا یقینـاً سؤال‌شـونده بـا خـود تأمّـل کـرده و بـه مداقـه فـرو مـی‌رَوَد و بیشـترِ افـرادْ، نجـات‌دادنِ آن یـک نفـر را بـر آن سـه نفـر ترجیح می‌دهنـد.

یکـی از پاسـخ‌هایی کـه بـرایِ ایـن مسـأله داده می‌شـود ایـن اسـت کـه اگـر نجـاتِ یـک نفـر از



«عن أبي الحسن الأنطاکی أنّه اجتمع عنده نیّف وثلاثون رجلًا بقرية مِن قرى الرَّي، ومعهم أرغفة معدودة لا تشبع جميعهم، فكسروا الرّغفان، وأطفئوا السّراج، وجلسوا للطّعام، فلمّا رفع فإذا الطّعام بحاله، لم يأكل منه أحد شيئًا إيثارًا لصاحبه على نفسه.»

«ابوالحسن انطاکی (Abu al-Hasan Antaki) گوید سی و اندی مرد نزدش در قریه‌ای از قریه‌هایِ ری جمع شده بودند و فقط **چند قرص نان** بود که برایِ سیرشدن‌شان کافی نبود. نان‌ها را شکستند و چراغ‌ها را خاموش کردند و برایِ غذاخوردن نشستند. وقتی چراغ‌ها را روشن کردند، دیدند **نان‌ها دست‌نخورده باقی مانده است** و کسی از آنان چیزی نخورده است، چه دیگران را بر خود ترجیح داده بودند.»

عزیزان‌مان را ترجیح می‌دهیم، وابسته به استراتژیکِ تکاملی است، بِدین‌گونه که این انتخاب از حیثِ ژنی حائزِ گزینش است تا آن شخص ژن‌هایِ نسلش را به نسل‌هایِ دیگری انتقال دهد و از انقراضِ آن دودمان با ژن‌هایِ مشابه جلوگیری شود.
امّا این پاسخ جایِ بازبینیِ بسیاری دارد، زیرا بسیاری از انسان‌ها در طولِ تاریخ همواره برایِ اثباتِ برتریِ خود یا اندیشه‌هایشان، نه تنها جانِ عزیزان‌شان، بلکه جانِ خودشان را هم فدا کرده‌اند. بسیاری از آنان در جنگ‌هایِ قبیله‌ای و بسیاری از آنان بِمنظورِ میهن‌پرستی و بسیاری از آنان برایِ عقیده و ایدئولوژی و... از جانِ خود و جانِ عزیزترین کسان‌شان گذشته‌اند و همینْ ناقضِ منطقِ تکاملی یا جبرِ ژن‌هایِ کور است، ازاین‌رو بود که محمّد توانست قومی را بِپرورد که در عرصه‌یِ سخاوتْ دیگران را بر خود ترجیح می‌دادند، گرچه خودشان بسیار به آنچه می‌بخشیدند نیازمند بودند.
مدخلِ دیگری که بِما می‌گوید چرا محمّد پیروز شد و چگونه توانست انسان‌هایی تربیت کند که فداکاری و ازخودگذشتگی و دگرترجیحی را بِعنوانِ یکی از اصولِ اخلاقیِ بشر بر مسیری که آنرا می‌پیمودند ضمیمه کنند، و چرا تئوری‌هایِ افرادی چون مارکس پس از مدّتی، مقبولیّتِ خود را از دست داد، فَیث (Faith) یا ایمان است. در کتابِ گاسپل یا انجیل چنین آمده است:

«ایمان (Faith) می‌تواند کوه‌ها را جابِجا کند.»

این کلام در انجیلِ متی با ترجمه‌یِ انگلیسیِ زیر آمده:

> He replied, “Because you have so little faith. Truly I tell you, if you have faith as small as a mustard seed, you can say to this mountain, ‘Move from here to there,’ and it will move. Nothing will be impossible for you.”

> «وی پاسخ داد: چراکه شما بسیار سست‌ایمانید. صادقانه بِشما می‌گویم اگر به ریزیِ دانه‌خردلی ایمان داشته باشید، می‌توانید به این کوه بِگویید: از اینجا تا آنجا به جنبش دَرآی، و آن کوه بِحرکت دَرخواهد آمد. هیچ‌چیزی برایتان

غیرِممکـن نخواهـد بـود.»

یقینـاً ایـن پاره‌سـخن یکـی از درسـت‌ترین سـخنانی اسـت کـه تاکنـون گفتـه شـده اسـت. مارکس‌هـا بـا وجـودِ اشـتهارِ فـراوان بـا پرداختـن بـه ماهیّـتِ مَتریـال بعنـوانِ زیسـت‌مایه‌یِ تطـوّرِ بشـری، نتوانسـتند موفّقیّـتِ آنچنانـی کسـب کننـد و اگـر در برهـه‌ای موفّـق شـدند، بصـورتِ فرمالیتـه بـود، زیـرا خِـرَد، تنهـا بـا ایمـانْ قابلیّـتِ دینامیـکِ انعطاف‌پذیـری و دگردیسـی و تغییـر و تحـوّل و پویایـی را حفـظ می‌کنـد تاجایی‌کـه اخـلاق را نیـز تحـتِ تأثیـرِ خـود قـرار می‌دهـد، زیـرا ایمـان و اخـلاق از یکدیگـر جـدا نیسـتند و هرچـه یـک ایمـان از پلشـتی پالوده‌تـر باشـد، اخـلاقِ انسـان نیـز بجـایِ آن‌کـه بـا شـرارت تخلیـط پذیـرد، بِسـویِ پاکی‌هـا و نیکی‌هـا و زیبایی‌هـا گرایـش می‌یابـد. یـک خِـرَد می‌توانـد بُمـب بِسـازد، امّـا ایـن ایمـانِ خِرَدمندانـه اسـت مانـع از آن می‌شـود کـه آن بمـب را بـر سـرِ ضعیفـان فـرود نیـاورْد.

کنفوسیوس درست می‌گفت که:

> «نیـرویِ اخلاقـی، هرگـز در تنهایـی و انـزوا بِسـر نمی‌بَـرَد؛ همـواره همسـایگانی بـرایِ خـود فراهـم مـی‌آورَد.»

مستشـرقانی چـون مایـکل ایـچ. هـارت بـی‌راه نگفته‌انـد کـه محمّـد تنهـا شـخصِ شـایانِ جایـگاهِ اوّلِ بشـری اسـت کـه توانسـته در زمینه‌هـایِ این‌دنیـوی (Secular) و جنبه‌هـایِ معنـوی (Spiritual) بـه موفّقیّت‌هـایِ بی‌نظیـری برسـد کـه نصیـبِ گونـه‌یِ

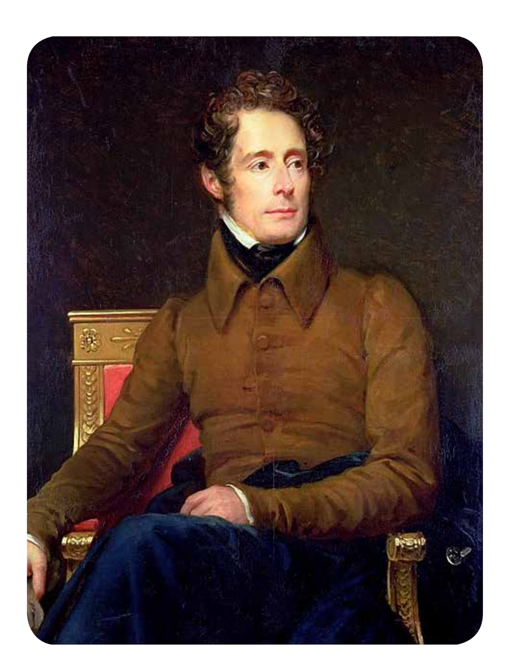
مایکل ایچ. هارت (Michael H. Hart) کتابی بنام "**The 100**: A Ranking of the Most Influential Persons in History" نوشت و محمّد را تأثیرگذارترین انسانِ تاریخ می‌داند که جهان را دگرگون کرده و کسی همچون او نتوانسته چنین تغیری ایجاد کند و بِاندازه‌یِ او در ابعادِ گوناگون موفّق شود.



همتـایِ بشـرِ دیگـری نشـده اسـت، زیـرا او فقـط بـه زمینـه‌یِ مـادّیِ اگزیسـتانس و سِـکیولارِ بشـر اکتفـا نکـرد، بلکـه از مدخـلِ ایمـان نیـز وام گرفـت تـا طبایـعِ وحشـی و خصایـلِ درشـت‌خویانه را بـا قـدرتِ ایمـان و اصـلاحِ اخـلاق رام کنـد، در نتیجـه بی‌باورتریـن انسـان و شـکّاک‌ترینِ آن‌هـا هـم اگـر بدیـده‌یِ انصـاف بـه وقایـعِ قـرونِ وسـطایِ همـزاد بـا محمّـد بنگـرد، بـه شـگفتی‌هایی کـه ایـن انسـان آفریـد، اقـرار مـی‌ورزد، زیـرا محمّـد بـا اتّـکا بـر خِـرَد و توجّـهِ وافـر بـه معنویّـت، قلـبِ مردمـانِ بسـیاری را تسـخیر کـرد و نوابـغ را بـه تحسـین واداشـت.

رالف والدو امرسون (Ralph Waldo Emerson) می‌گوید:

> “Great men are they who see that spiritual is stronger than any material force, that thoughts rule the world.”
>
> «مـردانِ بـزرگ کسـانی هسـتند کـه می‌بیننـد معنویّـت قوی‌تـر از هـر نیـرویِ مـادّی اسـت. ایـن افـکار جهـان را حکومـت می‌کنـد.»



“If greatness of purpose, smallness of means, and astonishing results are the three criteria of a human genius, who could dare compare any great man in history with **Muhammad**?”

«اگر فرّهی و بزرگی و شکوهِ هدف، قلّتِ ابزار، و نتایجِ شگرف و حیرت‌برانگیز، سه معیار برای یک **نبوغ انسانی** باشد، **چِکسی یارا است و جرأت دارد که در تاریخْ بزرگ‌مَردِ دیگری را با محمّد مقایسه کند؟**»

| **آلفونس دو لامارتین** (Alphonse de Lamartine) |



ومن لم یذد عن حوضه بسلاحه / یهدّم ومن لا یظلم النّاس یظلم
«هرکه با جنگ‌افزارش از قلمروِی خویش دفاع نکند تارومار می‌شود، و آنی‌که بیدادگری نکَند، زیرِ بارِ ستم می‌رود.»
| **زُهیر پسرِ ابوسُلمی مزنی**، از شاعرانِ دورانِ پیشامحمّد |

بـرایِ کسـی کـه ابـزارِ او خُـرد و سـنجه‌اش کوچـک باشـد، چنیـن شـگفتی‌ای را نتوانـد درک کنـد، زیـرا مـا پیـش از محمّـد بـا قومـی روبـرو بودیـم کـه بـا جنـگ و خونریـزی بـزرگ شـده بودنـد و حتّـی بِخاطـرِ کوچک‌تریـن مسـأله شمشیرهایشـان را از غـلاف بیـرون کِشـیده جنگ‌هـایِ قبیلـه‌ای می‌آغازیدنـد، چنان‌کـه جنـگِ البسـوس بِخاطـرِ جراحـت و گزنـدی کـه بـه یـک شـتر رسـید، چهـل سـال سـببِ آتش‌افـروزی و جنـگ و کُشـتار شـد. همچنیـن جنگ‌هـایِ دیگـری نیـز چـون جنـگِ الفِجـار، جنـگِ الـکُلاب الأوّل، جنـگِ داحـس والغبـراء و... بِخاطـرِ امـورِ کم‌بهـا بوقـوع پیوسـت. ابـن الأثیـر تاریخ‌نـگارِ مشـهور در صفحـه‌یِ ٤٥٤ جلـدِ اوّل از کتـابِ 'الکامـل فـی التّاریـخ' بِخاطـرِ کثـرتِ قتـل و فاجعـه و غارت‌هایـی کـه بیـنِ اعـرابِ پیـش از محمّـد بـود، در بابـی کـه بـه حـروب اختصـاص داده اسـت، تنهـا بـه جنگ‌هـایِ معـروف اشـاره مـی‌دارد و از ذکـرِ دیگـر وقایـعِ انسـان‌خصمانه پرهیـز می‌کنـد و می‌گویـد: «یکثـر ویخـرج عـن الحصـر» - «زیادنـد و از شـمار خـارج اسـت!».
فرهنـگِ اعـرابِ بادیه‌نشـین یـک فرهنـگِ سـتودنی نبـود، ولـی بایـد اذعـان نمـود کـه اعـرابِ

جاهلـی در عصـرِ خویـش از لحـاظِ ادبیّـات و فصاحـت و بلاغـت و شـجاعت و یکسـری خصائـصِ دیگـر، یـک قـدم جلوتـر از تمدّن‌هـایِ هنـد و چیـن و ایـران و روم و دیگـر نواحـیِ جهـان بودنـد، امّـا بزه‌هـایِ اخلاقـی و افـراط در بُت‌پرسـتی، از بزرگتریـن عـاداتِ آنـان بـود کـه باعـث گردیـد از لحـاظِ عقیـده متزلـزل شـوند و بـه رخـوت در زمینه‌هـایِ پیشـرفتِ اجتماعـی و انسـانی بُگراینـد.

بِگزارشِ بخاری، أبا رجاء العُطاردی (Abaa Rajaa’ al-’Utaaridi) گوید:

«کنّا نعبد الحجر، فإذا وجدنا حجرا هو أخیر منه ألقیناه وأخذنا الآخر، فإذا لم تجد حجراً جمعنا جنوة من تراب، ثمّ جئنا بالشّاة فحلبناه علیه، ثمّ طفنا به...»[1]

«مـا سـنگ را عبـادت می‌کردیـم، و هـرگاه سـنگی می‌یافتیـم کـه بهتـر از آن بـود، آن‌را دور افکنـده و دوّمـی را بَرمی‌گرفتیـم. وقتـی سـنگی نمی‌یافتیـم، مقـداری خـاک بَرمی‌داشـتیم و گوسـفندی آورده و رویِ آن خاک‌هـا آن‌را می‌دوشـیدیم، سـپس دورِ آن طـواف می‌کردیـم.»

همچنیـن زمانـی کـه جعفـر پسـرِ ابوطالـب (Ja’far son of AbuTaalib) نـزدِ نجاشـی حاکـمِ حبشـه رفـت، او را از حـال و اوضـاعِ قبـل و بعـد از محمّـد آگاه نمـود و گفـت:

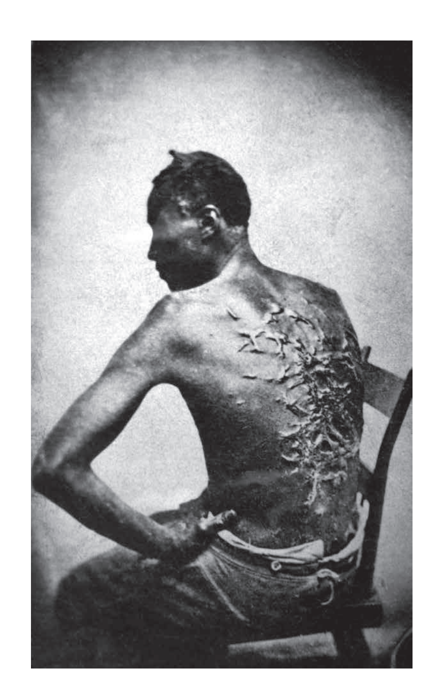
«أیّها الملك! کنّا قوما أهل جاهلیّة نعبد الأصنام، ونأکل المیتة، ونأتي الفواحش، ونقطع الأرحام، ونسيء الجوار، ویأکل القويّ منّا الضّعیف، فکنّا علی ذلك حتّی بعث الله عزّ وجلّ إلینا نبیّا ورسولا منّا، نعرف نسبه وصدقه وأمانته وعفافه، فدعانا إلی الله عزّ وجلّ لنوحده ونعبده، ونخلع ما کنّا نعبد نحن وآباؤنا من دونه من الحجارة والأوثان، وأمرنا بصدق الحدیث، وأداء الأمانة، وصلة الرّحم، وحسن الجوار، والکفّ عن المحارم، والدّماء، ونهانا عن الفواحش، وقول الزّور، وأکل مال الیتیم وقذف المحصنة، وأمرنا أن نعبد الله لا نشرك به شیئا، وأمرنا بالصّلاة والزّکاة والصّیام والحجّ من استطاع إلیه سبیلا.»[2]

«ای پادشـاه! مـا در دورانِ ناپختگـی و نادانی‌مـان قومـی سـفیه بودیـم کـه بُت‌هـا

---

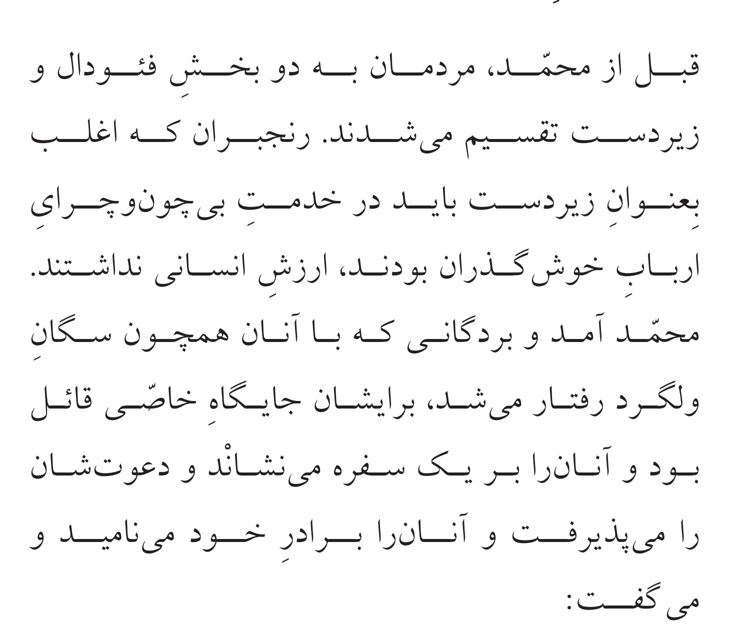
۱. البخاری/ کتاب المغازی/ رقم: ۴۳۷۶
۲. مسند احمد/ رقم: ۱۷۴۰

را می‌پرستیدیم، گوشتِ مُردار می‌خوردیم، دچارِ بدکرداری‌ها می‌شدیم، روابطِ خویشاوندی را پاره می‌کردیم، همسایگانِ بدی برایِ همدیگر بودیم و قویِ ما ضعیف‌مان را می‌خورْد. دراین‌حال بودیم که خداوند، پیام‌آور و فرستاده‌ای از خودمان برایمان گُسیل داشت که نَسَب و صداقت و امانت و عفافش را می‌شناسیم. او ما را بسویِ خدایِ یگانه و بی‌همتا فراخوانْد تا تنها او را عبادت کنیم و دست از آنچه ما و پدران‌مان غیرِ خدا از سنگ‌ها و بُت‌ها می‌پرستیدیم بَرداریم و ما را به صداقتِ کلام و ادایِ امانات و پیوندِ روابطِ خویشاوندی و همسایگیِ خوب و دوری‌گزیدن از محارم و خون‌ها دستور داد و از زشت‌کاری‌ها و سخنِ دروغ و ناشایست و خوردنِ مالِ یتیمان و تهمتِ جنسی‌زدن بِزنانِ پاکدامن نهی کرد. او ما را امر نمود تا فقط خدا را بپرستیم و چیزی را با او شریک نگردانیم، و بِگزاردنِ نماز و ادایِ زکات و گرفتنِ روزه و بجایْ‌آوردنِ حج برایِ کسی که توانایی دارد و راهی برایِ آن می‌یابد دستور داد.»



«ابو مسعود بدری (Abu Mas’oud) می‌گوید: برده‌ای را با شلّاق می‌زدم که ناگه صدایی را از پُشتِ سرم شنیدم می‌گفت: «بِدان ابو مسعود». امّا صدا را از شدّتِ عصبانیّت تشخیص ندادم. چون بِمن نزدیک شد، فهمیدم که او پیغام‌بَر است که هماره می‌گوید: «بِدان ای ابو مسعود، بِدان ای ابو مسعود». ناگه شلّاق از هیبتِ او از دستم افتاد. سپس گفت: «**بِدان ای ابو مسعود که خداوندگار به تو از قدرتت بر این غلام چیره‌تر است**». گفتم: دیگر بعد از این هرگز زیردست و خدمتکارم را نخواهم زد. سپس او را در راهِ پاک‌پروردگار آزاد کردم، پیغام‌بَر گفت: «اگر چنین نمی‌کردی، یقین که (در روزِ بازپسین) **آتش** تو را در کامِ خود می‌گرفت.»

| ریاض الصّالحین/ کتاب الأمور المنهی عنها/ برگرفته از چند گزارش از کتابِ صحیح مسلم |



قبل از محمّد، مردمان به دو بخشِ فئودال و زیردست تقسیم می‌شدند. رنجبران که اغلب بعنوانِ زیردست باید در خدمتِ بی‌چون‌وچرایِ اربابِ خوش‌گذران بودند، ارزشِ انسانی نداشتند. محمّد آمد و بردگانی که با آنان همچون سگانِ ولگرد رفتار می‌شد، برایشان جایگاهِ خاصّی قائل بود و آنان‌را بر یک سفره می‌نشانْد و دعوت‌شان را می‌پذیرفت و آنان‌را برادرِ خود می‌نامید و می‌گفت:

«إخوانكم خولكم جعلهم الله تحت أيديكم، فمن كان أخوه تحت يده فليطعمه ممّا يأكل وليلبسه ممّا يلبس ولا تكلّفوهم ما يغلبهم، فإن كلّفتموهم فأعينوهم.»[۱]

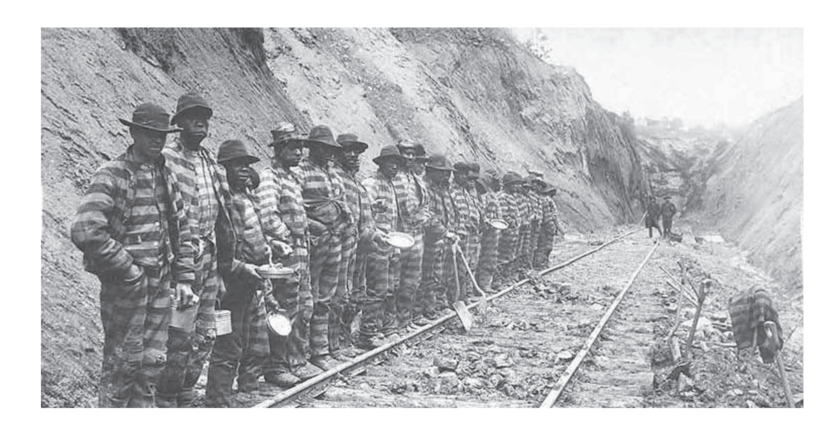
«برادران‌تان زیردستانِ شمایند و خداوند آنان‌را زیرِ پروبالِ شما قرار داده است، پس هرکس برادرش زیردستِ او بود، او را از آنچه می‌خورَد بخورانَد و از آنچه می‌پوشد بپوشانَد و آنان‌را به کارهایِ دُشخوار و سخت بَرنگمارَد، پس اگر ناگزیر آنان‌را به کارِ سختی بَرگماشت، او را یاری دهد.»

و نیز می‌گفت:

«إذا أتى أحدكم خادمه بطعامه، فإن لم يجلسه معه فليناوله لقمة أو لقمتين أو أكلة أو أكلتين فإنّه ولي علاجه.»[۲]

«هرگاه خدمتکارِ یکی از شما غذایتان را آورْد، اگر بِنا بِدلیلی او را نزدِ خود ننشاندید، پس لقمه‌ای یا دو لقمه، یا وعده‌ای یا دو وعده به او غذا بِدهد، چراکه او زحمتِ پخت‌وپز و سُرخ‌کردنش را بر دوش کِشیده است.»

امروزه فقط نام برده‌داری عوض شده، وگرنه همه‌یِ کشورها برده‌دارند، **چه بردِه‌هایِ جنسی و قاچاقِ زنان**، و **چه کارَ در اردوگاه‌ها و سربازخانه‌ها**، و **چه رسانه‌هایِ دروغزن**، و **چه اَشکالِ پول‌پرستی**.



۱. البخاري/ كتاب المغازي/ رقم: ۴۳۷۶
۲. البخاري/ كتاب العتق/ رقم: ۲۵۵۷

وقتـی محمّـد پـا بـه عرصـه‌یِ وجـود نهـاد، هـر خانـه‌ای بـرده‌ای داشـت. فئودال‌هـایِ زمـان نیـز بـا برده‌هـا همچـون حیواناتـی فرودسـت رفتـار می‌کردنـد. وقتـی کسـی بدهـکار بـود و از پـسِ قـرض و قـروض بَرنمی‌آمـد، زنِ او را بـه کنیـزی و همچنیـن خـودش را بـه بردگـی می‌گرفتنـد و یـا افـرادی را در جریـانِ آدم‌ربایـی و از طریـقِ راهزنـی بِعنـوانِ بـرده در تملّـکِ خویـش دَرمی‌آوردنـد. یـا رسـم بـود کـه در جریـانِ قماربـازی وقتـی می‌باختنـد، کنیـزان را بـه سـکس وامی‌داشـتند. طبـری گویـد:

«در روزگارِ جاهلیّـت، (بـرده‌داران) کنیـزانِ خـود را بـه روسـپیگری وامی‌داشـتند و مزدشـان را بـرایِ خـود می‌گرفتنـد.»

امّـا محمّـد چـه ارمغانـی بـا خـود آورْد؟ در کتابـی کـه آورْد آمـده:

ولا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء ﴿۳۳﴾ –النّور–
«کنیزان‌تـان را بـه سـکس (=زِنـا – Adul-tery) وادار مکنیـد.»



«مشاهداتِ فوق، این فرضیّه‌هایِ پیشرفته را توسّطِ کسانی که محمّد را نویسنده‌یِ قرآن می‌دانند مطرح می‌سازد. چگونه می‌توان **یک مرد که مادرزادی بی‌سواد و درس‌ناخوانده** بود، به یکی از مهم‌ترین نویسندگان در تمام ادبیّاتِ عربی به لحاظِ امتیازاتِ ادبی تبدیل شود؟ چگونه می‌توان این مرد، حقایقِ علمی را بِدونِ هیچ اشتباهی و در کمالِ حقیقت و درستی که در آن‌زمان هیچ انسانی برایش ممکن نبود تا چنین علم را بسط و توسعه دهد، ارائه دهد و همه‌یِ این‌ها را بِدونِ این‌که خفیف‌ترین خبط و خطایی در این وقایع رُخ دهد، بیان نماید؟»
The Bible, the Quran and Science | Maurice Bucaille | P. 125

امحمّـد بـه پیروانـش می‌گفـت خدمتکاران‌تـان را بـا نـامِ بـرده‌ام (عبـدی) و کنیـزم (أمتـی) صـدا نزنیـد، بلکـه بِگوییـد: پسـرِ جوانـم (فتـای) و دختـرِ جوانـم (فتاتـی) و فرزنـدم (غلامـی)[1].

---

۱. مسلم/ کتاب الألفاظ من الأدب وغیرها/ رقم: ۲۲۴۹

بـا زیردسـتان خوشـرفتاری می‌نمـود. در کتـابِ قرآن‌نـام همـاره تأکیـد ورزیـده شـده کـه بـا انجـامِ گناهانـی زشـت چـون شکسـتنِ سـوگند و ظهـار و جمـاع در روزهـایِ رمضـان و...، یکـی از کفّـارات چنیـن اسـت کـه بـردگان را بایـد آزاد نمـود. در آیاتـی تأکیـد شـده کـه هرکـس می‌خواهـد از هـول و هـراسِ دهشـتناکِ رسـتاخیز در امـان بِمانـد، پـس بایـد بـرده آزاد کنـد:

فلا اقتحم العقبة ﴿١١﴾ وما أدراك ما العقبة ﴿١٢﴾ فكّ رقبة ﴿١٣﴾ أو إطعام في يوم ذي مسغبة ﴿١٤﴾ يتيماً ذا مقربة ﴿١٥﴾ أو مسكيناً ذا متربة ﴿١٦﴾...
-البلد: ۱۱ الی ۱۶-

«ولـی او از آن گردنـه‌یِ مهـم نگذشـت و تـو نمی‌دانـی آن گردنـه چیسـت؛ آزادکـردنِ بـرده‌ای، یـا غـذادادن در روزِ گرسـنگی، یتیمـی از خویشـاوندان، یـا مسـتمندی خاک‌نشـین را...»



انسان‌هایِ بی‌ریشه و بی‌هویّت، دیروز را خراب کردند و امروز بر ویرانه‌هایِ آنْ پُزِ آبادیِ فردا برایِ رهایی را می‌دهند. **حرصِ بشر**، از بزرگ‌ترین عواملِ تباهیِ انسان است. آزمندی، شرافت را خدشه‌دار می‌کَند و گلویِ مظلومان را می‌فشارد. زمین آنقدر وسیع است که بِتواند به نیازهایمان پاسخ دهد، امّا ما موجوداتی زیاده‌خواه و افزون بر آن حیله‌گر هستیم که زمین به این بزرگی را بر یکدیگر تنگ کرده‌ایم. ماییم تهدیدِ بشریّت و یگانه‌سببِ فنایِ عالَمِ انسانی. **کُشته باد انسان که چِقدر ناسپاس است.**

به‌همین‌شـیوه محمّـد بـرده‌داری را بِمـرور کمرنـگ و لغـو می‌نمـود و بـا کج‌رفتاری‌هـا جنگیـد. فقـط در یـک مـورد بـرده‌داری باقـی مانْـد، و آنهـم در جنـگ بـود و امـروزه هـم در قوانیـن و سیاسـاتِ اساسـیِ هیـچ کشـوری، اسـیرگرفتن در جنـگ بِعنـوانِ عمـلِ ناروایـی قلمـداد نشـده اسـت. تمـامِ قوانیـنِ کشـورهایِ اروپایـی و آمریکایـی و آسـیایی بـر گرفتـنِ اسـیر متّفق‌انـد و بـا قوانینـی کـه خـود وضـع کرده‌انـد بـا آنـان مماشـات می‌کننـد. امّـا قوانینـی کـه محمّـد بِـکار می‌گرفـت ایـن بـود کـه بِجـایِ کشـتنِ آنانی‌کـه در جنـگ شـرکت کـرده بودنـد بـر آن‌هـا لطـف کـرده و بِدانـان

زندگــی می‌بخشــید و اسیرشــان می‌کــرد. ســپس بــه آن‌هــا آب و غــذا و راحتــی و امکانــات مــی‌داد و بــر این‌کــه آنــان‌را بــه گــروش بــه آییــنش ســوق دهــد، موانست‌شــان می‌نمــود، دراین‌صــورت اســلام‌گزینی یکــی از راه‌هــایِ آزادیِ اسـیر بـود. اگـر تمایلـی بـه کیـشِ محمّـد نمی‌داشــتند، می‌توانســتند تعهّــدی بِبندنــد مبنــی بــر این‌کــه دیگــر در جنگ‌هــا شــرکت نمی‌کننـد و در عهدبنـدی خیانـت نکننـد، گرچـه فقـط در ظاهـر و بـرایِ نجـاتِ خویشـتن چنیـن می‌کردنـد، زیـرا قضـاوت بـر اسـاسِ ظاهـر بـود و کسـی حـق نداشـت انـدرونِ دیگـری را بِشــکافَد و بــاورکاوی کنــد. اگــر اســیر دارایِ مــال بــود، می‌توانســت ســهمِ اندکــی را بِعنــوانِ فدیــه پرداخــت کنــد. یــا این‌کــه بــر اســاسِ اجتهـادِ حاکـمِ دادگـر، اسـیری کـه بسـیار مرتکـبِ جنایـاتِ جنگـی شـده را می‌کُشـتند، یـا بـر اسـیر منّــت نهــاده آزادش می‌کردنــد، یــا در مقابــلِ اســیرهایِ مســلمان معاوضــه صــورت می‌گرفــت، یـا بِعنـوانِ زیردسـتِ آن‌هـا بـه خدماتـی چـون ســوادآموزی و دیگــر امــور مشــغول می‌شــدند، یـا آن‌هـا را نـگاه می‌داشـتند تـا بعدهـا دربـاره‌یِ آنــان تصمیم‌گیــری می‌شــد.



مشکلِ بزرگِ سیاست‌بازان و دولت‌داران و سرمایه‌داران آن است که به صرفِ همدردی با فقراء و گرسنگان اکتفا می‌کنند. آنان برایِ دوامِ حماقت‌شان گاهی مزایایی برایِ تُهی‌دستان در نظر می‌گیرند، **امّا هرگز نمی‌کوشند که مشکلِ فقر را حل کنند**. بِراستی کشورها آنقدر فقیرند که نتوانند به محرومانْ خانه‌هایِ رایگان بِدهند و تحصیلِ مجّانی فراهم آورند؟ تا کِی بایست بِخاطرِ خریّتِ عدّه‌ای، همچنانِ شاهدِ تصاعدِ آماری در فقر و گرسنگی و خودکُشی باشیم؟ بِدرستیْ **سکوت** در مقابلِ بی‌عدالتی خیانت است، و گاهی رویْ‌آوردن به خشونتِ غلیظ، بهترین پاسخ در مقابلِ **ظلم** است.

اســکار وایلــد در کتــابِ ”The Soul of Man Under Socialism“ می‌گویـد همدلی‌کـردن بـا انسـان‌ها در رنج‌هایشـان، کارِ پسـندیده‌ای نیسـت و در بسـیاری مواقـعِ بِجـایِ عـلاجِ بیمـاری، خـودِ بیمـاری را وخیم‌تـر می‌کنـد. ممکـن اسـت وقتـی منابـعِ مالـیِ خـود را وقـفِ خیریّه‌هـا می‌کنیـم،

امری پسندیده بِنظر بیاید، امّا در واقع در این‌کار نوعی کژی پنهان است، یعنی ما علناً فقط خواستیم فقیر را زنده نگاه داریم، و نه آن‌که ریشه‌یِ فقر را از بیخ بِزنیم. یعنی چون با بردگان مهربان باشیم، این تصوّر را می‌کاریم که بردگان بایست همچنان باشند، ولی بِدانان مهر می‌ورزیم. وایلد می‌گوید بدترین برده‌داران آنانی هستند که با بردگان‌شان مهربان هستند، زیرا آنان اجازه نمی‌دهند زشتیِ نظامِ سلطه‌پذیری را دَریابند و مؤسّسه‌هایِ خیریّه نیز با فضیلتِ همدلی‌کردن و یاری‌دادنِ دیگران، عملاً فقرزدایی نمی‌کنند، بلکه فقط می‌خواهند فقیران را زنده نگاه دارند، امّا روشِ پسندیده آن است که ما جامعه را طوری ترسیم کنیم که فقر را از اجتماع بیرون بِرانیم. چیزی که وایلد می‌گوید، همان‌کاری بود که محمّد انجام داد. او فقط به این اکتفا نکرد که با بردگان مهربان باشد، بلکه مردم را برایِ آزادسازیِ آنان ترغیب می‌نمود. هدفِ نهاییِ زکات در کیشِ محمّد نیز همین است. این کیش به این خرسند نیست که فقط گرسنه را غذا داد، بلکه هدفِ غایی آن است که فقر از اجتماع حذف شود، چنان‌که محمّد هم در زمینه‌یِ بزرگ‌داشتِ گرسنگان می‌گفت «لیس المؤمن الّذی یشبع وجاره جائع»[1]

بِگزارشِ «جامع التّرمذی» **محمّد** می‌گوید:
«ما ذئبانِ جائعان أرسلا فی غنم بأفسد لها من حرصِ المرء علی المال والشّرف لدینه.»
«دو گُرگِ گرسنه که به قلبِ گلّه‌ای از گوسفندان زده‌اند، برایِ آنان ویرانگرتر از آزمندیِ یک انسان برایِ ثروت، و فخرفروشی و شهرت برایِ دینَش نیست.»
| جامع التّرمذی/ کتاب الزّهد/ رقم: ۲۳۷۶/ حسن صحیح |



۱. الأدب المفرد/ کتاب الجار/ رقم: ۱۱۲/ صحیح



بردگیِ مادِرن، عصرِ سلبریتی‌پرستی و زن‌پرستی و پول‌پرستی و شیخ‌پرستی و شهوت‌پرستی و قبرپرستی و مرزپرستی و نژادپرستی... انسان‌ها اشباع‌اند از پرستش‌هایِ بی‌خِرَدانه...

(ایمان ندارد کسی که شکمش سیر باشد، درحالی‌که همسایه‌اش گرسنه است)، و هم برایِ فقرزدایی در اجتماع می‌کوشید و از سرمایه‌داران می‌خواست بخشی از مال‌شان را برایِ فقرزدایی هزینه کنند تا ثروت در محورِ سرمایه‌شان دست‌به‌دست نچرخد. محمّد همدوش با روشنگری و اصلاح‌سازی، هدفِ اصلی در رفتار با اسیران را نیز نجاتِ آنان و بازگشت‌شان به دامانِ اجتماع می‌دانست. بنابراین هم در زمینه‌یِ رفتار با زیردستان، محمّد تنها شخصیّتی بوده که در تاریخِ انسانی حقوقِ شایسته به آنان تعلّق داده و هرگز بدیده‌یِ حقارت بِدانان نمی‌نگریسته، و هم در زمینه‌یِ برده‌داری نیز بیش از هر انسانِ دیگری در راهِ آزادسازیِ بردگان کوشید، زیرا آزادی را از اصولِ طبیعیِ بشری می‌شمرد که بردگی آن آزادی را محدود می‌کند. در برده‌داری در جنگ‌ها نیز، بِحق این کیش بر هر نظامِ دیگری برتری دارد، خصوصاً در آن‌زمان که در جنگ کسی را اسیر می‌کردند، اغلبْ اسیر را می‌کُشتند، بی‌آن‌که اختیاراتی برایِ او بَرگزینند تا بِتواند به آزادی دست یابد، امّا این محمّد بود که اسیران را گرامی می‌داشت و به آزادساختنِ آنان تشجیع نموده می‌گفت:

«أطعموا الجائع، وعودوا المريض، وفکّوا العاني.»[1]

«گرسنه را غذا دهید، و مریض را عیادت کنید، و اسیر را آزاد نمایید.»

گرچه امروزه بیشترْ آبراهام لینکولن (Abraham Lincoln) را از اوّلین کسانی می‌شمارند

---

۱. البخاری/ کتاب الأطعمة/ رقم: ۵۳۷۳

کـه دسـتور بـه آزادیِ بـردگان و الغـایِ بـرده‌داری داده اسـت، امّـا ایـن مسـأله بسـیار مشـکوک اسـت، زیـرا لینکولـن فقـط معتقـد بـود کـه بـرده‌داری از حیـثِ مورالیتـی یـا اخلاقـی اشـتباه اسـت، و هرگـز هـم باورمنـد بـه ایـن نبـود کـه سیاه‌پوسـتان بـا سفیدپوسـتان برابـر هسـتند و از حقـوقِ عادلانـه‌ای بَرخـوردار باشـند. وی در سـپتامبر ۱۸۵۸ میـلادی در چارلِسـتون طِـیِ یـک دیبیـت بـا سـتِفِن داگلاس (Stephen Douglas) موضـعِ خـود را واضحـاً چنیـن بیـان کـرد:

"I will say then that I am not, nor ever have been, in favor of bringing about in any way the social and political equality of the white and black races."

«مـن نمی‌گویـم و هرگـز هـم نگفتـه‌ام کـه از هرگونـه‌ای از برابـریِ سیاسـی و اجتماعـیِ سفیدپوسـتان و نـژادِ سـیاه حمایـت می‌کنـم.»



آبراهام لینکولن (۱۸۰۹-۱۸۶۵) - (Abraham Lincoln)

لینکولـن حـقِ رأی را شایسـته‌یِ نـژادِ سـیاه نمی‌دیـد و آنـان‌را از ازدواج بـا سفیدپوسـتان منـع می‌نمـود و سـیاهان را در مناصـب بَرنمی‌گمـارْد، گرچـه در قضیـه‌یِ رأی‌دادن بعدهـا فقـط آن عـدّه از رگـه‌یِ سـیاه را کـه در جنـگِ داخلـی شـرکت کـرده بودنـد سـهیم کـرد. لینکولـن نیـز همچـون هِنـری کلـی و تومـاس جفرسـون بـا مسـأله‌یِ بـرده‌داری در گیروبنـد بودنـد و راه را تنهـا در مهاجـرت و کوچ‌نمـودنِ بـردگان دیدنـد، زیـرا بـه بـاورِ آنـان هرگـز نمی‌تـوان دو نـژادِ سـیاه و سـفید را در کنـارِ همدیگـر قـرار داد و امیـد داشـت کـه زندگـیِ مسـالمت‌آمیزی داشـته باشـند. بزرگـیِ محمّـد در ایـن بـود کـه هرگـز بـرایِ مقابلـه بـا بـرده‌داری از چنیـن طرح‌هایـی اسـتفاده نکـرد. او بـا ایمـانِ شـگرفش ایـن بـاور را در اعمـاقِ وجـودش نهادینـه سـاخت کـه می‌توانـد چهـره‌یِ

بـردەداری را بکلّـی دگـرش دهـد، بی‌آنکـه معتقـد باشـد ایــن دو نــژاد در کنـارِ یکدیگـر سـرِ سـازش نخواهنـد داشــت، ازایــن‌رو بایســت قــومِ سیاه‌پوســت بــه جزیــره و منطقـه و شـهرِ دیگـری کـوچ کننـد، یـا یکـی را بـر دیگــری ترجیــح داد و رابطــه‌یِ فرودســتی و فرادســتیِ آنــان‌را بِعنــوانِ یکــی از اصــولِ اســتحاله‌ناپذیرِ انســانی پذیرفــت، یــا این‌کــه قوانیــنِ خــاص بــه سفیدپوســتان و سیاه‌پوســتان و اعــراب و اعاجــم و دیگــر قوم‌هــا و نژادهــا را در اساســنامه‌هایِ جداگانــه و تبعیض‌آمیــز نگاشــت. محمّــد نــه تنهــا ســازواری و دلبســتگیِ بیــنِ ســفید و ســیاه و دیگــر رنگ‌هــا و خمیره‌هــا و زبان‌هــا را اســتوار ســاخت، بلکــه بــر ضــدِّ هرشــکلی از اصــولِ رِیسیســتی و ناسیونالیســتی و شووینیســتی و پیتریوتیســتی رزمیــد، بِــدونِ آن‌کــه ســفید را از ســیاه متنفّــر ســازد و یــا بــا وعده‌هــایِ دروغ و ســاختگی نــزدِ هــر نــژادی چرب‌زبانــی کنــد. محمّــد در اینجاســت کــه از لینکولن‌هــا و کلی‌هــا و جفرســون‌هایی کــه خودشــان هــم صاحبــانِ بــردگانِ زیــادی بودنــد، برتــری می‌یابــد و ایــن اســت قــدرتِ ایمــان اگــر در ملّتــی تثبیــت گــردد. بــا گــذر از بردگــی بایــد افــزود کــه محمّــد مقــامِ مــادران و زنــان و حیوانــات را نیــز از نــو تعریــف کــرد و همان‌گونــه کــه علیــهِ سازوبرگِ اوضــاعِ تــوده رزمیــد، تعریــفِ دیگــری را جایگزیــن ســاخت و نســخه‌هایِ دیگــری بــرایِ رســتگارمندی ارائــه داد. وقتــی از اوضــاعِ آن‌زمــان می‌گوییــم، یقینــاً



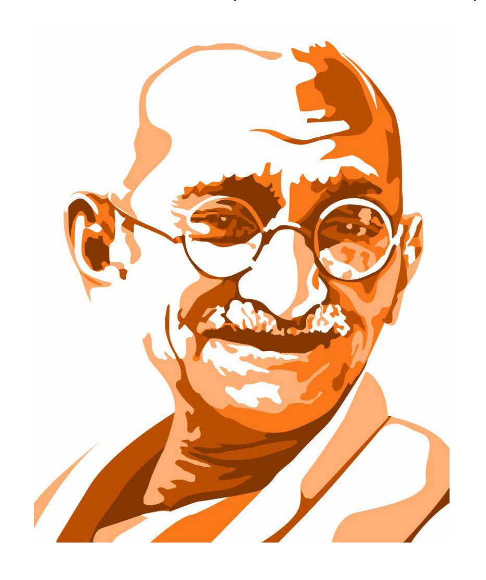
“Muhammadan law in its relation to women is a pattern to European law. Look back to the history of Islam, and you will find that women have often taken leading places, in the battle-field, in politics, in literature, poetry, etc.”

«ضابطه‌ها و قواعدِ محمّد با زنان، الگویی برایِ قوانینِ اروپاست. به گذشته‌یِ تاریخیِ کیشِ اسلام بازگردید و شما مواردِ زیادی خواهید یافت که زنان غالباً راهبرِ موقعیّت‌ها در میدان‌هایِ جنگ، در سیاست، در ادبیّات، شعر و... بوده‌اند.»

| Annie Besant |

اوضـاعِ امـروزه را وحشــتناک‌تر می‌یابیـم و در قیاسـی منصفانـه بیـنِ اوضـاعِ پیشـین و کنونـی، ظلم‌هـا ثابـت مانـده و در برهه‌هایـی زیـاد و در برهه‌هـایِ دیگـری کـم شـده اسـت. دیـروز بـه مـادران توهیـن می‌شـد، ولـی امـروزه بـرایِ توجیـهِ بُت‌پرسـتی، شـده مقـامِ انسـان‌ها را بِزیـر می‌کِشـند تـا عقیـده‌یِ خـود را ثابـت کننـد، چنان‌کـه ماهاتمـا گانـدی (Mahatma Gandhi) کـه یـک فعّـال و فیلاسـوفِ هنـدی بـود، در سـخنی معـروف، مـادر را بـا گاو قیـاس می‌کنـد و نهایتـاً اذعـان مـی‌دارد کـه ازهرجهـت مـادّه‌گاو بهتـر از مـادر اسـت. وی می‌گویـد:

> "Mother cow is in many ways better than the mother who gave us birth. Our mother gives us milk for a couple of years and then expects us to serve her when we grow up. Mother cow expects from us nothing but grass and grain. Our mother often falls ill and expects service from us. Mother cow rarely falls ill. Here is an unbroken record of service which does not end with her death. Our mother, when she dies, means expenses of burial or cremation. Mother cow is as useful dead as when she is alive. We can make use of every part of her body, her flesh, her bones, her intestines, her horns and her skin. Well, I say this not to disparage the mother who gives us birth, but in order to show you the substantial reasons for my worshipping the cow."



«گاوِ مـادر (مـادّه‌گاو) از جهـاتِ زیـادی بهتـر از مـادری اسـت کـه مـا را بِدنیـا آورده اسـت. مـادرِ مـا بـرایِ چنـد سـال مـا را شـیر می‌دهـد، سـپس وقتـی بـه رُشـد و کمـال رسـیدیم، انتظـار دارد کـه او را خدمـت کنیـم، امّـا گاوِ مـادر از مـا بِجـز علـف و دانـه هیـچ چشم‌داشـتی نـدارد. مـادرِ مـا اغلـب بیمـار می‌شـود و از مـا انتظـارِ خدمت‌رسـانی دارد، امّـا گاوِ مـادر بِنـدرت مریـض می‌شـود، (و افزون‌برایـن) بـدونِ شـک خدماتـی بِمـا ارائـه می‌دهـد کـه بـا مرگـش خاتمـه نمی‌یابـد. مـادرِ مـا، وقتـی

می‌میرد، باید هزینه‌هایِ تدفین و خاک‌سپاری و سوزاندن پرداخت شود. گاوِ مادر مرده‌اش از زنده‌یِ مادر مفیدتر است. ما می‌توانیم از هر بخشی از بدنِ گاوِ مادر همچون: گوشت، استخوان‌ها، روده‌ها، شاخ‌ها و پوستش استفاده ببریم. خُب! من این‌ها را به‌این‌خاطر نمی‌گویم که مقامِ مادری که از او زاییده شدیم را بی‌قدر نمایم، لیکن بدین‌منظور گفتم تا به شما دلائلِ اساسی و مهمّی برایِ پرستشِ گاو توسّط من نشان دهم.»



نیچه می‌گفت «بزرگ‌ترین هنرِ زنْ دروغ است، و بالاترین درجه‌یِ نگرانی‌اش صرفِ ظاهر و زیبایی است.» نیچه درجاهایی‌دیگر نیز زنان را **ستایش** کرده، لیک در این شکّی نیست که او یک **پاد-فِمینیست** بوده است.

باور به این‌که گاندی، نامدارترین فیلاسوفرِ هندی، این دلایل را برایِ پرستشِ گاو بیاورَد، در مقیاسِ دانشِ بشری بسیار غریب است. آیا چون هوا رایگان در اختیارِ بشر است و انسان بدونِ آن زنده نمی‌مانَد، می‌تواند مبنایی منطقی برایِ پرستشِ هوا باشد؟ گاندی با این برهان‌ها نه تنها نتوانسته گاوپرستی را منطقی جلوه دهد، بلکه خواسته یا ناخواسته از مقامِ مادری نیز بِشدّت کاسته است. گاندی، گاو را مادرِ میلیون‌ها هندی می‌دانست که مراقبت از آن بِمثابه‌یِ محافظت از تمامِ مخلوقاتِ گُنگ است.

از آن‌سو زن بِمثابه‌یِ حقارت، به گاو تشبیه می‌شود، چنان‌که نیچه در کتابِ معروفش «چنین گفت زرتشت» بخشِ ”On The Friend“ می‌گفت:

“As yet woman is not capable of friendship: women are still cats, and birds, Or at the best, cows.”

«هنوز زنْ لیاقتِ دوستی ندارد: زنان هنوز گربه‌اند و پرنده، یا در بهترین‌حالت گاوند.»

یـا چـون داروین کـه زنـان را Better Than a Dog (بهتـر از یـک سـگ) و Lower Race (نـژادِ پاییـن) می‌دانسـت.[۱]

نیچـه و شـوپنهاور و داروین و دیگـر کسـانی کـه فیلاسـوفیِ آنـان در سـطحِ جهانـی مشـهور شـده اسـت، وقتـی بـا دوست‌دخترانشـان بِهم‌می‌زدنـد، فیلاسـوفیِ مواجهـه بـا زنـان را تئوریـزه می‌کردنـد کـه ایـن‌کار در سـاحتِ دانـش بِشـدّت محکـوم اسـت، زیـرا مـا نمی‌توانیـم بنـا بـر یـک ایـده‌یِ شـخصی و یـا طـرحِ تاریخـی یـا افسـانه‌ای لزومـاً یـک مبنـایِ علمـی پی‌ریـزی کنیـم تـا بـر اسـاسِ آن دیگـران را نیـز قضـاوت نماییـم! شـوربختانه فرویـد نیـز بـرایِ ترسـیمِ مبانـیِ علمـی، افسـانه‌هایی از ایـن قبیـل آفریـد. در مقیـاسِ نبـوغِ علمـی، فرویـد یـک نابغـه بـود، نابغـه‌ای کـه در برخـی از ایده‌هایـش از منطـقِ علمـی بکلّـی فاصلـه گرفتـه بـود و در برخـی نقـاط نیـز بـه آن نزدیـک بـود. تفاسـیرِ او بـه «روان» و «نهـاد» و «ضمیـر» بازمی‌گـردد کـه احساسـات و عواطـف و افـکار و غرایـزِ انسـان از آن سرچشـمه می‌گیـرد و بـه وقایـعِ عملـی تبدیـل می‌گـردد.



از نظرِ **فروید**، ضمیرِ انسان دارایِ سه گزاره‌یِ **ایگو** (**Ego**)، **اید** (**Id**)، **سوپرایگو** (**Superego**) است. ایگو یعنی «خود»، اید یعنی «نهاد»، سوپرایگو یعنی «وراخود». از منظرِ فروید، اید همان آرزوها و نیازها است که توسّطِ انگیزه‌ها تحریک می‌شود، امّا این سوپرایگو است که به انسان می‌گوید که باید خوب باشد و تصمیم درست را در مواجهه با خواهش‌هایِ نفسانی بگیرد، و این ایگو است که نهایتاً یکی از خیر و شر را بَرمی‌گزیند.

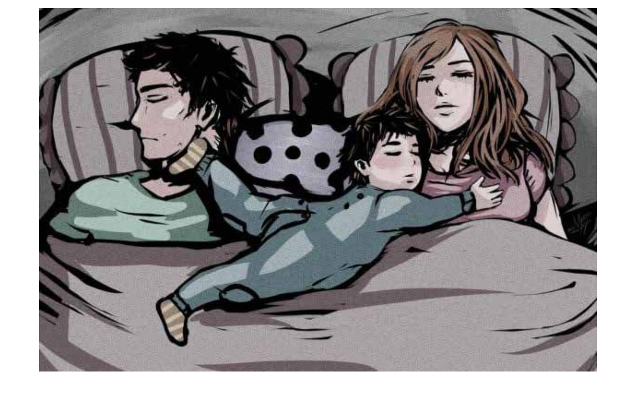
فرویـد از مارکـس چابک‌تـر بـود. مارکـس، هسـتی‌محوری و بنیـادِ ارزش‌هـا و اخـلاق و نفـس و هنـر و اندیشـه و دیـن و سیاسـت و خلّاقیّـت و تمـامِ آنچـه در زندگـی ارزش و مولّـدِ حیـات

---

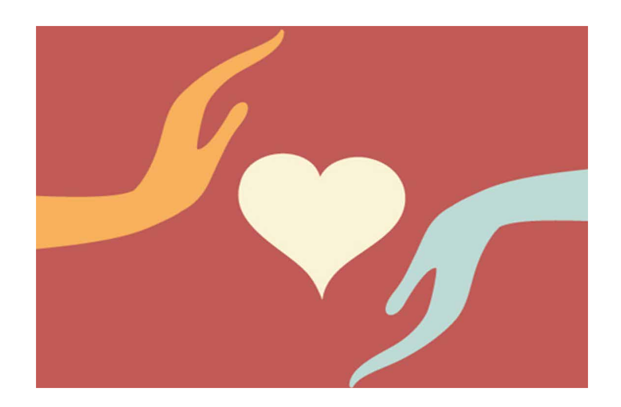
۱. برخـی گوینـد کـه داروین بعدهـا از ایـن تعبیـر پشـیمان شـده اسـت، امّـا قضـاوتِ صحیـح دربـاره‌یِ زن‌سـتیزی یـا زن‌دوسـتیِ نیچـه را بـه محقّقـان وامی‌گذاریـم.

است را بـر مبنـایِ تفسـیری مَتریالیسـتی از زندگـی ارائـه داد کـه زندگـی غالبـاً و مسـتقیماً از تولیـداتِ اقتصـادی سرچشـمه می‌گیـرد. مارکـس «خـارج»، ولـی فرویـد «نفـس» یعنـی درون را مولّـدِ زندگانـی دانسـت، این‌کـه انسـان را غریـزه‌یِ نفسـانی کنتـرل می‌کنـد و همیـن غریـزه اسـت کـه او را در تملّـکِ خویـش گرفتـه اسـت. بنابرایـن در نگـرشِ او Id همـواره او را از کودکـی بِهمـراه دارد و همیـن امـر حقیقـتِ نهـادِ انسـان اسـت کـه نـه صرفـاً نیرویـی شـهوانی، بلکـه نیرویـی جنسـی هـم اسـت. طبـقِ ایـن نگـرگاه، یـک کـودک کـه پسـتانِ مـادرش را بـرایِ رفـعِ نیازهـایِ بدنـش بِدهـان می‌گیـرد، هدفـی جنسـی دارد. فرویـد چنیـن نظریّـه‌ای را تـا جایـی گسـترش داد کـه حتّـی مکیـدنِ انگشـت و شـیرخوردن و قضـایِ حاجـتِ خردسـال و چسـبیدن بـه مـادر را هـم انگیـزه‌ای جنسـی می‌دانسـت و می‌گفـت اگـر بِموقـع بَرطـرف نشـود، منجـر بـه پدوفیلیـا می‌شـود. این‌گونـه بـود کـه Oedipus Complex (عُقـده‌یِ اودیـپ) بـرایِ پسـران و Electra Complex (عُقـده‌یِ اِلکتـرا) بـرایِ دختـران را بـرایِ دیـدگاهِ روان‌کاوانـه‌یِ خـود برگزیـد، بِدین‌معنـا کـه در گذشـته اودیـپ بِخاطـرِ آن‌کـه بِمـادرش میـلِ جنسـی داشـت، ولـی پـدرش را مانـع می‌دیـد، دسـت بـه قتـلِ پـدرش زد. آیـا می‌تـوان تصـوّر کـرد کـه یـک نـوزاد وقتـی از پسـتانِ مـادرش شـیر می‌خـورَد، میـلِ جنسـی در او فـوران کـرده اسـت؟[۱]
سیمون دو بووار در خصوصِ عُقده‌ای که فروید بِدان اشاره کرده می‌گوید:

> «کـودک در مرحلـه‌یِ اتواروتیـک بـا شـدّتْ کم‌وبیـش بـه یـک موضـوع دلبسـتگی پیـدا می‌کنـد: پسـر بـه مـادر دلبسـتگی می‌یابـد و می‌خواهـدماننـدِ پـدر شـود؛ امّـا بـر اثـرِ ایـن توقّـعْ بِهـراس می‌افتـد و بیمنـاک می‌شـود کـه پـدر بـرایِ تنبیـهْ او را مُثلـه کنـد



۱. بـا این‌کـه فرویـد بِخاطـرِ تئوری‌هایـش در زمینـه‌یِ ضمیـرِ ناخـودآگاه و تکنیک‌هـایِ تراپیوتیـک کـه خـود بـر آن مصمّـم بـود، بدنـام شـد و حتّـی در حـوزه‌یِ سایکولوژیسـتی نیـز مخالفـانِ بسـیاری گِـرد آوَرْد، امّـا او خصوصـاً در نوشـته‌هایِ اواخـرش بـا آزادی‌هـایِ جنسـی و تجاوزکـردن و افـراط در سـکس و هرج‌ومـرج در جامعـه موافـق نبـود.



در کیشِ محمّد، در مناسباتِ بین مرد و زن، اصل بر **مساوات** نیست، بلکه اصل بر **عدالت و اقتضایِ طبیعتِ فیزیولوژیکال** است، مانندِ این‌که زنان به طلا و جواهرات و تزئین علاقه‌مندند و اهتمام به آن امری طبیعی تلقّی شده، ولی طلا برایِ مردان ممنوع است، زیرا طبیعت مردانگی آن‌را واپس می‌زند. همچنین عائشه گوید از پیغام‌بَر برایِ پیکار و جهاد اجازه گرفتم، در پاسخ گفت: «جهادکنّ الحج (جهادِ شما حج است)». | البخاری/ کتاب الجِهاد والسّیر/ رقم: ۲۸۷۵ |
در مسأله‌یِ **ارث** نیز، این کیش به زنان ظلم نکرده است و ویژه‌کارانِ علمِ میراث گفته‌اند که در اسلام، زنان فقط در **۴ مورد** نصفِ مردان ارث می‌بَرند، و در **۳۰ حالت** مساوی‌اند، و در **۱۰ مورد**، زنان بیش از مردان ارث می‌بَرند، و در حالاتی نیز زنان ارث می‌بَرند و مردان **هیچ** ارثی نخواهند بُرد. بنابراین اگر قرار بر اعتراض می‌بود، مردانْ اولی بودند اعتراض کنند تا زنان! حتّی در شهادت‌دادن نیز در مسائلِ مرتبط با امورِ زنان (مانندِ خیّاطی و سایرِ حرفه‌هایِ زنانه)، **شهادتِ یک زن** کافی است. در کیشِ محمّد، حتّی نفقه بر زنان واجب نیست، بلکه در دایره‌یِ واجباتِ مردان قرار داده شده است. البته این‌ها غایت نیستند، و اصل در زناشویی، **توحید** و مودّت و مهربانی و استحکامِ بنیانِ خانواده و تربیتِ نیکِ فرزندان است.

یـا کیـرِ او را بِبُـرَد؛ از «عُقـده‌یِ اودیـپ»، «عُقـده‌یِ اَختگـی» زاده می‌شـود؛ آن‌وقـتْ احساسـاتِ تهاجمـی نسـبت بـه پـدر در او اوج می‌گیـرد، ولـی درهمان‌حـالْ اقتـدارِ پـدری بیشـتر در درونـش ریشـه می‌دَوانَـد: به‌این‌ترتیـب، «مـنِ برتـر» کـه گرایـش بـه زنـاکاری را مهـار و سـرزنش می‌کنـد، پدیـد می‌آیـد؛ گرایش‌هـایِ زناکارانـه واپَـس زده می‌شـود...»[1]

در ادامـه در تقویـتِ ضعـفِ تئـوریِ فرویـد بمثابـه‌یِ یـک افسـانه آورده:

«آدلـر (=آلفـرد آدلـر – Alfred Adler) بـه سـببِ درکِ عـدمِ کفایتِ سیسـتمی که منحصـراً رفتـارِ جنسـی را مبنایِ پیشـرفتِ زندگـیِ انسـانی قـرار داده، از فرویـد جـدا می‌شـود: آدلـر قصـد دارد رفتـارِ جنسـی را جزئـی از شـخصیّتِ کامـل قـرار دهـد، درحالی‌کـه در نظـرِ فرویـد تمـامِ رفتـار و سـلوک چنـان جلـوه می‌کننـد کـه گویـی بـر اثـرِ میـل، یعنـی جسـت‌وجویِ لـذّت بَرانگیختـه شـده‌اند.»[2]

بـه محمّـد بازمی‌گردیـم... او کـه هـم بـه جایـگاهِ مـادری و هـم جایـگاهِ زنـی و هـم جایـگاهِ کـودکان و هـم جایـگاهِ حیوانـی و

۱. جنسِ دوّم/ سیمون دو بووار/ جلدِ اوّل/ صفحه‌یِ ۸۴
۲. همان سورس/ صفحه‌یِ ۸۷

هم جایگاهِ شهوانی با نگرشی متوازن و معقول می‌نگریست. مردی نزدِ محمّد آمد و گفت: ای فرستاده‌یِ خدا چکسی به نیکومنشیِ من مستحق‌تر است؟ گفت: «أمّک – مادرت». گفت: سپس چکسی؟ پاسخ داد: «أمّک – مادرت». آن مرد مجدّداً گفت: سپس چکسی؟ محمّد برایِ بارِ سوّم گفت: «أمّک – مادرت». مرد پُرسید: سپس چکسی؟ محمّد گفت: «أباک – پدرت».

محمّد، ساربانِ شتری داشت بنامِ انجشه که صدایِ خوشی داشت، محمّد به او گفت: «رویدک یا أنجشهٔ» (آهسته بران ای انجشه!)، «لا تکسر القواریر»[1] (شیشه‌ها[2] نشکنند!).

درجایی‌دیگر گوید: «إنّما النّساء شقائق الرّجال»[3] (بِدرستی‌که زنان، همتا و رونوشتِ مردان‌اند).

محمّد با حیوانات نیز مهرورز بود. عبد الله پسرِ جعفر گوید روزی محمّد

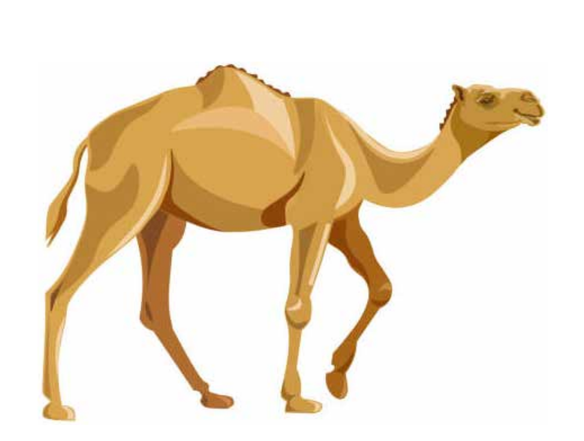


موسی روزی به درگاه خداوندگار دست‌به‌دعا شد و گفت:
یا رب أرنی رفیقی فی الجنّة...
ای پروردگارا، می‌خواهم رفیقم در بهشت را بِمن نشان دهی که او کیست؟ خداوند بِدو وحی فرستاد که ای موسی اوّلین شخصی که از این مسیر رد می‌شود، او یارِ تو در بهشت خواهد بود. موسی منتظر مانْد تااین‌که مردی آمد و به موسی درود گفت امّا او را نشناخت، سپس موسی دنبالش افتاد تا به خانه‌ای رسیدند و مرد واردِ خانه شد و زنی پیر و فرسوده آنجا بود. مرد گوشتی را رویِ ورقه‌ای گذاشت، سپس گوشت‌ها را قطعه‌قطعه کرد و لقمه‌ها را در دهانِ آن زنِ پیر گذاشت، تااین‌که آن زنِ پیر گرسنگی‌اش بَرطَرف شد. مرد بَرخاست و مقداری آب برایش آورد و دست‌وصورتِ پیرزن را شست، سپس مرد بدرود گفت و خارج شد. موسی گفت: ای برادرم، او که بود؟ مرد گفت: مادرم بود. موسی گفت: آیا او برایِ تو نزدِ خدا چیزی را طلب می‌کند؟ مرد گفت: برادر، او هرگاه از غذاخوردن تمام می‌شود برایِ من تنها یک دعا می‌کند و هرگز آن‌را تغییر نمی‌دهد. موسی گفت: چه طلب می‌کند؟ مرد پاسخ داد: او همیشه می‌گوید **بارپروردگارا چنین فرما که فرزندم در بهشت همراهِ موسی پسرِ عمران باشد**. موسی گفت: هان ای بنده‌یِ خداوندگارا! مژده بادت که من موسی پسرِ عمران و رفیقِ تو در بهشت هستم!

| هیچ مصدرِ معتبری برایِ این قصّه نیافتیم، امّا در آیینِ محمّد، احترام به پدرومادر کاملاً ثابت است، ولو این‌که والدین با فرزند هم‌کیش نباشند، امّا در این کیش واجب شده که بایست از شِرکِ آنان بیزاری جویند. |

۱. البخاری/ کتاب الأدب/ رقم: ۶۲۱۱
۲. القواریر منظور زن‌هایی است که بر شترها سوار بودند و محمّد آن‌را به جنسِ ظریفِ شیشه توصیف نموده است.
۳. سنن أبی‌داوود/ کتاب الطّهارهٔ/ رقم: ۲۳۶/ صحیح

بـرایِ اسـتراحت واردِ باغـی از انصـار شـد و وقتـی شـتر، محمّـد را دیـد، صـدایِ ضجّـه و فغـانِ همـراه بـا خسـتگی از او بلنـد شـد و چشـمانش اشـکبار گشـت. محمّـد نـزدش رفـت و پیشـانی‌اش را مسـح کِشـید و شـتر آرام گرفـت. سـپس گفـت: صاحـبِ ایـن شـتر کیسـت؟ جوانـی از انصـار آمـد و گفـت: مـالِ مـن اسـت ای فرسـتاده‌یِ خـدا. سـپس محمّـد گفـت:



«أفلا تتّقی الله فی هذه البهیمة الّتی ملّکک الله إیّاها، فإنّه شکی إلیّ أنّک تجیعه وتدئبه.»[1]

«آیـا در خصـوصِ ایـن حیوانـی کـه خداونـدگار در مالکیّـتِ تـو قـرار داده، از وی واهمـه‌ای نـداری و پـروا نمـی‌ورزی؟ ایـن شـتر گلایه‌منـد اسـت و شـکوائیّه دارد کـه تـو گرسـنه‌اش می‌گـذاری و بارهـایِ سـنگین و طاقت‌فرسـایی بـر پشـتش می‌نشـانی کـه خسـته‌اش می‌کنـد.»

سـعید پسـرِ جبیـر می‌گویـد نـزدِ ابـن عُمَـر (پسـرِ عُمَـر خطّـاب) بـودم در کنـارِ گروهـی گذشـت کـه مرغـی آویـزان کـرده بودنـد و آنرا سـنگباران می‌کردنـد. وقتـی ابـن عُمَـر را دیدنـد پخـش و پراکنـده شـدند. ابـن عُمَـر گفـت:

«من فعل هذا؟ إنّ النّبی لعن من فعل هذا.»[2]

«چِکسی چنین کرده است؟ پیغام‌بَر کسی که چنین کند را نفرین کرده است.»

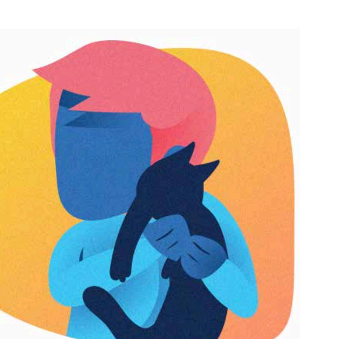
عبـد الرّحمـن پسـرِ عبـد الله از پـدرش نقـل می‌کنـد کـه گفـت، در سـفری همـراهِ پیغام‌بَـر بودیـم کـه ایشـان بـرایِ قضـایِ حاجـت رفتـه بـود. حمّـره‌ای (نوعـی پرنـده) را دیدیـم کـه دو تـا جوجـه داشـت. جوجـه‌ای را برداشـتیم. وقتـی حمّـره متوجّـه شـد، (از شـدّتِ اضطـراب

---

۱. سنن أبی‌داوود/ کتاب الجهاد/ رقم: ۲۵۴۹/ اسنادِ صحیح
۲. البخاری/ کتاب الذّبائح والصّید/ رقم: ۵۵۱۵

و پریشانی) بال‌بال می‌زد. زمانی که پیغام‌بَر بازگشت و این صحنه را دید، گفت: «من فجع هذه بولدها؟ ردّوا إلیها ولدها» (چکسی با جوجه‌اش مرتکبِ این عملِ فاجعه‌آمیز و هولناک شده است؟ جوجه‌اش را به صاحبش بازگردانید). همچنین لانه‌ی موری دیدیم که آن‌را سوزاندیم. پیغام‌بَر گفت: «من حرّق هذه؟» (چکسی این لانه را سوزانده است؟). گفتیم: ما سوزاندیم. گفت: «إنّه لا ینبغی أن یعذّب بالنّار إلّا ربّ النّار» (بجز پروردگارِ آتش، شایسته نیست که شخصی موجودی را با آتش عذاب دهد و آتش زند).[1]

نیز گفته:



«زنی بِخاطرِ گربه‌ای عذاب داده شد. بدین‌خاطر که گربه را زندانی کرد تا این‌که مُرد، پس داخلِ آتش شد؛ زمانی‌که او را حبس کرده بود نه او را غذا می‌داد، و نه آب می‌داد، و نه این‌که او را رها می‌گذاشت تا خودش از حشراتِ زمین بخورَد.»[2]

«خداوندگار، زنِ فاحشه و بدکاره‌ای را بخشید... این زن از مکانی عبور می‌کرد که سگی را دید نفس‌نفس می‌زند و دید که سگ نزدیک است از تشنگی تلف شود. سپس (به رحم آمد) و کفشش را درآوَرْد و به سترِ سرش بست و مقداری آب برایش بیرون کِشید. به‌همین‌خاطر تمامِ گناهانش بخشیده شد.»[3] – «بِراستی در هر جان‌داری در بهایِ خدمت، اجر و پاداش وجود دارد.»[4]

و نیز مواردِ دیگری که در سیره‌یِ محمّد یافت می‌شود، چنان‌که می‌گفت «إیّاکم

---

۱. سنن أبی‌داوود/ کتاب الأدب/ رقم: ۵۲۶۸/ صحیح
۲. البخاری/ کتاب أحادیث الأنبیاء/ رقم: ۳۴۸۲
۳. البخاری/ کتاب بدء الخلق/ رقم: ۳۳۲۱
۴. البخاری/ کتاب المظالم/ رقم: ۲۴۶۶

والمُثلـةَ ولـو أنّهـا بالکلـب العقـور»[1] (از سـلاخی و بُریـدن و قطعه‌قطعه‌کـردنِ اعضـایِ اجسـاد بپرهیزیـد حتّـی اگـر آن جسـد، پیکـرِ سـگِ هـار و گزنـده‌ای باشـد).

بـا درخشـش‌گرفتنِ آئیـنِ محمّـد، ایـن اندیشـه همـواره بـا تکیـه بـر پـرورشِ مغـز و اسـتفاده از قـدرتِ اندیشـه بعنـوانِ برتریـن سـلاح و ابـزارِ یـک باورمنـد، آیاتـی پُـر ارج و بی‌کفـو بـر قلـوبِ خفتـه‌ای کـه امیـدِ بیـداری از آنهـا مقطـوع بـود نـازل گشـت و تشـنه‌لبانِ عطشـناکی کـه در گنـدابِ سـوزانِ جهـل و خرافـات غوطـه‌ور بودنـد را از چشـمه‌های زلالِ ایمـان و یقیـن نوشـانید. ظهـورِ یـک فکـر بـر پایـه‌یِ خِـرَد و بـه



امروزه پیروانِ محمّد در نهایتِ **ذلّت** زندگی می‌کنند، و این بِدین‌خاطر است که هَیبتِ آنان در دلِ دشمنان‌شان بیرون رفته است. بیشترِ باورمندان ترس را بر شهامت ترجیح داده‌اند و از هراسِ جبّارین خَموش و لال شده‌اند. کاریکاتورِ پیغامبَرشان را در قالبِ شکلی موهن می‌کِشند، در میانمار زنده می‌سوزانندشان، در چین کودکان‌شان را می‌ربایند، در عراق و کشورهایِ همسایه‌یِ عراق آنان‌را زندانی و شکنجه می‌کنند، امّا دولت‌هایی که خود را اسلامی نام نهاده‌اند، فقط در **پدرسوختگی** هنر دارند و منتظرند تا اوباما و ترامپ و پوتین برایِ ژنوسایدِ مسلمین خطابه دهند و دلسوزی کنند و چند اورگانِ دیگر نیز کُشتارها را محکوم نمایند! امروزه پیروانِ محمّد همچون **خاشاک** بر سطحِ سیل هستند و بسیاری از بظاهر روشنفکرانش پیکار را محدود به پیکارِ قلمی کرده‌اند، این در حالی است که قلم‌فرسایی‌شان هم در مدح و ثنایِ جبّارین است و یا چیزهایی می‌نویسند که با آن می‌خواهند رضایتِ توده و حکّام را جلب کنند! محمّد شخصیّتی بی‌نهایت خِرَدمند بود، این بزرگ‌مرد به پیروانش می‌گفت:

«إذا تبایعتم بالعینة ورضیتم بالزّرع وأخذتم بأذناب البقر وترکتم الجهاد، سلّط الله علیکم ذلّا لا ینزعه عنکم حتّی ترجعوا إلی دینکم.» | سنن أبی‌داوود/ کتاب الإجارة/ رقم: ۳۴۶۲/ صحیح |

«هرگاه در معاملاتِ ربوی غرق شدید و به کِشت‌وزرع خرسند گشتید و دُم گاوهایتان را گرفتید و **پیکار را تعطیل نمودید**، **خداوندگار ذلّت و خواری‌ای بر شما چیره می‌گرداند که آن‌را از سرتان بَرنمی‌دارد تازمانی‌که به کیش‌تان بازگردید.**»

اگر محمّد و رفقایش توانستند توحید را در جهان بعنوانِ یک اصلِ ثابت مستقر کنند، بِدین‌خاطر بود که این امّت یکپارچه از کودک و پیر و جوان همه در راهِ سرافرازی و کُشته‌شدن با یکدیگر رقابت می‌کردند. چگونه ملّتی که حتّی نابینایش بنام عبد الله پسرِ امّ‌مکتوم در ساحه‌یِ نبرد با شوق جنگید تا کُشته شد، شکست خواهد خورْد؟

[1] الطّبری/ جلدِ ۶/ صفحه‌یِ ۶۴

رسمیّت‌شناختنِ عقول و بهره‌جستن از گوهرِ اندیشه و طنینِ آیاتِ «أفلا تعقلون» بر آذانِ مملو از نـدایِ کهنه‌گرایی، قوی‌ترین محرّکِ ستردنِ لکّه‌هایِ ننگینِ ارتجاع از صفحاتِ سیاه و خشنِ عقولِ جامدی بود که در دورانِ پیشامحمّدْ با عقل‌گرایی و خِرَدورزی خصم و ستیزِ بی‌امانی داشت.



محمّد گوید:
«صنفان من أهل النّار لم أرهما، قوم معهم سیاط كأذناب البقر یضربون بها النّاس...» | مسلم/ كتاب الجنة وصفة نعیمها وأهلها/ رقم: ۲۱۲۸ |
«دو گروه از اهلِ آتش‌اند که من آن‌ها را ندیده‌ام، **گروهی که شلّاق‌هایی همچون دُمِ گاو دارند و با آن مردم را موردِ ضرب‌وشتَم قرار می‌دهند**...»
سخاوی در شرح این گزارش می‌گوید:
«وهم الآن اعوان الظّلمة ویطلق غالباً علی أقبح جماعة الوالی، وربما توسع فی إطلاقه علی ظلمة الحكّام.» | الإشاعة لأشراط الساعة/ صفحه‌ی ۱۱۹ |
«آنان اکنون **یاری‌دهندگان** ستمگران‌اند و غالباً بر منفورترین و زشت‌ترین باندِ فرمانروا اطلاق می‌شود، و بسا این انتساب، به جورپیشگی و زورگوییِ **شهریاران** فراخنا یابد.»

نزولِ نخستین آیات، جامداندیشان را به چالنج کِشانْد تا آن‌ها را به خِرَدورزی و کسبِ علم وادار نماید و خاصّتا باورمندان را از گیجی و بلاهت و کُندذهنی بر حذر داشته و به پرورشِ آنان از دون‌گرایی و خرفتی به حکمت‌گرایی و جنبایی اندیشه وادارد. آیاتی که حاکی از اصالتِ عقل و جاودانگیِ علم و کشورِ اندیشه است.

محمّد چه کرد؟ او درونِ انسان‌ها را خطاب قرار داد و در روان‌هایشان نفوذ کرد و وجدان‌شان را بیدار نمود و با کمترین ابزار توانست یکی از وحشی‌ترین تمدّن‌هایِ زمان را به طبیعتِ انسانی‌اش بازگردانَد. بیاد می‌آوریم آنچه را که در گاسپل یا انجیل آمده بود: «**ایمان می‌تواند کوه‌ها را جابِجا کند.**» بزرگ‌ترین محقّق و دانشمند و ویژه‌کار هم اگر بِخواهد برایِ تنها یک مسأله از

بحران‌هایِ انسانی بتلاش بایستد تا در خصوصِ آن کژفرهنگی فرهنگ‌سازی کند، به دهها سال نیاز است تا آن بحران را حل نماید، ولو این‌که هزینه‌هایِ هنگفتی نیز در ازایِ آن ریخت‌وپاش کند و از طریقِ رسانه‌ها و مجلّات و بروشورها و پوسترها و سایت‌ها و کتاب‌هایِ درسی، سیلِ عظیمی از قوی‌تری و نافذترین تبلیغات را راه بیندازد. امروزه می‌بینیم که چگونه از طریقِ دانشگاه‌ها و برنامه‌هایِ ماهواره‌ای و بنرهایِ ادارات و بیمارستان‌ها و آزمایشگاه‌ها و بوسیله‌یِ ساختِ اینفوگرافیک‌هایِ حرفه‌ای و کلیپ‌هایِ آموزشی از مضرّاتِ سیگارکِشیدن گفته می‌شود و برایِ این‌کار چقدر هزینه



عکس‌هایی که در آن افرادی سیگار پُک می‌زنند، **از محبوب‌ترین عکس‌هایِ پروفایلِ** کاربرانِ مجازی است.

گرو گذارده‌اند، امّا آیا با وجودِ این حجم از تبلیغات، بشر تمایلی جدّی بخرج داده تا بترکِ سیگار اقدام کند؟ سرمایه‌گذاران وقتی دیدند تبلیغاتِ رسانه‌ای به انواعِ طُرُق چندان سودی نداشته و دولت‌ها نیز نمی‌توانند جلویِ انتشارِ موجِ دخانیات را بگیرند و بلکه دولت‌مردان و حتّی طبقه‌یِ فرهیخته و فرهنگیِ اجتماع نیز به آن آلودند، از طریقِ پاکتِ خودِ سیگارها دست به تبلیغ زدند که دو ریه رویِ آن چاپ شده و یکی بدونِ سیگار سالم است و دیگری با کِشیدنِ سیگار، ریه‌هایِ چرک‌آلودی دارد و کم‌کم هیچ نقطه‌یِ سالمی را فرونمی‌گذارَد مگر آن‌که آنرا چون موریانه بخورَد تا کامل بگَندد.

چـرا انسـان‌هایِ سـیگاری هیـچ رمقـی بـرایِ تـرکِ سـیگار ندارنـد و همچـون الوارهـایِ چوبـی تغییــری در ماهیّــتِ خویــش نــداده و از فرجــامِ دودخــواری و سیگارکشــیدن نمی‌هراســند، و برعکـس هـر روز بـه صفـوفِ پُک‌زنـان نیـز افـزوده می‌شـود و یکـی از محبوب‌تریـن آواتارهـایِ مردمـی، عکس‌هایـی اسـت کـه عکّاسـان از افـرادِ سـیگاری می‌گیرنـد؟

تنهـا پاسـخی کـه بـه ایـن معمّـا بایـد داد ایـن اسـت کـه انسـان‌ها تنهـا از طریـقِ تحـرّکِ ایمانـی و وجدانـی و روحـی قابـلِ تغییرنـد و قدرتـی بالاتـر از قـدرتِ اراده‌ای کـه مسـتقیماً از ایمـان سرچشـمه می‌گیـرد، وجـود نـدارد، به‌همین‌خاطـر می‌شـاید و می‌بایـد نگـرش و گـروشِ انسـان را بـه این‌کـه از طریـقِ مَتریـال و اتـم و فوتـون و ذرّه‌هـایِ کوانتومـی کـه بِصـورتِ دترمینیسـتی کـردارِ انسـان‌ها را رقـم می‌زننـد و توسّـطِ ژن‌هـایِ کـورِ دی‌اِن‌ای (DNA) راهبـری می‌شـود و انسـان‌ها تحـتِ اجبـارِ ژنتیکـی و در اسـارتِ ذرّه‌هـایِ خودجـوش و خودبنیـادی کـه هرجـا خـود خواسـتند، جسـت‌وخیز می‌کننـد و مـا تنهـا بایسـت بـه سـازِ آن‌هـا برقصیـم، بـه پسـتوی داسـتان‌هایِ هزارویک‌شـب یـا افسـانه‌هایِ لامیـا بازگردانْـد، باشـد در کنـارِ افسـانه‌هایِ نارنیـا و غـولِ رودس جایـی بـرایِ خـود بـاز هِلنـد.



“In a universe of blind physical forces and genetic replication, some people are going to get hurt, other people are going to get lucky, and you won’t find any rhyme or reason in it, or any justice...”

«در یک جهانِ نیروهای فیزیکیِ کور و تکثیر و تکرارِ ژنتیکی، برخی از مردم صدمه می‌بینند و برخی دیگر می‌خواهند خوش‌شانس باشند، و شما نخواهید توانست هیچ نظم و دلیل و عدالتی برایِ آن پیدا کنید. ما باید انتظار داشته باشیم که جهان بِدونِ هرگونه طرح و هدفی، بی هیچ شر و خیری بوده و چیزی جز نابینایی و بی‌تفاوتی بی‌رحمانه نیست. **دی‌ان‌ای (DNA)** نه می‌داند و نه اَهمّیّت می‌دهد و نه دل می‌سوزانَد. دی‌ان‌ای فقط هست و ما با سازش می‌رقصیم!»

| **ریچارد داوکینز** (Richard Dawkins) |

در تاریـخ بسـیار دیده‌ایـم کـه شـهریارانِ ستم‌پیشـه هرزمـان خواسـته‌اند نـدایِ عـدّه‌ای از مـردمِ



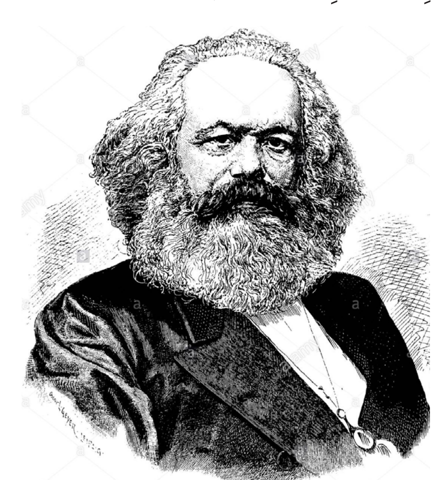
“Marxism is the opium of the intellectuals.”
«مارکسیسم، افیونِ روشنفکران است.»
| اِدموند ویلسون (Edmund Wilson) |

پاک‌اندیش را با ماشینِ سرکوب و ترور به زیرِ چرخ‌هایی که با نیرویِ بازوانِ سربازانِ پالیس و تُف‌خوار می‌چرخد، لِه کنند، با ایمانِ ناشکننده‌یِ آن پاک‌بازان روبرو شده‌اند. شهریاران توانستند بر آنان و کالبدشان چیره شوند و حتّی جسم‌شان را با تیر و تبر و تبرزین چاک‌چاک زنند، امّا ایمانی که از قلب‌شان نشأت می‌گرفت را نتوانستند بِربایند، زیرا ایمان یک امرِ مَتریالیستی نیست که بِتوان به آن دستبُرد زد و با چنگ فشرد و مچاله کرد و دور انداخت.

نمونه‌یِ دیگر برایِ درکِ بزرگیِ پیروزیِ محمّد با قدرتِ ایمانیِ خِردمدارانه که در ظرفِ حدودِ دو دهه توانست بزرگ‌ترین تغییراتی که به نسبتِ بزرگ‌ترین جنگجویان و مصلحان و انقلابیّونِ تاریخ هم چنین چیزی کاملاً بی‌سابقه و نامکن می‌نماید و اصلاً نمونه‌یِ همتایی برایِ آن پیدا نمی‌شود، درکِ منشِ کمونیستی و اشتراکی‌کردنِ ابزارها توسّطِ دولت‌هایِ پس از کارل مارکس در سده‌هایِ اخیر است. این دولت‌هایِ کمونیستی ده‌ها سال به تبلیغ و سانسور و ترور پرداختند و میلیون‌ها انسان را بِکُشتن دادند تا توانستند دولتی بر مرامِ اشتراکی تأسیس کنند، امّا پس از مدّتی شکست خوردند و حتّی نتوانستند عاداتِ بازاری و اقتصادی که در ایدئولوژیِ مارکس بعنوانِ زیربنا تلقّی می‌شد را بر شهروندان چیره سازند تا چه رسد به این‌که نهادهایِ فوقانی و روبنا را نیز ترمیم کرده و به امورِ فرهنگی و اجتماعی و آموزشی ترقّی بِبخشند.

تِری ایگْلِتون (Terry Eagleton) در کتابِ ”Why Marx Was Right“ (=چرا حق با مارکس بود؟) می‌گوید:

«از نظـرِ مارکسیسـم، سرشـتِ یـک انقـلاب را نمی‌تـوان بـا میـزانِ خشـونتی کـه دَربَـر دارد تعییـن کـرد. انقـلاب بِمعنـایِ خیزشـی سراسـری نیـز نیسـت. صبـحِ فـردایِ انقـلابِ بلشـویک‌ها، روسـیه شـاهدِ بَرچیده‌شـدنِ تمامـیِ مناسـباتِ بـازار و عمومی‌شـدنِ مالکیّـتِ همـه‌یِ صنایـع نبـود. برعکس، بازارهـا و مالکیّـتِ خصوصـی مـدّتِ مدیـدی پـس از قبضیـه‌یِ قـدرت بِدسـتِ بلشـویک‌ها بَرقـرار ماندنـد و بلشـویک‌ها عمدتـاً بِتدریـج و گام‌بـه‌گام آن‌هـا را بَرچیدنـد. جنـاحِ چـپِ حـزب در برخـورد بـا دهقانـان نیـز رویـه‌ای مشـابه پیـش گرفـت. قـرار نبـود دهقانان را بـه ضـربِ زور بـه مـزارعِ اشـتراکی بِراننـد؛ ایـن فراینـد می‌بایسـت بِتدریـج و بـا اجمـاعِ خـودِ ایشـان انجـام می‌گرفـت. معمـولاً زمـانِ زیـادی لازم اسـت تـا انقلاب‌هـا بِثمـر بِنشـینند و ای بسـا قرن‌هـا

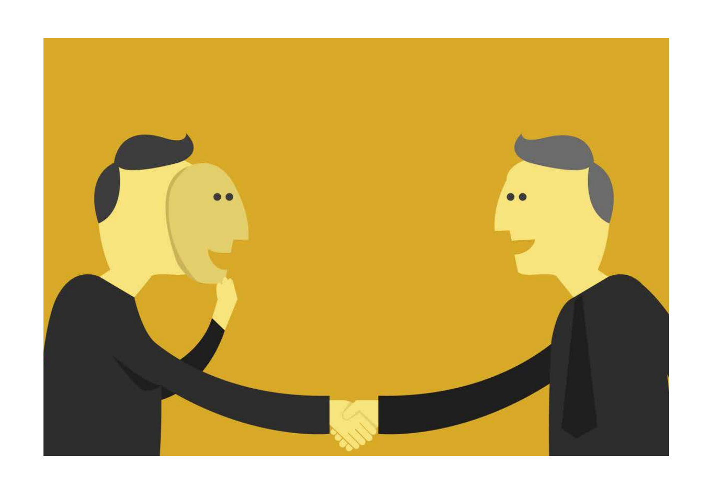


طـول کِشـد تـا بـه اهـدافِ خـود دسـت یابنـد. طبقـاتِ متوسّـطِ اروپـا، فئودالیسـم را یک‌شـبه از بیـن نبردنـد. قبضـه‌یِ قـدرتِ سیاسـی، فراینـدی کوتاه‌مـدّت اسـت، امّـا تغییـرِ عادت‌هـایِ احساسـی، نهادهـا و آداب و رسـومِ یـک جامعـه، زمـانِ بسـیار زیـادی می‌بَـرَد. می‌تـوان بـا حکـمِ حکومتـی، صنایـع را اجتماعـی (=سوسیالیسـتی) کـرد، امّـا بـا قانون‌گـذاریِ تنهـا نمی‌تـوان مـردان و زنانـی پدیـد آورْد کـه احسـاس و رفتـاری متفـاوت بـا پـدرانِ خـود داشـته باشـند. ایـن امـر مسـتلزمِ فراینـدی طولانـی از آمـوزش و تغییـرِ فرهنـگ اسـت.»[1]

بـا قیـاسِ یـک فقـره کـه مـرامِ کمونیستی–مارکسیسـتی در سـرمایه‌هایِ مردمـی و مالکیّـتِ ابـزار پدیـد مـی‌آورَد و نهایتـاً نیـز شکسـت خـورْد! و صدهـا فقـره‌ای کـه محمّـد آن‌هـا را در طـولِ تنهـا ۲۳ سـال از زندگـی‌اش بِاجـرا دَرآورْد و بِطـرزِ شـگرفی نیـز موفّـق شـد، می‌تـوان بـاری دیگـر نسـبت بـه انقـلابِ محمّـد نسـبت بـه سـایرِ انقلاب‌هـایِ بشـری بـا دیـده‌یِ انصـاف بـه تأمّـل نشسـت تـا بـه بزرگـیِ آن پِـی بِبریـم و صادقانـه و بی‌غـرض از خـود بِپُرسـیم کـه چِسـان

---

۱. چرا حق با مارکس بود؟/ تِری ایگْلِتون/ صفحاتِ ۱۶۴-۱۶۵



تغییر در باورِ انسان‌ها اگر بر مبنایی منطقی نباشد، دوامِ خود را پس از مدّتی کوتاه از دست می‌دهد و پیروانِ یک باور نیز چون آن باور را سست دیدند و یا دیگر **برهانی قاطع و قانع‌کننده** برایِ آن باور نیافتند تا بِدین‌پشتوانه از آنْ دفاع و حمایت کنند، دل‌زده شده از آن می‌گریزند. رازِ جاودانگیِ کیشِ محمّد با همه‌یِ شبهات و ابهاماتی که حولِ آن ساخته و پرداخته‌اند، همین است. کیشی که امروزه سریع‌ترین رُشدِ فزاینده را ازآنِ خود کرده است.

این انسان توانست با کمترین ابزار و کوتاه‌ترین زمانِ ممکن، وقایعِ زمانه و عادات و هنجارهایِ یک ملّتِ فاسد و شرور و عقب‌مانده را از بنیاد تغییر دهد!

در قوانینِ کیشِ محمّد مبنی بر تغییر در عاداتِ الکلیستی یا مِی‌خوارگی و برخی مسائلِ دیگرْ نوعی طبقه‌بندیِ زمانی مشاهده می‌شود تا توانسته ملّتی را بِمرور رام کند، چنان‌که باده‌گساری پس از سه مرحله ممنوع گشت، امّا این مراحل آنقدر کوتاه بودند که می‌توان آن‌را یک دوره‌یِ بسیار کوتاه شمرد. نکته‌یِ بسیار مهم آن است که این مراحل فقط در خصوصِ برخی عادات و منش‌هایِ معدود و انگشت‌شمار بود و بِعنوانِ بنیادِ کیشِ محمّد نبود، چنان‌که کیشِ مارکس بنیادِ آن مبتنی بر منهجِ کمونیستی و مرحله‌یِ تکامل‌یافته‌ترِ آن یعنی اقتصادِ سوسیالیستی و همگانی‌کردنِ کالاها و اشتراکِ ثروت بینِ عمومِ مردم بود، بلکه بنیاد و پِیِ کیشِ محمّد، مبتنی بر توحید و یگانه‌پرستی و تنافر از طاغوت بود. محمّد هرگز در زمینه‌یِ توحید چنین مراحلی بِکار نبُرْد تا بِمرور عقیده‌یِ توحیدی را در ذهنِ مردم جاسازی کند و آنان نیز پس از مدّت‌ها دراسه و تدبیر به این درک برسند که کیشِ بُت‌پرستی یک کیشِ نابِخرَدانه است. در زمینه‌یِ توحید چنین تسامح و مصالحه و محافظه‌ای را نیز بِکار نبُرْد تا در ابتداء برخی بُت‌ها که مردم نسبت به آن تعصّب داشتند را بِرسمیّت بِشناسَد و آنان‌را همتایِ خداوند



شِرک در کیشِ اسلام دوگونه است: «**شِرک اصغر**» و «**شِرکِ اکبر**». شِرکِ اصغر مانند: ریاء و اعتقاد به بدشگونی و قسم بِغیرِ خدا چون قسم به جانِ فرزند یا قبرِ پدرومادر و... . حتّی بسیاری از دانشمندانِ مسلمان، قسم‌خوردنِ تعظیم‌آلود را داخل در شِرکِ اکبر می‌دانند، مانندِ کسی‌که به محمّد سوگند بخورَد. شِرکِ اکبر نیز مانندِ واسطه‌کردنِ آفریدگان (اعم از اهلِ قبور) در دعاء، همچون کسی‌که به عبد القادر گیلَانی توسّل کرده و او را بینِ خود و خدا واسطه کند، بِدلیلِ آیات بسیار اعم از «فلا تدعوا مع الله أحدا» (و همراه با خداوندگار کسِ دیگری را بفریاد مخوانید). امّا کسی‌که از دکتر یاری بخواهد، این‌کار شِرک نیست، بلکه توسّل به سببی مشروع و مطلوب و پسندیده است و داخل در عبادت نمی‌شود، مانندِ آیه‌یِ «وتعاونوا علی البرّ والتّقوی» (همدیگر را در راهِ نیک و پرواپیشگی یاری دهید) یا آیه‌یِ «وابتغوا إليه الوسيلة» (بسویِ او وسیله جویید) که منظور از وسیله کردارهایِ پاکیزه است. انواعِ دیگرِ شِرکِ اکبر: شِرکِ نیّت و قصد و اراده (اعم از این‌که کسی در قلبش از مُردگان طلبِ پاداش کند)، شِرکِ خوف (بسانِ آن‌که با خضوع و تعظیم از بُت‌ها یا اهلِ قبور بهراسد و چنین بپندارد که آن‌ها صاحبِ نفع و ضرر هستند)، شِرکِ طاعت (مانندِ فرمانبرداری از عُلمایی که حلالی را حرام یا حرامی را حلال می‌کنند)، شِرکِ محبّت (چون شِرکی که شخصی را همسانِ خداوند دوست داشت)، و... .

گردانَـد، سـپس کم‌کـم و گام‌بـه‌گام بِمرحلـه‌یِ برائـت از بُت‌پرسـتی برسـد و سـایرِ بُت‌هـا را نیـز درهَم‌شِـکَنَد. راسـتی‌آزماییِ محمّـد در اینجـا از عجایـبِ دیگـرِ ایـن مـرد اسـت.

وقتـی محمّـد بـه نشـرِ عقایـدش پرداخـت، پیش‌ازآن‌کـه بـه تشـریع و تشـریحِ احـکام و دیگـر مسـائلِ درجـه دوّم بپـردازد، در ابتـدایِ امـر بـا بزرگتریـن کـژی کـه همـان شِـرک بـود مبـارزه نمـود، چـون شِـرک را ریشـه‌یِ تمـامِ بدبختی‌هـایِ بشـریّت می‌دانسـت کـه بموجـبِ آن، انسـان‌ها را بـرایِ مدّت‌هـایِ بسـیار طولانـی‌ای، در بنـد و حبـس کـرده بـود و جهالـت و خرافـات بـر دوش‌شـان سـنگینی می‌نمـود و بشـریّت همچنـان درجـا مـی‌زد. ایـن مسـأله عـادی نبـود، چـون انسـان‌هایِ کنونـی کـه کـرّات را فتـح کردنـد، با انسـان‌هایِ گذشـته از لحـاظِ منابـعِ طبیعـی و یا میزانِ رشـدِ عقلـی کوچک‌تریـن تفاوتـی نداشـتند. دلیـلِ این‌کـه انسـان‌هایِ گذشـته نمی‌توانسـتند بـه چنیـن اختراعـات و ابداعـاتِ ماشـینی برسـند، تقدیـسِ مظاهـرِ طبیعـی بـود. آن‌هـا مـاه و خورشـید و بـاران و سـتارگان را معبودانـی خـاص می‌پنداشـتند، و همیـن تقدیـس باعـث

شد تا هیچ‌وقت تصوّرِ فتح و تسخیرِ کرّات و فلک با این زعم که آن‌ها خدا یا موجوداتی مقدّس هستند و اگر به طبیعت دست بِزنند موردِ قهرِ خدایان قرار می‌گیرند، به مغزشان خطور نکند. به‌همین‌خاطر اوّلین جرقّه‌ای که محمّد با آنْ بزرگترین انقلابِ تاریخ را رقم زد، محوکردنِ شرک و خرافاتی بود که چون سرطان در بشریّت رخنه کرده بود و انسان‌ها را ذرّه‌ذرّه فاسد می‌کرد. با محوکردنِ شِرک، اینبار پیروانِ محمّد زمینه را برایِ تحقیق و پژوهش و بهره‌وری از علومِ تجربی و مظاهرِ طبیعی مهیّا کردند و از پیشروانِ جهان در علوم و اختراعات و بلکه تأثیرگذارترین انسان‌ها در اکتشافاتِ نوین شدند.

سوسیولوژیستِ هندی ابوالحسن ندْوی (Abu al-Hasan Nadwi) در فوت‌نُتِ کتابِ «کندوکاوی در اوضاعِ جهان و انحطاطِ مسلمانان» (ماذا خسر العالم بإنحطاط المسلمین) با اقتباس از کتابِ 'تنقیحات' در واقعه‌ای که درست یک



شکننده‌های دهگانه (نواقض العشرة)، از باطل‌کننده‌هایِ معروفِ کیشِ اسلام است که دانشمندانِ این آیین با استناد به قرآن و سیره‌یِ محمّد بَرشمرده‌اند:
• شِرک در عبادتِ خداوند
• بریشخندگرفتن یا مسخره‌کردنِ دین (مانندِ شوخی‌کردن به ریش یا حجاب یا نماز)
• هرکه سِحر کند و جادوگر باشد و به جادوگری نیز خرسند باشد.
• رویگردانی و دوری‌گزیدن از دین، طوری‌که نه آن‌را آموخت و نه بدان عمل نمود.
• هرکه معتقد باشد که هدایت و حُکمِ کسِ دیگری، برتر از هدایت و حُکمِ محمّد است.
• هرکه از آنچه بر محمّد نازل گشته، متنفّر باشد (مانند این‌که کسی از حُکمِ حجاب بیزار باشد، گرچه حجاب را نیز رعایت کند، امّا کسی‌که مخالفِ حُکمِ وجوبِ حجاب نیست، ولی پوشیدنِ آن او را اذیّت می‌کند، هرچند از دیدگاهِ این کیش گنهکار است، امّا مرتکبِ ناقضِ دینی‌ای نشده است.)
• هرکه بینِ خود و خدایش واسطه‌ای بَرگزیند و آنان‌را در دعاء بفریاد بخوانَد یا از آنان شفاعت بطلبد یا بر آنان توکّل نماید یا برایشان نذر و قربانی کند.
• هرکه معتقد باشد که خروج از آیینِ محمّد روا است.
• یاری‌دادنِ مُشرکان علیهِ مسلمین.
• هرکه مُشرکان را کافر نداند و یا در کفرشان شک کند یا کیش‌شان را درست بپندارد.

قـــرنِ گذشـــته در آمریـــکا رُخ داده، آورده کــه:

«آمریـکا بـاده (یـا مِـی یـا شـراب) را ممنـوع کـرد و بِدین‌منظـور تمـام وسـائلِ موجـود اعـم از مجـلّات، روزنامه‌هـا، سـخنرانی‌ها، عکس‌هـا و سـینماها را در بیـانِ مضـرّات و مفاسـدِ آن بِـکار بُـرد. در بَـرآوردی کـه از هزینـه‌یِ مبـارزه بـا بـاده شـده اسـت، بـه ۶۰ میلیـون دُلار می‌رسـد. مجموعـه‌یِ صفحـاتِ کتاب‌هـا و نشـریّه‌هایی کـه در ایـن راسـتا انتشـار یافتـه اسـت، بـه ۱۰ میلیـون صفحـه می‌رسـد. در مـدّتِ ۱۴ سالْ هزینـه‌ای کـه جهـتِ اجـرایِ قانـونِ تحریـم صـرف شـد، کمتـر از ۲۵ میلیـون جنیـه نبـود. ۳۰۰ نفـر بِدین‌منظـور اعـدام شـدند و ۵۳۲۳۳۵ (پانصدوسـی‌ودو هـزار و سیصدوسـی‌وپنج) نفـر نیـز بازداشـت گردیـد، و مبلـغِ جریمه‌هـا بـه ۱۸ میلیـون رسـید. حـدودِ ۴۰۴ میلیـون جنیـه ارزشِ املاکـی بـود کـه بِدین‌سـبب مصـادر شـد. بـا تمـامِ ایـن اوصـاف، ملّـتِ آمریـکا بیشـتر شـیفته و علاقه‌منـد بـه باده‌گسـاری گردیـد، تـا این‌کـه دولـتِ آمریـکا در سـالِ ۱۹۳۳ میـلادی مجبـور شـد ایـن قانـون را لغـو کنـد و مِی‌خـواری

be kind

در آیینِ محمّد، هم **بشارت** به بهشت و شادکامی و مواهبِ تَمام‌ناشدنی وجود دارد و هم **ترساندن** از آتش و عذاب، امّا محمّد همیشه سعی داشت مردم را با خویِ نرم بِسویِ دین بِکشانَد، چنان‌که می‌گفت: «**یسّروا ولا تعسّروا، بشّروا ولا تنفّروا.**» (**آسان بگیرید و سخت‌گیری نکنید، مژده دهید و مردم را متنفّر نسازید.**)

| البخاری/ کتاب العلم/ رقم: ۶۹ |

همچنین بخاری از ابو مسعود انصاری روایت کرده که «مردی به پیغام‌بَر گفت ای فرستاده‌یِ خدا من دیگر بیش از این در نمازهایِ جماعت شرکت نمی‌کنم، چراکه فلان امامْ نماز را بیش‌ازحد طولانی می‌کند که از طاقتِ من خارج است. روایتگر گوید: هرگز پیغام‌بَر را در موعظه‌دادن به اندازه‌یِ آن‌روز خشمگین و غضبناک ندیده بودم که گفت: «**أيّها النّاس! إنّكم منفّرون!...**» - (**ای مردم! شما انسان‌ها را از دین بیزار می‌کنید و فراری می‌دهید!** هرگاه یکی از شما برایِ توده نماز خوانْد، آن‌را کوتاه بِخوانَد، چه این‌که در میانِ آنان، بیمار و ضعیف و نیازمند (و بروایتی: سالخورده) وجود دارد).»

| البخاری/ کتاب العلم/ رقم: ۹۰ |

و نیز گزارش شده «چون عربی بادیه‌نشین در مسجد ادرار کرد و مردم بدو حمله‌ور شدند تا کُتکش بِزنند، محمّد بِدانان گفت: «دعوه (ولا تزرموه، فلمّا فرغ) أهريقوا على بوله ذنوباً من ماء، فإنّما بعثتم ميسّرين ولم تبعثوا معسّرين» (**او را رها نمایید و ادرارش را قطع نکنید و چون فارغ شد سطلی از آب بر محلِّ ادرارش بریزید، همانا شما انگیخته شدید که اُمور را بر مردم آسان گیرید، فرستاده نشدید که کارها را بر آنان سخت و دُشخوار کنید).**»

| البخاری/ کتاب الأدب/ رقم: ۶۱۲۸ |

را آزاد اعــلام نمایــد.»

پــس از عصــرِ روشــنگری نیــز عــدّه‌یِ زیــادی از فیلاســوفرهاماننــدِ ماکیاولــی و روســو و لاک و هابــز و میــل و... کــه بعنــوانِ پــدرانِ لیبرالیســمِ نویــن شــناخته می‌شــوند، بیشــتر در کنــه و چیســتیِ بشــر فــرو رفتنــد و طبیعــتِ انســانی را مــوردِ کاوش قــرار دادنــد. از آن‌هــا تامــس هابــز (Thomas Hobbes) انگلیســی بــود کــه معروف‌تریــن کتــابِ وی، لِوایتــن یــا لِویاتــان (Leviathan) اســت کــه ایــن نــام را از روایت‌هــایِ قدیمــیِ تــورات و انجیــل اخــذ کــرده و بمعنــایِ یــک دولــتِ غول‌ماننــد اســت، بِدین‌صــورت کــه توانایــیِ کنتــرلِ نافــذی دارد. تــزِ اصلــیِ او بحــث بــر ســرِ سرشــت و ذاتِ انســان یــا Human Nature اســت و می‌پُرســد کــه بِراســتی سرشــت و طبیعــتِ انســان چیســت؟ هابــز نســبت بــه انســان‌ها بســیار بدبیــن و معتقــد بــود کــه ذاتِ انســان خــراب و فاســد اســت و هیــچ انســانی نمی‌توانــد بــه انســانِ دیگــری اعتمــاد کنــد و هــر انســانی بــرایِ انســانِ دیگــری بِمثابــه‌یِ یــک گُــرگ اســت و خطــری محســوب می‌گــردد کــه هــرآن ممکــن اســت آســیب بِزنــد و از عبــارتِ زیــر اســتفاده می‌نمــود:



در آیینِ محمّد، **رحمتِ خداوندگار بیش از غضبِ اوست** و به بیانِ حدیث: «إنّ الله لمّا قضی الَخلق کتب عنده فَوق عرشه إنّ رحمتی سبقت غضبی» (و چون خداوندگار آفرینش را بِاتمام رسانْد بر بالایِ عرش چنین نگاشت: **بِقطع، مهرورزی و بَخشایشم بر خشم و بَرافروختگی‌ام پیشی جُسته است.**)

| البخاری/ کتاب التّوحید/ رقم: ۷۴۲۲ |

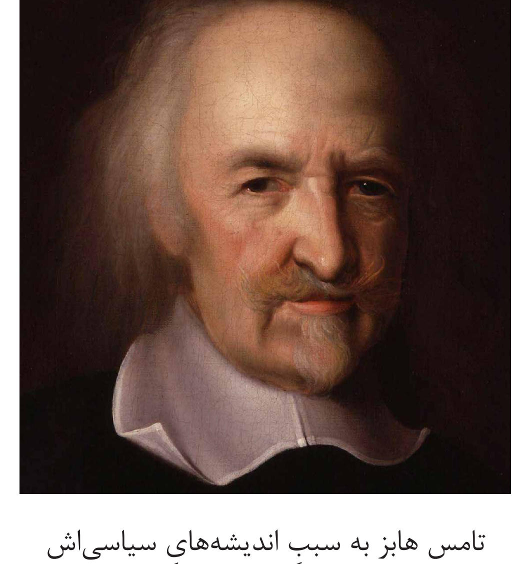
همچنین عُمَر پسرِ خطّاب گوید زمانی‌که عدّه‌ای از اسیران را نزدِ پیغامبَر آوردند، در میانِ آنان زنی در جست‌وجویِ فرزندش بود، و چون نوزادش را یافت، او را در آغوش گرفت و از پستانش به او شیر داد. دراین‌حال پیغامبَر گفت: آیا شما چنین می‌پندارید که این زن کودکش را در آتش بیندازد؟ ما گفتیم: نه سوگند به خدایْ، حتّی اگر توانا باشد نیز چنین نخواهد کرد. پیغامبَر گفت: «**الله أرحم بعباده من هذه بولدها» (خداوندگار نسبت به بندگانش مهربان‌تر از این زن به فرزندش است.)»**

| مسلم/ کتاب التّوبهٔ/ رقم: ۲۷۵۴ |

"A man is a wolf to another man."

«انسان، گُرگِ انسان است.»

یکی از نمونه‌هایِ هابز این است که گوید چرا ما هر شب خانه‌هایِ خود را قفل می‌کنیم؟ چون انسان‌ها به یکدیگر اعتماد ندارند و ممکن است دزدی کنند و یا گزندی بِرسانند و برایِ همین ذاتاً شرورند. برهمین‌اساس، هابز قراردادِ اجتماعی را مطرح می‌کند که همه از وضعِ طبیعی بیرون رفته و با کنترلِ یک لِوایتن یا دولتی مقتدر و توانا از «جنگِ همه علیهِ همه (The War of All Against All)» خارج شوند و با خروج از وضعِ طبیعی و دخول به وضعِ مدنی واردِ تمدّن گردند، و مردم از ترسِ مرگ یا حاکمِ مجازاتگر یا عواملِ دیگر نتوانند آسیبی به یکدیگر بِرسانند.



تامس هابز به سببِ اندیشه‌هایِ سیاسی‌اش مشهور است و هنوز هم اندیشه‌هایِ او در جهانِ معاصر یک چشم‌اندازِ قوی قلمداد می‌شود. تزِ اصلیِ هابز حولِ نظمِ اجتماعی است و این سؤال را اساسِ اندیشه‌یِ خود کرده که **انسان‌ها چگونه می‌توانند با همدیگر در صلح و صفَا و آرامش زندگی کنند و از هرج‌ومرج و آشوب و پلشت‌کاری دوری گزینند؟** او نتیجه می‌گیرد که وجودِ یک دولت یا گروهی قدرتمند ضروری است تا بعنوانِ حاکم، کنترلِ عموم توده را برعهده داشته باشند، امّا اگر دولتیِ مقتدر (لِوایتن) وجود نداشته باشد، انسان در وضعیّتِ طبیعی قرار گرفته و با خودخواهی و شرارتْ در فساد می‌کوشد.

هابز نسبت به انسان بدبین بود و شاید اوضاعِ فاسدِ اجتماعیِ انگلستان در زمانِ وی بحدّی خراب بوده که هابز را بر آن داشته تا انسان را ذاتاً شرور بدانَد. بدیلِ هابز گردن‌نهادن به قراردادهایِ اجتماعی و برخلافِ آنارشیست‌ها الزامِ وجودِ یک دولتِ چیره برایِ کنترلِ رفتارِ مردمان است و این دولت حتّی می‌تواند برایِ تثبیتِ جاپایِ خود انواعِ محدودیّت‌ها را اِعمال نماید و با انواعِ سانسورها جلویِ آزادیِ بیان را بِگیرد.



کیشِ محمّد با شمشیر گسترش یافت، امّا **نه با** **زورِ** **شمشیر!** شمشیر فقط وسیله‌ای برایِ نشرِ این آیین و برایِ رزم با درباریان و شهریارانی بود که مانع از رسیدنِ آن بِمردم ستم‌کِشیده و طبقاتِ برزگر و دهقان و محروم می‌شدند. **مغول‌ها** نیز جاهایِ بسیاری از دنیا را فتح کردند، امّا هرگز تمدّنی شایانِ بقا ایجاد نکردند، لیکن **آیینِ محمّد آنقدر خِرَدمندانه بود که در مدّتی بسیار کوتاه، یاغی‌ترین‌ها و شرورترین‌ها را نیز جذبِ خود کرد.**

قابلِ انکار نیست که می‌توان با ابزارهایِ ترس و سرکوب و رعب و مجازاتِ شدید و یا امورِ فرهنگی و تبلیغاتِ رسانه‌ای جلویِ بخشی از بحران‌ها را گرفت، امّا اگر این همه‌یِ موضوع بود، چرا هرگز از جنایت‌ها در پیشرفته‌ترین کشورها که قوانینِ سفتِ قضایی نیز بر آن حاکم است کاسته نشده است؟ اینجاست که باید پذیرفت هیچ‌چیزی مانندِ تغییراتِ رادیکالیستی‌ای که در جان‌مایه و جوهرِ انسانی دگرش می‌پذیرد، نمی‌تواند جلویِ بحران‌ها را تا حدِّ صفر کاهش دهد و انسان‌ها تازمانی‌که آمادگیِ تغییر را در خود و با ایمانی که در جان‌مایه‌یِ آنان وجود دارد، احساس نکنند، با شدیدترین مجازات هم نمی‌توان بشر را از چیزی که بِدان تمایل دارد پرهیزانْد، به‌همین‌خاطر است که در طولِ تاریخ زورِ شاهان در تغییرِ گروش‌هایِ انسانی یا بکلّی تأثیر نداشته و نازا مانده و یا بِصورتِ موقّتی و گذرا بوده و پی‌آمدهایِ آن غالباً پایین‌ترین کوالیتی و سطحی‌ترین اثر را داشته است.

امّا داستانِ محمّد متفاوت با داستانِ شاهان است، زیرا محمّد با تکیه بر خِرَد،

ایمــان و جنبه‌هــایِ ســابجکتیویته را جــدای از مســائلِ آبجکتیویتــه قــرار داد و مردمــان را از گــره‌یِ کــورِ شِــرک و پگانیســم بــه فراخنــایِ یگانه‌پرســتی ســوق داد و افــرادی کــه مرتکــبِ جنایــت و یــا ســکسِ غیرمجــاز (=زِنــا) می‌شــدند، یــا در خفــایِ خــود نــادم شــده و بازمی‌گشــتند، و یــا نــزدِ محمّــد می‌رفتنــد تــا بــر آنــان حــد را اجــرا کنــد، زیــرا وجدان‌شــان و ایمان‌شــان و خِرَدشــان چنــان بــا پاکیزگــی سرشــته شــده بــود کــه جُرم‌هایشــان را منافــیِ عدالــت و انســانیّت می‌دانســتند.

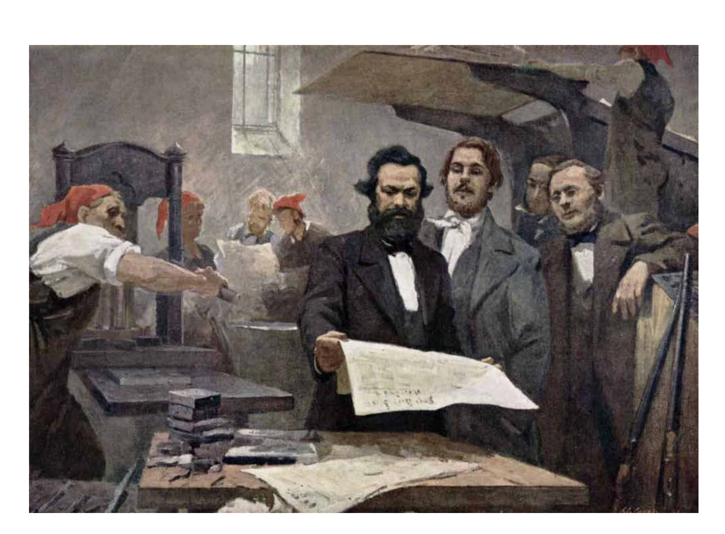
تأثیــرِ محمّــد در میــانِ آن ملّــت بســیار زیــاد بــود. اســتقبال از آموزه‌هــایِ او همچنــان بیشــتر می‌شــد و چــون ایــن آموزه‌هــاماننــدِ شــرایعِ دیگــر دســت‌وپابند نبــود و هرکســی می‌توانســت بــه ســهولت شــعائر و مناســکِ آن‌را بِجــایْ آورَد، مــوردِ قبــولِ مردم واقع شــد و راهزن‌تریــن و مغرورتریــن و فرهیخته‌تریــن انســان هــم بِخوبــی از آن اســتقبال می‌کــرد، خصوصــاً کــه بــه طبقــاتِ ضعیــفِ اجتمــاعْ اعتمادبه‌نفســی کــه توسّــطِ فئودال‌هــایِ زمــان پایمــال شــده بــود را بازگردانْــد و هــم



توحید، گونه‌هایی دارد:
توحیدِ ربوبیّت، توحید الوهیّت، توحید اسماء و صفات | توحیدِ عبودیّت و حاکمیّت نیزَ بِجهاتی داخل در ربوبیّت و الوهیّت می‌شود.
توحیدِ ربوبیّت یعنی این‌که خداوندگار، آفریننده‌یِ هرچیزی است. با استناد به آیه‌یِ ۸۷ از سوره‌یِ الزّخرف، مُشرکانِ پیشامحمّد نیز معتقد بودند که «الله» مدبّر تمام هستی و روزی‌دهنده‌یِ جمیعِ بشر است، امّا آنان در توحیدِ عبادت مُشرک بودند، زیرا کسانِ دیگری اعم از بُت‌ها و درختان و ستارگان و پیغام‌بَرانِ و قدّیسین و پاکیزه‌کرداران را واسطه می‌کردند، چنان‌که لات که شخصی نیکوکردار بود و حاجیان را آب و غذا می‌داد را شفیعِ خود می‌کردند تا در گرفتاری‌ها بِمددِ بِفریادخواستگان بیاید. توحیدِ الوهیّت نیز حاکی از اخلاص و افرادِ آفریدگار دارد که جز او بِفریاد خوانده نمی‌شود و جز برایِ او نذر و قربانی نمی‌گردد و عبادت فقط خاصِّ اوست. توحیدِ حاکمیّت نیز ازاین‌جهت که خداوندگارْ حاکم است، داخل در توحیدِ ربوبیّت می‌شود و ازاین‌جهت که حقِّ حُکم در آنچه نصوصِ صریحی بر آن است اعم از حدود و قصاص و احکامِ شرعی و...، تنها شایسته‌یِ خداوندگارْ است، داخل در توحیدِ الوهیّت می‌شود. توحیدِ اسماء و صفات نیز یعنی ایمان به نام‌ها و ویژگی‌هایِ خداوندگار، آن‌گونه که خودش و فرستاده‌اش محمّد برایِ او ثابت کرده‌اند، بِدونِ این‌که آن نام‌ها و خصائص و صفات را تعطیل کرد، و یا آن‌ها را به مخلوقات تشبیه نمود. مثلاً خداوندگار بِنصِّ سوره‌یِ «ص» آیه‌یِ ۷۵، دست دارد، امّا دستِ او جسم نیست و کیفیّتِ آن معلوم نیست و مشابهِ دستِ انسان‌ها نیست.

سـرمایه‌داران را ترغیـب کـرد تـا بمـالِ خـود فریفتـه نشـوند و نسـبت بجایگاه‌شـان غـرّه نگردند. آنـان‌را نیـز بی‌آنکـه طبقـه‌یِ پرولتاریـت را بـه انقـلاب و شـورش علیـهِ طبقـه‌یِ کَپیتالیسـت فَرابخوانَـد، بـه بخشـیدنِ مـال تشـجیع نمـود و آنـان نیـز بـدونِ این‌کـه سـنگینی و تنگنایـی در سـینه بیابنـد، بـداوریِ او گـردن نهـاده و بـا خواسـتِ قلبـیِ خـود می‌پذیرفتنـد. آمـوزگاریِ او در بهبـودِ تمـدّنِ انسـانی اکنـون نیـز نقـشِ عظیمـی در سراسـرِ دنیـایِ بشـریّت دارد.

آنچـه باعـث شـد پیـروانِ محمّـد بـه آموزه‌هـایِ بعـدیِ وی دل بِبندنـد و حتّـی از جـانِ خـود در قبـالِ آن اندیشـه بگذرنـد و روحِ خـود را از کیـشِ محمّـد آکندنـد، فهـم و ارزشِ توحیـد یـا مونوتئیسـم در قلـبِ آنـان بـود و همین‌کـه اسـاسِ ایـن دانـش در جان‌شـان ریشـه‌دار شـد، در مقابـلِ سـخت‌ترین شـکنجه‌ها بردبـاری کردنـد و نمونـه‌یِ بـارزِ ایـن بردبـاری را می‌تـوان در تنهـا واژه‌ای کـه بـلالِ سیاه‌پوسـت در گرمـایِ توان‌فرسـایِ بیابان‌هـایِ داغِ عربسـتان زیـرِ شـکنجه واگویـه می‌کـرد یافـت: «احـدٌ احـد».



برخی خود را مسلمانِ مارکسیست می‌نامند، امّا تلفیقِ مانیفستِ اسلامیستی و مانیفستِ مارکسیستی، یک تلفیقِ بسیار ناشیانه است. اصل در کیشِ محمّد بر «**توحید** و **کفرورزیدن به طاغوت**» است، امّا اصل در مانیفستِ مارکسیستی بر «**دیالکتیکال-مَتریالیسم**» است، چنان‌که پلِخانوفِ روسی می‌گفت:

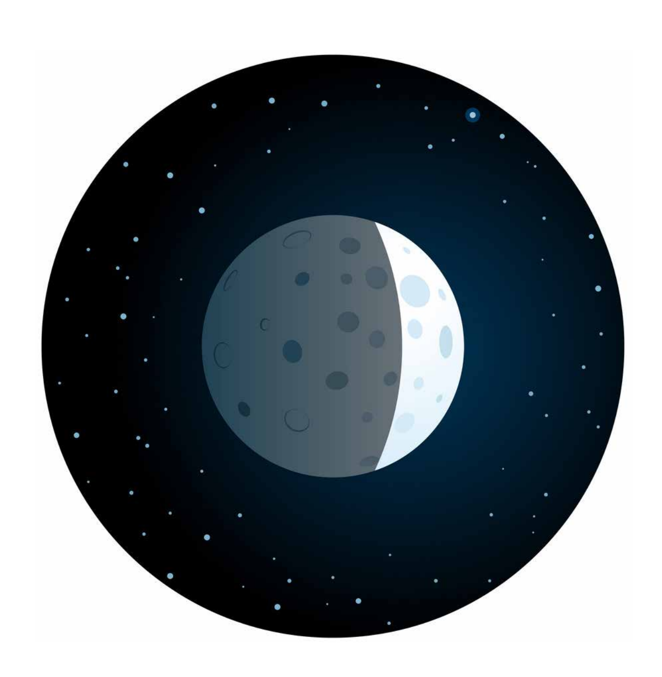
"There is no historical fact that did not owe its origin to social economics."

«هیچ واقعیّتِ تاریخی‌ای وجود ندارد که منشأ و تجلّی‌گاهش را مدیونِ اقتصادِ اجتماعی نباشد.»

از طرفی آن‌اندازه که محمّد برایِ احقاقِ حقوقِ کارگران و رنجبران و دهقانان و مظلومان کوشید، هرگز مارکس و رفقایش و هیچ‌کسِ دیگری در تاریخ این‌چنین نکوشیده است.

عبـارتِ یگانه‌پرسـتی کـه بـر اثبـاتِ یـک الـهِ دارایِ نام‌هـا و صفـاتِ ویـژه و نفـیِ بُت‌هـا و دیگـر خدایان و الهه‌هـا مبتنـی بـود، بمثابـه‌یِ یـک

عبارتِ مرموز و ناشناخته و پیچیده نبود تا فقط طبقه‌ای خاص با ژرف‌ترین کاویدن‌ها مفهوم آن‌را دریافت کند. این واژه برای آنان ساختمان و بنای یک ملّتِ هم‌عقیده با هدفی معیّن و تداعی‌گرِ یک تمدّنِ نوپای باشکوه بود که می‌توانست به نیازهای انسانی پاسخِ دَرخور و متناسب و متجانس با خواسته‌هایش را بدهد. این عبارت، بمانندِ یک اندیشه‌یِ راسخ که انتساب و افتخار به نسب را پاره‌پاره کرد، عمل نمود. گردن‌کش را از مکنت به ذلّت آورد و ضعیف را نصرت داد و جنسِ زن که بعنوانِ جنسِ دوّم یا روحِ شیطانی شناخته می‌شد را به حقوقِ خود رسانْد. اعتبار و سرافرازی را از شاهانی که معتقد بودند مردم تماماً و یکسره باید همچون چوبِ خُشک بی‌پرسش خواسته‌هایشان را باجرا دَرآورند، گرفت و همه‌یِ این موفّقیّت‌ها از کلمه‌یِ توحید حاصل شد و محمّد برایِ ریشه‌دارساختنِ آن از خود و خانواده و تمامِ هستی‌اش گذشت. اگر بدکیش‌ترین و کژآیین‌ترین انسان هم نپذیرد که او به حقیقت از جانبِ خداوند آمده است، باید در این مسأله تأمّل کند و به اندیشه



سال دهم هجری موافق با ۶۳۰ میلادی در مدینه خورشیدگرفتگی رُخ داد که مصادف با مرگِ فرزندِ محمّد بنام ابراهیم بود. مردم گفتند این خورشیدگرفتگی بِخاطرِ مرگِ فرزندِ محمّد است. سپس محمّد برخاست و برایِ مردم خطبه داد و گفت:

«إنّ الشّمس والقمر آیتان من آیات الله لا یخسفان لموت أحد ولا لحیاته.»[۱]

«همانا خورشید و ماه نشانه‌هایی از نشانه‌هایِ آفریدگارند و **بمناسبتِ مرگ و زندگیِ کسی دچارِ ناپدیدی (کسوف و خسوف) نمی‌شوند.**»

۱. البخاری/ کتاب الکسوف/ رقم: ۱۰۴۲

فـرو بِـرود کـه چـرا محمّـد در راهِ هدفـی کـه داشـت آنقـدر خـودش را بِرنـج می‌کِشـید و نمـازِ شـب (=تهجّـد یـا قیـام اللّیـل) و چاشـتگاه و وتـر، قربانی‌کـردن، پرداخت‌کـردنِ قـرضِ کسـی کـه بـر تنگدسـتی مُـرده اسـت، مسـواک‌زدن (بـا سـواک) و... تنهـا بـر او فـرض یـا واجـب بـود و در نیمه‌هـایِ شـب آن‌قـدر در نمـاز می‌ایسـتاد کـه پاهایـش تـاول مـی‌زد، چنان‌کـه بِگـزارشِ مسـلمِ نیشـاپوری، عائشـه گویـد:

«کان رسول الله إذا صلّی قام حتّی تفطر رجلاه. قالت عائشة: یا رسول الله أتصنع هذا وقد غفر لک ما تقدّم من ذنبک وما تأخّر؟ فقال: یا عائشة أفلا أکون عبداً شکوراً؟»[1]

«پیغامبَـر وقتـی نمـاز می‌خوانْـد، آنقـدر ایسـتاد تـا پاهایـش متـورّم کـرده آماسـید. عائشـه گفـت: ای فرسـتاده‌یِ خداونـد، چـرا چنیـن می‌کنـی حال‌کـه گناهـانِ پیشـین و پسـینت آمرزیـده شـده اسـت؟ محمّـد گفـت: ای عائشـه، آیـا بنـده‌ای حق‌شَـناس و سپاسـمند نباشـم؟»

حتّـی بِوقـتِ نمـاز ریشـش از شـدّت و کثـرتِ اشـک‌هایش خیـسِ آب می‌شـد، چنان‌کـه عبـد الله پسـرِ الشّـخّیر (Abdullah son of ash-Shikhkhir) گویـد:

«رأیت النّبی یصلّی وفی صدره أزیز کأزیز الرّحی (بِگزارشی: المرجل) من البکاء.»[2]

«محمّـد را دیـدم وقتـی نمـاز می‌گـزارْد کـه از شـدّتِ گریـه از سـینه‌اش صدایـی شـبیهِ غلیـان و جوشـیدنِ آب در دیـگ می‌آمـد.»

براسـتی ایـن واقعـه کـه محمّـد بـا وجـودِ



هشام از پدرش نقل می‌کند که گفت:
«به عائشه گفتم پیغامبَر در خانه چه می‌کرد؟ گفت: آنچه‌که یکی از شما در خانه انجام می‌دهد؛ «یخصف النّعل، ویرقع الثّوب، ویخیط» (**کفشش را تعمیر می‌کرد و لباسش را وصله می‌زد و آن‌را می‌دوخت**).»
| الأدب المفرد/ کتاب التّصرّف العام/ رقم: ۵۴۰/ صحیح |

---

۱. مسلم/ کتاب صفة القیامة والجنّة والنّار/ رقم: ۲۸۲۰
۲. سنن أبی‌داوود/ کتاب الصّلاة/ رقم: ۹۰۴/ صحیح

محبوبیّـتِ فـراوان و بِعنـوانِ شـخصیّتی جـذّاب در میـانِ مـردم معـروف بـود و سـپس راهِ دیـن را پیـش گرفـت و بـه تحقیـرِ باورهـایِ مـردم اعـم از پرسـتشِ بُت‌هـا پرداخـت و افـکارِ صمیمی‌تریـن کسـان از عموهـا و دیگـر خویشـانش را بـه چالنـج کِشـید و نگـرشِ دیگـران نسـبت بِخـود را کـه در بالاتریـن حـدِّ دوست‌داشـتن بـود، بـه یـک نگـرشِ منفـی مبـدّل سـاخت، عقـل بـاور نمی‌کنـد کـه خواسـته‌هایِ ایـن انسـان، خواسـته‌هایِ آبکـی‌ای بـوده باشـد، زیـرا همیـن انسـان می‌توانسـت تحـتِ ناسیونالیسـمِ عربـی پرچمـی بـه رهبـریِ اشـرافیانی چـون ابـو الحکـم، ابـو لهـب، ولیـد پسـرِ مغیـره، عتبـه پسـرِ ربیعـه، امیّـه پسـرِ خلـف، نضـر پسـرِ حـارث و... بَرافراشَـد و نیرومندتریـن افـراد از خالـد و عُمَر و علـی را سـردارِ کاروان‌هـایِ ممتـازِ عـرب گردانَـد و جبهه‌هـایِ قدرتمنـد بِسـازد و کانـونِ هدفمنـدی بـرایِ اعتـلایِ پرچـمِ عـرب تـدارک ببینـد، امّـا چنیـن نکـرد، بااین‌کـه حسـابِ او نـزدِ مـردم جـدا بـود و تمـامِ عـرب بـه امانـت‌داری و امین‌بـودنِ او معتـرف بـود، پـس بـرایِ او کاری نداشـت کـه قـومِ عـرب را بـرایِ همیشـه از حاشـیه‌ها برانَـد و بـه یـک قـومِ تاریخـیِ مبـارز تحـتِ ناسیونالیسـمِ عربـی برهبـریِ یـک اقتدارگـرایِ توتالیتـر کـه محمّـد می‌بـود، مبـدّل سـازَد، و محمّـد نامـش را بِعنـوانِ یکـی از مقتدرتریـن ملّی‌گراهـایِ تاریـخِ جهـانِ بشـری ثبـت کنـد و در ثنـایِ حـس و شـورِ میهن‌پرسـتانه و نژادپرسـتانه‌اش زیباتریـن قصیده‌هـا بِسـرایند و تندیـسِ او را بِعنـوانِ سـیمبول (Symbol) در دروازه‌هـایِ ورودیِ هـر شـهرِ عرب‌نشـین و



انس پسرِ مالک می‌گوید:
«خدمت رسول الله عشر سنین، والله ما قال لی أفّاً قط، ولا قال لی لشیء لم فعلت کذا وهلّا فعلت کذا»
(پیغام‌بَر را بِمدّتِ ده سالِ خدمت کردم، سوگند بخدایْ هرگزْ بِمنَ حتّی اُف نگفت، و هرگز بِخاطرِ چیزی نگفت چرا آن‌را این‌گونه انجام دادی و چرا این‌کار را انجام ندادی).»
| مسلم/ کتاب الفضائل/ رقم: ۲۳۰۹ |

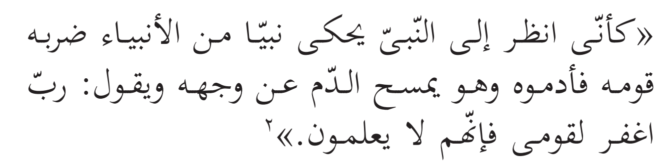
عرب‌زبانـی و در مکان‌هـایِ توریسـتی و پُرجمعیّـتِ جهـان نصـب کننـد.

منطـق نمی‌پذیـرد کـه محمّـد بـا ایـن همـه آوازه و شـهره و محبوبیّتـی کـه نـزدِ اعـراب داشـت و دسـتوراتش بی‌اجـرا نمی‌مانْـد و زیباتریـن زن را هـم اگـر می‌خواسـت فـوراً بـه ازدواجـش دَرمی‌آوردنـد، همچنـان بِعنـوانِ یـک فـردِ فقیـر و قانـع زیسـت کـه لباس‌هایـش را پینـه مـی‌زد و تجمّل‌گرایـیِ افراطـی و مصرف‌زدگـیِ بی‌رویـه را نکوهـش می‌کـرد و تنهـا آرزویـش وحـدتِ اعتقـاد و اصـلاحِ اخـلاق و تیشـه‌زدن بـه ریشـه‌یِ حاکمـانِ قلـدر و کردارهـایِ شِـرک‌آلود بـود.

عقـل نمی‌پذیـرد کـه او یـک هـدفِ موقّتـی را دنبـال می‌کـرد تـا بـه فایده‌هـایِ کوتاه‌مـدّت و یـا بـه صـرفِ باورهـایِ اصلاحـی در اخـلاق دسـت یابـد و اینهمـه آزار بِکِشَـد تـا فقـط بـه آرزویـی از آرزوهایـش بِرسـد. او را دیوانـه و جادوگـر و شعرسُـرا می‌خواندنـد و در طائـف او را آنقـدر بـا سـنگ زدنـد تـا بدنـش خونیـن شـد، امّـا او از ادایِ پیامـی کـه خـود را در مقابـلِ بیـانِ آن ملـزم می‌دیـد، سـخت‌ترین رنج‌هـا را تحمّـل کـرد. بـه گـزارشِ کتـابِ 'صحیـح البخـاری' عقبـه پسـرِ ابی‌معیـط وقتـی کـه محمّـد در حـالِ نمازگـزاردن بـود، پیراهنـش را دَرآورْد و بـه پیـش رفـت و بِشـدّت تـا حـدِّ خفگـی گلویـش را فشـرد (فخنقـه خنقـاً شـدیداً) کـه ابـو بکـر پسـرِ ابوقُحافـه میانجی‌گـری کـرد تـا او را رهـا نمـود.[۱] بـه گـزارشِ همیـن کتـاب بـاری دیگـر نیـز ابـو الحکـم و رفقایـش جمـع شـدند و محمّـد را درحالی‌کـه نمـاز می‌خوانْـد مشـایعت می‌کردنـد تـا بـه سـجده بِـرود. دراین‌هنـگام فضـولاتِ حیوانـی را بـر پشـتِ سـرش

۱. البخاری/ کتاب مناقب الأنصار/ رقم: ۳۸۵۶

انداختند و برخی از حضّار خندیدند. محمّد همچنان در سجده بود تا این‌که دخترش فاطمه باخبر گشت و وقتی آمد، سرگین و فضولات را از پُشت و گردنش دور انداخت.[۱] محمّد آنقدر توسّطِ اطرافیانش تحقیر شد و ناسزا شنید که هیچ‌کس در طولِ تاریخ یافت نمی‌شود بِدین‌اندازه موردِ استحقار و استخفاف و اهانت واقع شده باشد. مردم را به یگانه‌پرستی و ارج‌نهادن به ارزش‌هایِ اخلاقی فرا می‌خوانْد، امّا آنان با سنگ و چوب و تاباق و چماق و هرآنچه در دسترس داشتند به او حمله‌ور می‌شدند. لیکن راهی که محمّد در آن گام نهاده و اهدافی که دنبال می‌نمود، والاتر از آن بود تا در مقابلِ دست‌هایِ شریر و زبان‌هایِ موذی و نگاه‌هایِ ملامت‌گرانه توقّف کند، همان راهی که اصحابِ افکارِ روشن و آزاداندیشان و انسان‌هایِ روشن‌رأی در آن قدم گذاشتند و به طغیان و طغیان‌گری و سطوتِ سرکشان رویِ خوش نشان ندادند و برایِ اضمحلال و زوالِ کج‌اندیشی از جان‌شان مایه گذاشتند. بااین‌حال اگر سیره‌یِ محمّد را بِنگریم، بِدرستی که رفتارِ این مرد چِقدر شگفت است و اگر این رفتارهایِ بزرگوارانه از کسی غیرِ او می‌بود، باور به آن ناممکن بود، آنهنگام که عبد الله پسرِ مسعود نقل می‌کند و می‌گوید:


«کأنّی انظر إلی النّبیّ یحکی نبیّا من الأنبیاء ضربه قومه فأدموه وهو یمسح الدّم عن وجهه ویقول: ربّ اغفر لقومی فإنّهم لا یعلمون.»[۲]



«گویی محمّد را می‌بینم که از پیغام‌بَری از پیغام‌بَران حکایت می‌کند و بسانِ آن جلوه را می‌نگرم که قومش او را موردِ ضرب و شتم قرار دادند و در خاک و خون غلتاندند، و ایشان درحالی‌که خون از سر و صورت و چهره‌اش می‌زدود گفت:

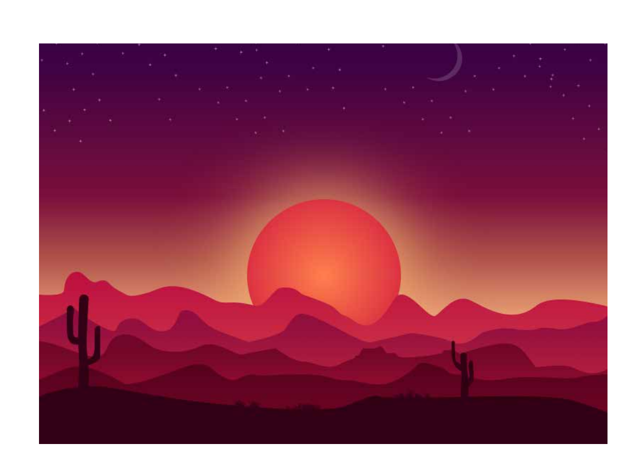
۱. البخاری/ کتاب الوضوء/ رقم: ۲۴۰
۲. البخاری/ کتاب أحادیث الأنبیاء/ رقم: ۳۴۷۷

"بارپـــروردگارا! قومــم را بِبخـــش کــه مردمانـــی ناآگاهنــد".»

محمّــد از آزار و اذیّــتِ دیگــران نیــز دَرمی‌گذشــت و انتقــامِ او هرگــز بــرایِ خــودش نبــود. مســلم نیشــاپوری در گزارشــی آورده هنگامی‌کــه زنــی یهــودیِ گوشــتِ گوســفندِ آمیختــه‌شــده بــه ســم برایــش آورْد و او از آن گوشــتِ ســمّی خــورْد، چهــره‌اش تغییــر نمــود و اثــراتِ آن ســم در بدنــش مؤثّــر واقــع گردیــد. ســپس آن زن را فراخوانْــد و دلیــلِ ایــن کار را از او پرســید. گفــت: «أردت لأقتلـک!» (خواســتم تــو را بُکُشــم!). یارانــش کــه جســارت و گســتاخیِ ایــن زن را مشــاهده نمودنــد از محمّــد کســبِ اجــازه نمودنــد تــا او را بِقتــل بِرســانند، امّــا بــه آن‌هــا پاسـخِ منفـی (لا) داد و از او گذشــت نمــود و رهایــش گذاشــت.[1]

هرکــس چنیــن رفتارهایــی می‌بینــد، ناچــار یــا بایــد آن‌را افســانه‌هایِ تاریخــی‌ای بِدانــد کــه جعّــال جعــل کرده‌انــد (کــه بــا توجّــه بــه وفــورِ گزارش‌هــا و تــلاشِ محدّثــانِ جرح‌وتعدیــل و تاریخ‌دانــان و ســیره‌نگاران کامــلاً بعیــد بنظــر می‌رســد)، یــا بایــد بپذیــرد کــه ایــن رفتارهــا بــرایِ کســانی کــه خصایــصِ اهــلِ نبــوغ و خِــرَد و اخــلاق را می‌شناســند، رفتارهــایِ ویژه‌ای‌انــد کــه نمونه‌هــایِ دیگــری نظیــرِ آن در تاریــخ یافــت نمی‌شــود.

در واقــع نمی‌دانیــم چــه صفاتــی بــرایِ



هنگامی‌که طفیل پسرِ عمرو از قبیله‌یِ دوس همراهِ یارانش بر محمّد وارد شدند گفتند: ای فرستاده‌یِ خدا، دوس امتناع ورزید و اعراض کرد، خداوند را علیهِ آنان استدعاء بِفرما چراکه زیان‌دیده و هلاک شدند. محمّد گفت:

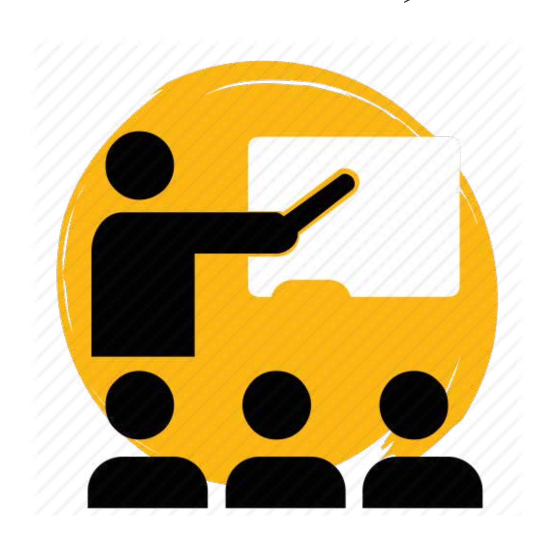
«اللهم اهد دوساً وائت بهم.»[1]

«پروردگارا! قبیله‌یِ دوس را هدایت بِفرما تا به اسلام دَرآیند.»

۱. البخاری/ کتاب الجهاد والسّیر/ رقم: ۲۹۳۷

۱. مسلم/ کتاب السّلام/ رقم: ۲۱۹۰

محمّـد بیابیـم تـا او را یـک انسـانِ معمولـی جلـوه دهیـم کـه در مقطعـی از تاریـخ زیسـت و صرفـاً اصلاحاتـی ایجـاد نمـود، سـپس بـارش را بسـت و وفـات نمـود و بـه همیـن اکتفـا کنیـم و بِگوییـم او مـردِ زیرکـی بـود! چـه بیمـاری‌ای بـه او نسـبت دهیـم تـا سـخنانش را کـم‌ارج سـازیم و وجهـه‌یِ او را نـزدِ دوسـتداران و آنانی‌کـه مشـتاق‌اند او را بِشناسـند خـراب کنیـم و آنـان‌را در محبّتـی کـه نسـبت بـه ایـن مـرد دارنـد بـددل و شـکّاک نماییـم؟ بـه آنـان بِگوییـم اسـکیزوفرنی داشـت؟ ولـی سـخنانِ محمّـد از یـک ذهـنِ مشـوّش و پریشـان برنخاسـته اسـت. او می‌دانسـت چـه می‌گویـد و می‌دانسـت چـه می‌کنـد. می‌گوینـد قـرآن را محمّـد نوشـته اسـت. آیـا کتابـی کـه یـک کلامِ کودکانـه در آن یافـت نمی‌شـود و نـه سـخنی کـه از ذهـنِ دیوانـگان بَرخیـزد در آن وجـود نـدارد و کامـلاً بـا یـک نظمِ ویـژه و دارایِ پندهـایِ اخلاقـی اسـت، می‌توانـد سـخنانِ یـک بیمـارِ اسـکیزوفرنی باشـد؟ بِگوییـم محمّـد یـک بیمـارِ پدوفیلـی بـود؟ چگونه می‌توانیـم چنیـن تهمـتِ ناشایسـتی بـه ایـن انسـان بزنیـم درحالی‌کـه بـا دختـری کـه بـه سـنِّ بلـوغ رسـیده ازدواج کـرده اسـت؟ آیـا ابـو الحکـم و سرسـخت‌ترین دشـمنانِ محمّـد جملگـی عقل‌شـان بـه ایـن نرسـید کـه محمّـد را بـه کودک‌بـازی متّهـم کننـد و بِگوینـد ایـن محمّـد کـه ادّعـایِ نیک‌خلقـی می‌کنـد، یـک کودک‌بـاز از آب دَرآمـد، پـس چگونـه عقل‌تـان را بـه یـک انسـانِ پدوفیلـی سـپردید و او را بِعنـوانِ نمونـه‌یِ اخلاقـی الگـو گرفته‌ایـد؟ آیـا ابـو بکـر و عُمَـر کـه دخترشـان را بـه ازدواجِ محمّـد دَرآوردنـد بـه چنیـن وقاحتـی راضـی بودنـد تـا دخترشـان



“Of all the world’s great men, none has been so much maligned as Muhammad.”

«از میان تمام بزرگ‌انسانان جهان، هیچ‌کسی بِاَندازه‌یِ محمّد موردِ اتّهامات و افترائاتِ دروغین قرار نگرفته است.»

| ویلیام مونتگومری وات (William Montgomery Watt) |

را دو دستی به یک بیمارِ جنسی بِدهند؟ اگر محمّد پدوفیلیا داشت، پس چرا برایِ یکبار هم در زندگانی‌اش نشانه‌هایِ کودک‌خواهی در او بروز نکرد و با وجودِ این‌که تمامِ دخترانِ زیبا و جوان او را بِعنوانِ یک انسانِ خِرَدمند و اهلِ صداقت و نجابت می‌شناختند و اگر از آنان خواستگاری می‌نمود، یک لحظه هم تأخیر نمی‌کردند، فقط به یک دختر اکتفا کرد؟ اگر طاقتِ محمّد برایِ کودک‌خواهی او را یاری نمی‌داد، چرا با زنانِ پیر و فرسوده و بیوه و کهن‌سال ازدواج نمود و همیشه نزدِ عائشه از محبّتش به خدیجه می‌گفت و تا سنِّ ۵۰ سالگی به یک زن اکتفا نمود؟ اگر اوجِ شهوتِ هر انسانی در زمانِ جوانی‌اش است، چرا محمّد در زمانِ جوانی و آن‌هنگام که هر دختری را می‌خواست به ازدواجش دَرمی‌آوردند، شهوتش را نسبت به کودکان بروز نداد؟ و هزاران علامتِ سؤالی که در مقابلِ هر تهمتِ ناسزیده‌یِ دیگری قرار می‌گیرد... ازاین‌رو این افتراها نمی‌تواند مستند باشد و کوچک‌ترین خدشه‌ای به شخصیّتِ محمّد وارد کند و از بزرگیِ اصلاحاتش بِکاهَد.

چارلز گوستاو لو بون (Charles Gustave Le Bon) پزشک و مورّخِ فرانسوی در خصوصِ اصلاحاتِ محمّد می‌گوید:

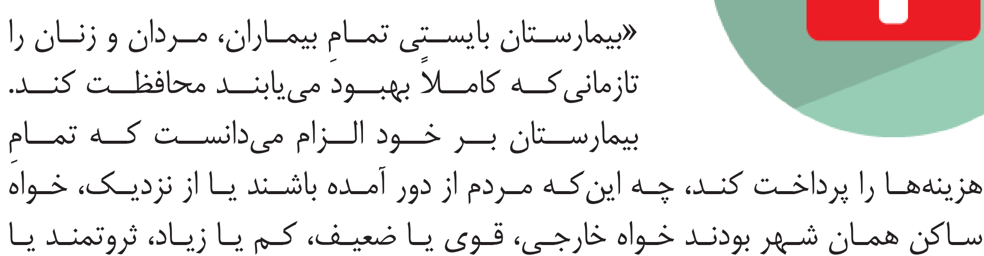


«معجزه‌یِ بزرگِ محمّد این بود که توانست پیش از مرگِ خود، قافله‌یِ پراکنده‌یِ عرب را گِردِ هم آورَد و از این کاروانِ سرگردان و پریشان، ملّتِ واحدی تشکیل دهد، بدان‌سان که همه را در برابرِ یک دین خاضع کرده، فرمان‌بَر و مُطیعِ یک پیشوا گردند... شکّی نیست که محمّد از زحماتِ خود نتایج و بهره‌هایی گرفت که هیچ‌یک از ادیانِ قبل، ازآن‌جمله کیشِ یهود و نصارا، چنین بهره‌هایی نصیبشان نگشت و ازاین‌رو ایشان حقّ بسیار بزرگی به گردنِ مسلمین دارد... ما اگر بِخواهیم ارزشِ اشخاص را به کردار و آثارِ نیک‌شان بِسنجیم، بِطورِ مسلّمْ محمّد بزرگ‌ترین مردِ تاریخ است.»

تاجایی‌که از آثارِ مستشرقان می‌توان برداشت نمود، بیشترِ آن‌ها بر همین مسأله مؤتلف و معترف‌اند که دگرگونی‌هایِ قرونِ وسطا از عجیب‌ترین اتّفاقاتِ جهان است که این دوران از تاریخ طیِ تحوّلاتی حیرت‌بَرانگیز از تاریکی به روشنایِ اندیشه و روشنگری کوچید و این دوران را عصرِ پرشکوه و طلایی نامیده‌اند که جهان مرهونِ خدماتِ روشنگری‌هایِ اصلاحیِ محمّد است.

فیلیپ آدلر (Philip Adler) دربارهٔ‌ی بیمارستان‌هایی که در این بُرهه‌هایِ طلایی و قرونِ اوّلیّه وجود داشته و مسلمین خدماتِ رایگانِ پزشکی و مداوا ارائه می‌داده‌اند و نمونه‌ای درخشان از شیوه‌یِ بهداری و اخلاقِ پزشکی و انسانیّتی بی‌بدیل و ایمانی باصلابت است، می‌گوید:

> "...The hospital shall keep all patients, men and women, until they are completely recovered. All costs are to be borne by the hospital whether the people come from afar or near, whether they are residents or foreigners, strong or weak, low or high, rich or poor, employed or unemployed, blind or sighted, physically or mentally ill, learned or illiterate. There are no conditions of consideration and payment, none is objected to or even indirectly hinted at for non-payment."[1]

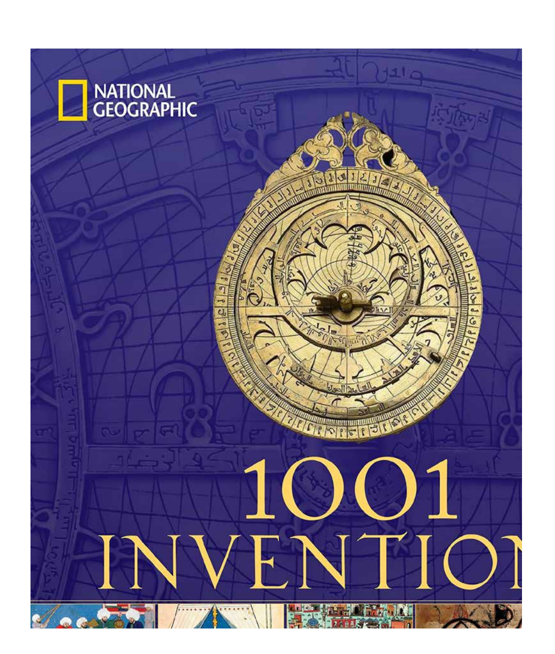


«بیمارستان بایستی تمامِ بیماران، مردان و زنان را تازمانی‌که کاملاً بهبود می‌یابند محافظت کند. بیمارستان بر خود الزام می‌دانست که تمام هزینه‌ها را پرداخت کند، چه این‌که مردم از دور آمده باشند یا از نزدیک، خواه ساکنِ همان شهر بودند خواه خارجی، قوی یا ضعیف، کم یا زیاد، ثروتمند یا

1. World Civilizations | By: Philip Adler, Randall Pouwels | P. 198

فقیـر، شـاغل یـا بیـکار، کـور یـا بینـا، مریـضِ جسـمی یـا روانـی، عالِـم یـا بی‌سـواد و از هـر صنفـی کـه بودنـد. هیـچ وضعیّـتِ درنظرگرفتـه و قابـلِ پرداختـی وجـود نداشـت و هیچ‌کسـی بِخاطـرِ ناتوانـی و عجـز در پرداخـتِ هزینه‌هـا حتّـی بِصـورتِ غیرِمسـتقیم و مخفیانـه مـوردِ اعتـراض و اتّهـام قـرار نمی‌گرفـت.»

بـا توجّـه بـه این‌کـه کیـشِ محمّـد مردمـان را بـه علم‌انـدوزی دعـوت می‌کـرد، تـوده‌یِ مـردم علاقـه‌یِ خاصّـی بـه دانش‌انـدوزی و ترجمـه‌یِ آثـار و خلـقِ کُتُـبِ مفیـد در زمینه‌هـایِ پزشـکی و حیوان‌شناسـی و گیاه‌شناسـی و ریاضیـات و شـیمی و سـایرِ فنـون و علـوم پیـدا نمودنـد و کُتُـبِ گرانبهایـی را تألیـف و تصنیـف کردنـد و اروپـا و سـایرِ نقـاطِ دنیـا نیـز از آثـارِ مسـلمین بـه بهتریـن شـیوه اسـتفاده نمودنـد. پیـروانِ کیـشِ محمّـد حتّـی در داروسـازی نیـز رانـکِ اوّل را بِدسـت دارنـد، چنان‌کـه در قرطبـه جـدایْ از فنـونِ نسّـاجی و فنّاوری‌هـایِ نظامـی و چـاپِ کتـاب و دوخـت و تولیـدِ پارچـه و...، رشـته‌یِ داروسـازی را نیـز ابـداع کردنـد.



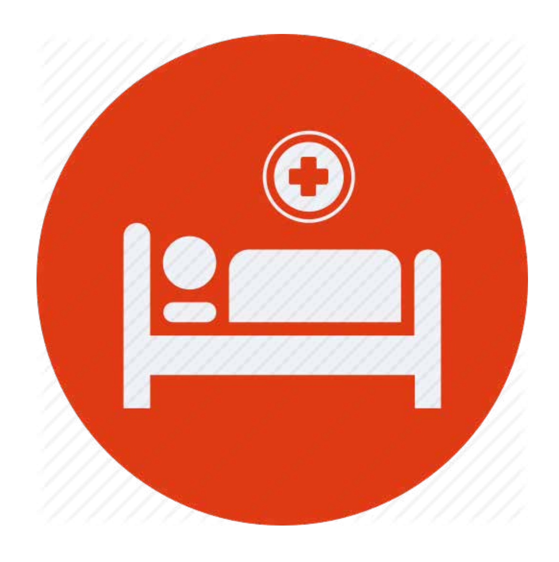
کتابِ معروفِ «**هزارویک (۱۰۰۱) اختراع**» که نشان از نبوغ و خلّاقیّتِ مسلمینِ قرونِ طلاییِ اسلام دارد.

لیسا یونت (Lisa Yount) در کتابِ ”The History of Medicine“ می‌گوید:

«دانشـمندانِ اروپایـی، هنگامـی از آثـارِ پزشـکی آگاهـی یافتنـد کـه بـه شـهرهایِ تحـتِ کنتـرلِ مسـلمانانماننـدِ قرطبـه در اسـپانیا دَرآمدنـد. آن‌هـا بـه نوبـه‌یِ خـود دائـرۀ المعارف‌هـا را بـه زبـانِ لاتیـن ترجمـه کردنـد کـه اکثـرِ اروپایی‌هـایِ تحصیل‌کـرده قـادر بـه مطالعـه‌یِ آن بودنـد. برخـی اوقـات کتاب‌هـا بـه زبان‌هـایِ متداول‌تـرِ اروپایـی ماننـدِ فرانسـوی و انگلیسـی هـم ترجمـه می‌شـدند. مسـلمانان بیمارسـتان‌هایِ بزرگـی در قاهـره، بغـداد و شـهرهایِ دیگـر بنـا نهادنـد. پزشـکانِ مسـلمان بـر داروهـا احاطـه داشـتند و اوّلیـن داروخانه‌هـا کـه در کارِ سـاخت و فـروشِ دارو بودنـد در کشـورهایِ

مسلمان بوجود آمدند.»[1]

یقیناً دیـن و آییـنِ هیـچ انسـانی کسـی را بـه یـک دانشـمند تبدیـل نمی‌کنـد، همان‌طـور کـه نسـبِ کسـی سـببِ سـرافرازیِ او نمی‌گـردد، امّـا نکتـه‌یِ مهـم ایـن اسـت کـه بِدانیـم کیـشِ محمّـد بسـیار در ترغیـب و تشـویقِ دانش‌پژوهـی و گـردآوریِ علـم و اصالـتِ دانایـی مؤثّـر بـود. آن‌زمـان کـه مـردم بـرایِ اصـلاحِ امـورِ خـود نـزدِ کاهنـان می‌رفتنـد، محمّـد اصـولِ کارِ کاهنـان را زیـرِ تیـغِ نقـد می‌گرفـت. هنگامی‌کـه مـردم رعدوبـرق را نشـان از قهـرِ خدایـان می‌دیدنـد و اگـر مـرگِ یکـی از بـزرگان بـا کسـوف و خسـوف مصـادف می‌شـد و آنرا بـه سـببِ شـومیِ مـرگِ آن شـخص می‌دانسـتند، محمّـد اعتقـادِ آنـان‌را اوجِ بی‌خِـرَدی می‌شـمرد. زمانی‌کـه تأثیـرِ اختـران و بدشـگونیِ طالـعِ بخـت بـه یـک اصـلِ علمـی تبدیـل شـده بـود، محمّـد نحسـیِ آنـان‌را خرافـات قلمـداد می‌کـرد. بِراسـتی چنیـن انسـانی هرگـز نمی‌توانَـد دشـمنِ خِرَدمنـدی و علـم‌ورزی و دانـش‌وَری باشـد.

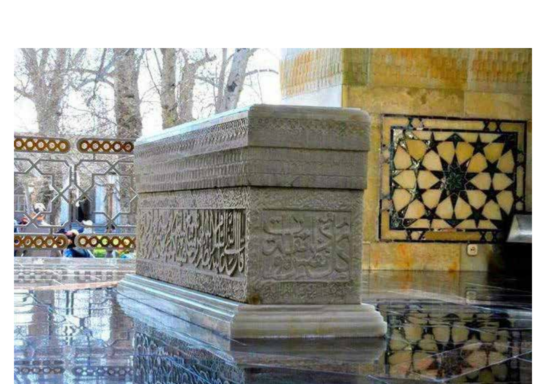


محمّد برخی توصیه‌هایِ پزشکی می‌نمود، امّا او پزشک نبود و خودِ او می‌گفت: «أنتم أعلم بأمر دنیاکم» (**شما به کارهایِ دنیاییِ‌تان داناترید**).
| مسلم/ کتاب الفضائل/ رقم: ۲۳۶۳ |
و همچنین در زمینه‌یِ تخصّصِ پزشکی می‌گفت: «من تطبّب ولم یعلم منه طبّ قبل ذلک فهو ضامن» (**هرکه طبابت کند و تا قبل از آن چیزی از علم پزشکی ندانسته باشد، او ضامن و مسؤولَ است**). | سنن النّسائی/ کتاب القسامهٔ/ رقم: ۴۸۳۰/ حسن |
ازاین‌رو بنظر می‌رسد اصطلاحِ «**طبِّ نبوی**» یک اصطلاحِ نادرست باشد که امروزه برخی از توده‌یِ نادان دکّان باز کرده تحتِ این نام به مداوایِ مریضان می‌پردازند، درحالی‌که هیچ از علم پزشکی نمی‌دانند، **که این اهانتی بس بزرگ به ساحتِ عقل و علم و دین است**، بااین‌که محمّد چنان‌که از تاریخ‌دان و پزشکی بنامِ «قفطی» گزارش شده، پیروانش را دستور می‌داد نزدِ پزشکی بنامِ «**حارث پسرِ کلده**» که پزشکِ کسرا انوشیروان بود و بعدها اسلام گزید بروند تا آنان‌را معاینه نماید. بِنقل از ابن قیّم جوزیّه نیز مشهور است که محمّد، سعد پسرِ ابی‌وقّاص را نزدِ حارث فرستاد تا او را مداوا کند، و نگفت نزدِ من بیا تا با طبِّ نبوی تو را درمان کنم!



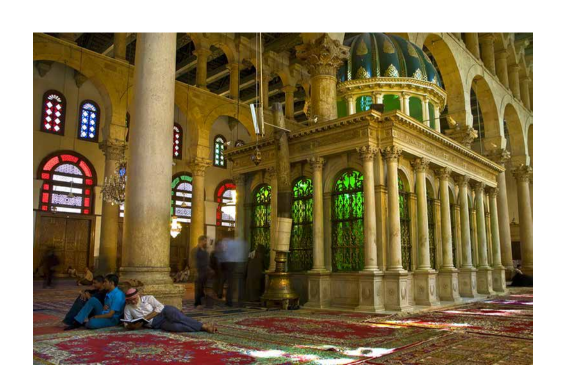
۱. تاریخِ پزشکی/ لیسا یونت/ صفحه‌یِ ۳۳





گنبدی که بر قبرِ **محمّد پسرِ ادریس شافعی** و **محمّد بخاری** ساخته‌اند، درحالی‌که خودِ شافعی و بخاری این‌کار را **بدعتی بسیار پلشت** و جزوِ **گناهانِ بزرگ** (کبائر الذّنوب) بَرمی‌شمردند.

محمّد بِعنوانِ یک ریفورمیست بمانندِ یک انسانِ بزرگ زیست و مانندِ یک انسانِ بزرگ که خود را در قبالِ اندیشه‌هایِ اصلاحی‌اش وقف نمود، جان داد. ۲۳ سال خود را برایِ تنقیحِ باورهایِ پُلی‌تئیستیِ مردم بِشکنجه انداخت و در معرضِ انواعِ ریسک‌هایِ جانی قرار گرفت و در حدِّ توانش کوشید حالِ خسته‌یِ انسان‌ها را از جورِ شاهان و شاهزادگان و اشرافیان که معتقد بودند خونِ خدایان در رگ‌هایشان جاری است خوب کند و پیکرِ چاک‌چاکِ انسانیّتی را که دیگر رمقی برایِ شکوفایی نداشت مرهم بِبخشد، امّا بیشترِ پیروانش از کرکترِ بی‌همتایِ او تنها به این اکتفا کردند که برایش فستیوالِ بعثت و برات و مولودی برگزار کنند و به قصیده‌سرایی و غزل‌خوانی و چرندوپرند مشغول شوند. محمّد خود از آنچه‌که در دین نوظهور بود اخطار داده بود و می‌گفت:



گنبدی که گفته می‌شود قبر پیام‌آوری بنام **یحیی** است، و مخالفتِ صریح با گفتاوردِ محمّد که می‌گفت: «اللهم لا تجعل قبری وثناً یعبد اشتدّ، غضب الله علی قوم اتّخذوا قبور أنبیائهم مساجد.»

«بارخداوندگارا، قبرم را بُتی قرار مده که پرستیده گردد و بِسویم بارِ سفر بسته شود، خشم و قهر و غضبِ خداوندَ بر ملّتی است که قبرِ پیغام‌بَران‌شان را مساجد قرار دادند.»

| لفظِ برای: موطّأ (۲/۸۹۲)، بخشِ دوّم با لفظ (لعن الله - قاتل الله) بِگزارشِ بخاری و مسلم |

«شرّ الأمور محدثاتها وكلّ محدثة بدعة وكلّ بدعة ضلالة وكلّ ضلالة فى النّار.»[1]

«بدتریـنِ کارهـا (–یِ دیـن)، امـورِ نوظهـورش اسـت، چراکـه هـر امـرِ بی‌سـابقه‌ای (در دیـن) بدعـت اسـت، و هـر بدعتـی گمراهـی، و هـر گمراهـی‌ای در آتـش.»


روزنامه ورزشی صبح ایران
پیروزی
piroozidaily
آغاز تمرینات در غیاب ملی پوشان، منشا و البته احمدزاده
قهرمان استارت زد
باشگاه پرسپولیس: فنرباغچه ۵ میلیارد بدهد
مذاکره می‌کنیم، فعلا خبری نیست
رقابت اشمایکل، سه گلر نامدار و بیرانوند
یکی در فنرباغچه
روزنامه هواداری پ...
تنها ۲ روز
کامیابی نیا: اختلاف اصلی بر سر
مدت قرارداد بود نه مبلغ
می‌خواهم در تیم
محبوبم بمانم
سروش رفیعی: می‌روم و برمی‌گردم
تا گفته‌ها را خواهم گفت
از سیاه‌بازی متنفرم، نمی‌خواهم
با احساس هواداران بازی شود

پلیرِ فوتبالی که رویِ دستبندش نوشته شده:
«أنا كلَب الرّقيّة.»
«**من سگِ رقیّه هستم**.»
عکسِ پایین نیز، همین عبارت رویِ هودِ
اتومُبیل نوشته شده است.



بدعـت در اصطلاحـی کـه دانش‌پژوهـانِ دیـن تعریـف کرده‌انـد بچیـزی اطـلاق می‌گـردد کـه در دیـن سـابقه‌ای نداشـته و کسـی آنرا بـه دیـن بیفزایـد آنقـدری کـه آن کـردار یـا گفتـار، رنگ‌وبویـی دینـی بِخـود بگیـرد. ازایـن‌رو سـاختِ Computer و اتومُبیـلِ Lamborghini و... در شـمارِ بدعت‌هـایِ نکوهیـده نیسـت، امّـا امـورِ دیگـر در سـاحتِ دیـن کـه هیـچ دلیـلِ محکمـی بـرایِ آن وجـود نـدارد، بدعتـی نکوهیـده بِشـمار مـی‌رَوَد، حتّـی اگـر آن امـر ظاهـراً وجهـه‌ای نیـک داشـته باشـد، ماننـدِ فسـتیوالِ مولـودی، زیـرا خودِ محمّـد بِـآن دسـتور نـداد و همدمـان و رفقایـش نیـز بِچنیـن کاری اقـدام نکردنـد. عائشـه نیـز کـه ۴۸ سـال بعـد از محمّـد زنـده بـود، روزی‌ازروزهـا برایـش جشـنِ میـلاد و سـوگِ مـرگ (جـز عـزاداریِ سـه روزِ اوّل) نگرفـت.

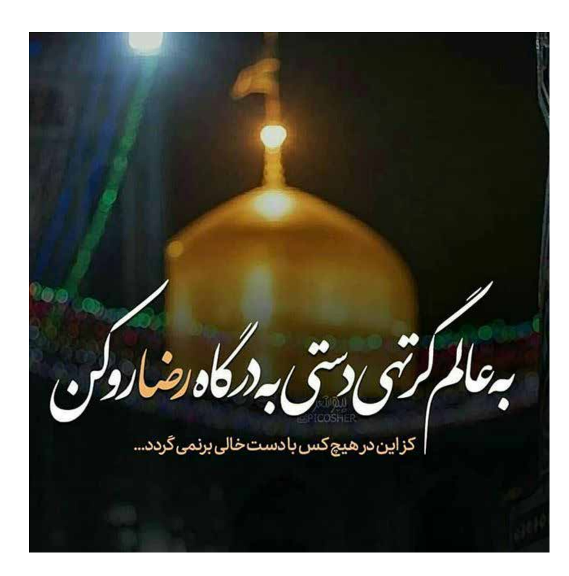
بخـشِ بزرگـی از این‌کـه چهـره‌یِ دیـن، اصالـتِ خـود را از دسـت داده و نقـابِ اهریمنانـه‌ای

---

۱. سنن النّسائی/ کتاب صلاة العیدین/ رقم: ۱۵۷۵/ صحیح

به چهره‌یِ آن کرده‌اند، همین امورِ نوظهور است، چنان‌که مردم گاه عادت کرده با دَف و رقص و هوهوکردن که از سنّت‌هایِ صوفیه از شیوخی چون بایزید بسطامی و منصور حلّاج و ابو الحسن خرقانی و عطّار نیشاپوری و مولانا بلخی و شمس و ابن عربی و شبستری و... به آنان رسیده است، شعائرِ راهِ طریقت و خان‌هایِ نوکری برایِ پیرِ مغان و راه‌ورسمِ تقلید از مُرشد را طِی کنند و بِمرور با انجامِ امورِ دیگری چون خنجرزدن بر پُشت و تیغ‌فروکردن در زبان و گونه‌یِ خود، رسومِ کاهنانِ معبدِ آمون و آخناتون را زنده سازند. آلکسی دمیتری‌یویچ سالتیکوف (Aleksei Dmitrievich Saltykov) در قرنِ نوزدهمِ میلادی، یکی از رسومِ عجیبِ مشرقیانِ صوفی‌منش که به کودکانِ زیباروی علاقه‌یِ غریبی داشتند را در سفرش با عنوانِ از 'میانه تا تهران' با توبیخ و انزجار چنین توصیف می‌کند:

«تازه بار انداخته بودیم که شب،



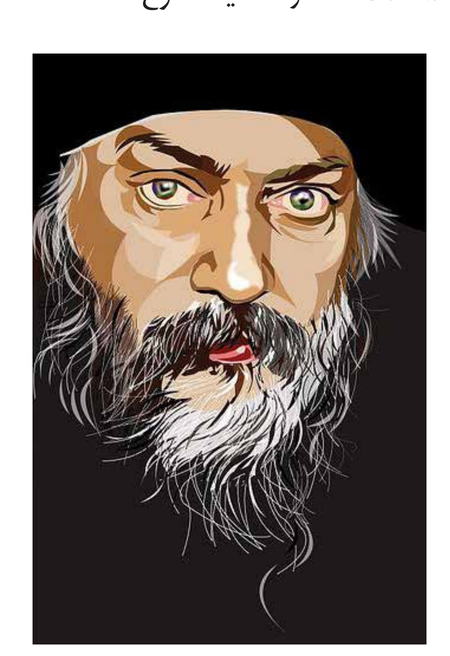
رضا، پیشوایِ پارسا می‌گفت:
«اللّهم إنّي بریء من الحول والقوّة ولا حول ولا قوّة إلّا بك، اللّهم إنّي أعوذ بك وأبرأ إلیك من الّذین ادعوا لنا ما لیس لنا بحق...»
| بحار الأنوار/ المجلسی/ جلد ۲۵/ صفحه‌یِ ۳۴۳ |
«بارالها! من از حرکت و توانایی بسویِ تو برائت می‌جویم، چراکه هیچ جنبش و استطاعتی جز به تو نیست. بارالها! به تو پناه می‌بَرم و بیزاری می‌جویم بِسویِ تو از کسانی‌که چیزی درباره‌یِ ما ادّعا می‌کنند که حق و حدِّ ما نیست. خداوندا! اظهارِ بیزاری می‌کنم در محضرِ تو از آنانی‌که چیزهایی در موردِ ما می‌گویند که ما خود در وصفِ خویش نگفته‌ایم، خدایا! آفریدن در دستِ توست و رزق را تو فرو می‌فرستی و جز تو را پرستش نکرده و جز از تو استعانت نمی‌طلبیم. بارپروردگارا! تو خالقِ ما و پدرانِ اوّل و آخرِ ما هستی. ای خدایا! ما بنده‌یِ تو و بنده‌یِ بندگانت هستیم که برایِ نفسِ خود صاحبِ هیچ نفع و ضرری نیستیم و اختیارِ مرگ و زندگی و برانگیختن را نداریم. خدایِ من! هرکس گمان کند که ما ارباب هستیم، از او تنفّر می‌جوییم، و هرکس ادّعا نماید که خلق و رزق بِدستِ ماست، از او چنان برائت می‌جوییم که عیسی پسرِ مریم از نصارا ملالت جست. بارخدایا! ما خودمان را چنان‌که آنان ادّعا می‌کنند فرا نمی‌خوانیم، پس به آنچه می‌گویند ما را مؤاخذه مکن، و از آنچه زعم می‌دارند ما را بِبخش، و در زمین اثری از آن‌ها مگذار، چه‌این‌که اگر رهایشان کنی بندگانت را گمراه می‌سازند، و جز فرزندانِ بزهکار و کافرِ سرسخت نمی‌زایند و بِدنیا نمی‌آورند.»

صـدایِ یـک موسـیقیِ وحشـی کـه از چـادرِ مهمانـدار بگـوش مـا میخـورْد، مـا را مجبـور نمـود بمنـزلِ مهمانـدار برویـم. یحییخـان و پسـرِ او فرّخخـان کـه بـا لبـاسِ پذیرایـی از شـالِ کشـمیر نشسـته بودنـد، بـا کمـالِ ابهـت، رقـصِ بسیار عجیبـی را کـه بهمراهـیِ موسـیقیای مشـئوم و نامـوزون انجـام میشـد تماشـا میکردنـد. رقّاصهـا دو پسـرِ دوازده الـی سـیزده سـاله بودنـد کـه لبـاسِ زنانـه بتَـن کـرده و پاچینهـایِ بلنـد و گیسـوانِ دراز داشـتند. در دسـتِ آنهـا قاشـکهایِ مسـین بـود، رقـصِ آرام و سـنگینِ آنهـا گـهگاه بطـورِ غیرقابـلِ تحمّلـی سـریع و وحشـی میشـد. چنـد فانـوسِ کاغـذی کـه بدرختهـا آویـزان کـرده بودنـد و یـا نوکرهـا در دسـت داشـتند و دو شـمع کـه رویِ زمیـن نهـاده شـده بـود، بـر ایـن جشـنِ مسـکینِ شـبانه پرتـو میافکنْـد. آن محوّطـه را بـاغِ سـلطنتی مینامیدنـد، امّـا وقتـی مـا آنجـا بودیـم هیـچ نامـی بـآن نمیشـد گذاشـت و غمزدگـی در آنجـا حکمفرمـا بـود. رقـص، کـه لحظـهای قطع شـده بـود، نخسـت بـا سـلام و تعظیمهـایِ بلنـدِ بـالا، از طـرفِ رقّاصـانِ جـوان شـروع شـد. بعـد، حـالِ الهـام بخـود گرفـت. رقّاصـان بصـدایِ موسـیقیِ گریـهآور و جگرخـراش، بآهسـتهچرخیدن و انداختـنِ سَـر بعقـب پرداختنـد تـا موهـایِ خـود را بمـوج اندازنـد و بازوهـایِ خـود را بلنـد داشـتند تـا کمـرِ آنهـا نمایـان شـود. گاهـی خـم میشـدند بـرایِ آنکـه زنگهـایِ خـود را نزدیـکِ زمیـن بصـدا دَرآورنـد، گاهـی آنهـا را بگـوشِ خـود نزدیـک مینمودنـد و بنظـر میرسـید آهنـگِ آنهـا را بـا دقّـت گـوش میدهنـد. زمانـی ایـن کـودکانِ بدبخـت، رقـصِ خـود را بـا یـک آوازِ شـکوهآمیز و یکنواخـت همـراه مینمودنـد. سـپس، غفلتـاً و بـدونِ واسـطه، شـروع بجهیـدن میکردنـد و سَـرِ خـود را ماننـدِ کینهتـوزی تـکان

حافظ شیرازی که امروزه دکّانداران و شیّادان او را «**لسان الغیب**» (زبانِ غیب) میدانند، یکی از **چاپلوسترین** شخصیّتهایی بود که تاریخ سراغ دارد. او همواره ستایشگرِ شاهانِ جنایتکار و از مدّاحانِ درباری بود. حافظ در بیتی در بابِ پیرویِ از شیخهایِ مکّار و نیرنگباز که توده را ببردگی میگیرند میسراید:

به می سجّاده رنگین کن گرت پیرِ مغان گوید
که سالک بیخبر نبود ز راهورسمِ منزلها

می‌دادنـد و فریادهـایِ نالـه و زاری می‌کشـیدند. گیسـوانِ دراز و لباس‌هـایِ آن‌هـا بِـدونِ نظـم حرکـت می‌کـرد و سـازها هـم قـوّتِ خـود را مضاعـف می‌نمودنـد. مـا مـدّتِ زیـادی تـابِ تأثیـرِ ایـن موسـیقی را کـه بـر حـواسِ اروپایـی رنـج‌آور بـود نیاوردیـم، و چـون چنیـن قضاوت کردیـم کـه جـایِ مـا در ایـن محفـلِ وحشـی نیسـت، پنهانـی مـن و دکتـر بیـرون آمدیـم و هریـک بِطَـرفِ چادرهـایِ خـود بـرایِ خـواب روان شـدیم. امّـا صداهـایِ نامـوزونِ موسـیقیِ ایرانـی و زنگوله‌هـایِ مسـین و آوازِ شِـکوه‌بارِ کـودکان کـه گویـی بـر بخـتِ خـود می‌گریسـتند، مدّت‌هـا در مـا یک‌نـوع غم‌وغصّـه‌ای نگـه داشـت. در ایـن شـبِ غمگیـن، شـبی کـه هیـچ میـل بِخـواب نداشـتم، ایـران بِنظـرِ مـن آن‌طـور کـه در حقیقـت اسـت آمـد، نـه آن‌طـوری کـه در کودکـی تصـوّر کـرده بـودم. دیگـر آن باغ‌هـایِ معطّـر از گُلِ سُـرخ، بـا چشـمه‌هایِ جـاری کـه در آنجـا، در اسـرارِ برگ‌هـا، زن‌هـا، همان‌طـور کـه تنهـا در تخیّـل دیـده می‌شـوند در گـردش هسـتند، وجـود نداشـت. تمـامِ تصـوّراتِ درخشـانِ مـن از بیـن رفـت. زمیـنِ خشـک و غارت‌شـده تـا چشـم کار می‌کنـد، بِنظـر می‌رسـید بـا کفنـی از سـعیر پوشـیده شـده باشـد. ایـن نغمه‌هـایِ غم‌فـزا کـه مـرا تعقیـب می‌نمودنـد، فریادهـایِ رنـجِ کشـوری بـود کـه بِدسـتِ بدبختـی و سیه‌روزی سـپرده شـده اسـت.»[1]



اوشو (Osho) در بابِ دشمنی با دانش‌اندوزی و نوکری برایِ شیّادان در کتابِ «الماس‌هایِ آگاهی» می‌گوید: «**دانش، جهلِ خالص** است. **مُرید باش نه دانشجو**، زیرا دانشجو در پیِ پروردنِ نفس است، او در پیِ بزرگ‌کردنِ خود است، کنجکاو و پُرسشگر است، می‌خواهد بِداند و دانش جمع می‌کند. مُرید اشتیاقی به جمع‌آوریِ دانش ندارد، او می‌خواهد بِبیند، او می‌خواهد باشد. مُرید آماده است تا تمامِ دانسته‌هایش را دور بیندازد و خالی و سبک شود.»

ایـن در میـانِ نئوصوفیسـم کـه بعـد از قـرونِ اوّلیّـه از کیـشِ اسـلام پدیـد آمـد رسـم بـود تـا بـه رقـصِ سـماع بپردازنـد و بـا حـرکاتِ گسـیخته و جهیدن‌هـایِ نامـوزون بـه این‌سویْ‌وآن‌سـویْ در مقابـلِ تماشـاگران در جشـن‌هایِ خودساخته‌اشـان و بِمناسـبت‌هایِ بی‌سـابقه‌یِ دیگـر بـه

---

۱. مسافرت به ایران/ اَلکسی سالتیکوف/ صفحاتِ ۵۳-۵۶



نمونه‌ای از رفتارِ برده‌منشانه

ادایِ سلکِ طریقت بپردازند. نئوصوفیست‌ها کم‌کم به نربازی و کودک‌بازی نیز مشغول شدند و آیین امردبازی را می‌توان در شعرِ شعرایِ معروفِ صوفیه نیز بوفور دید. رسمِ کودک‌بازی بمرور به یکی از رسومِ جاافتاده در میانِ تصوّف و بسیاری از مردم از شاهان و شهریاران و بدکیشان و حتّی شمارِ زیادی از افرادِ بظاهر متدیّن تبدیل شد که بموجبِ آن بایست غلام‌هایِ جوان به بسترِ آنان بروند تا از آنان کام گرفته شود. آلودن به این ناپاکی‌ها نمونه‌ای از ایمانِ اهریمنی است.
در نثری نیز گزارشی از میلِ کژدینان به کودک‌بازی نقل شده، چنان‌که ابوالفرج اسپهانی در کتابِ «الأغانی» آورده:

«غمز ابن سيابة غلاماً أمرد ذات يوم فأجابه، ومضى به إلى منزله، فأكلا وجلسا يشربان. فقال له الغلام: أنت ابن سيابة الزّنديق؟ قال: نعم. قال: أحبّ أن تعلّمني الزّندقة. قال: أفعل وكرامة. ثمّ بطحه على وجهه، فلمّا تمكّن منه أدخل عليه، فصاح الغلام أوه! أيش هذا ويحك؟ قال سألتني أن أعلّمك الزّندقة، وهذا أوّل باب من شرائعها.»

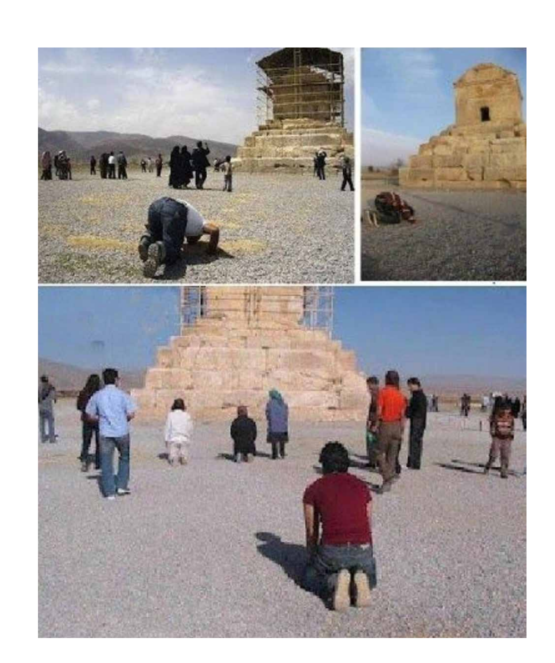
«روزی ابن سیابه، پسرکِ امرد و زیبارویی را فریفت و او را بخانه بُرد و با یکدیگر خوردند و نوشیدند. پسرک به او گفت: تو همان ابن سیابه‌یِ زندیق هستی؟ گفت: آری. کودک گفت: چنینم پسند است که زندقه را بمن یاد دهی. گفت: چراکه‌نه! با کمالِ میل! ابن سیابه آن پسرک را به رو خوابانْد و وقتی او را در محلّش قرار داد، به گاییدنِ پسرک مشغول شد. ناگه از پسرک نعره‌یِ آه و آخ بلند شد. پسرک گفت وای بر تو این چکاری است که می‌کنی؟! گفت: از من خواستی تا زندقه را بتو یاد بدهم و این اوّلین مادّه از مفادنامه و قوانینِ زندقه است.»



اغلبِ مردم می‌پندارند که ریش، پیشانیِ پینه‌بسته و کبود، تسبیح و انگشتر و... نمادِ زهد و پارسایی‌اند. کاش توده‌ها روزی به این درکِ ساده برسند که صرفِ عصا و نعلین و انگشتر و عمّامه **به هیچ انسانی تقدّس و احترام نمی‌بخشد**. ابو بکر علیهِ کسانی اعلام رزم کرد که تمام شعائرِ دینی را انجام می‌دادند، ولی از دادنِ زَکات به فقراء ابا می‌ورزیدند. محمّد کسانی را نکوهید که به رفقایش می‌گفت شما نماز و روزه‌اتان را در برابرِ نماز و روزه‌ی آنان خُرد می‌شمارید. مگر کسی در عبادت می‌تواند خود را با خوارج مقایسه کند؟ آنان در جنگ‌ها نیز شجاع‌ترینِ مردم و سریع‌ترین‌شان بودند. در فصاحتِ زبانی و تأثیرِ کلام و مناظره‌کردن کسی بپایشان نمی‌رسید و راستگوترینِ مردم و راسخ‌ترینِ آنان بر عهدوپیمان و ورع بودند، امّا چون فهم‌شان از دین بر پایه‌ی تأویلاتِ نادرست بود، محمّد گفت بعد از من ملّتی می‌آید که قرآن می‌خوانند امّا از حنجره‌هایشان پایین نمی‌رود و از دین خارج می‌شوند چنان‌که تیر از کمان... سپس آنان‌را «**شرّ الخلق وخلیقهٔ**» (**شرورترینِ آفرینش و آفریدگان**) نامید.

| مسلم/ کتاب الزّکاهٔ/ رقم: ۱۰۶۷ |

بنابراین تعجّبی ندارد که دراویش و تصوّف و سایرِ فِرَقِ دیگر که منتسب به اسلام‌اند، دورترینِ مردم از فهمِ دین باشند.



«**سجده بر قبرِ کوروش در پاسارگاد**»

«ثمامه پسرِ شفَی گوید وقتی با فضاله پسرِ عبید در کشورِ روم در منطقه‌ای که بدان رودیس گفته می‌شد بودیم، یکی از دوستان‌مان درگذشت. فضاله گفت قبری برایِ او مهیّا کنید، سپس آن قبر را هم‌سطحِ زمین کردند و گفت: از پیغامبَر شنیدم که **دستور داد قبور را با خاک یکسان کنیم**.»

| مسلم/ کتاب الجنائز/ رقم: ۹۶۸ |

و این بِدرستی روشِ نیکویی است، زیرا تقدیسِ قبور و گنبد و بناَ بر آن، توهّمِ نوعی قداستِ مبالغه‌آمیز را تداعی می‌کند که بموجبِ همین بود **قبرپرستی** در میانِ مللِ شایع شد.

صوفی‌ها کم‌کم به سببِ دوری‌شان از دیانت، بِجایِ این‌که دنبالِ ریشه‌یِ مشکلات باشند، از دهر و چرخ‌وفلک شِکوه می‌کردند. آنان در ستایشِ محمّد غلو کردند و قبرش را محلِّ عبادت و مکانِ نذر و نیاز و مناجات و حاجات قرار دادند و این‌را می‌توان حتّی در مدینه نیز مشاهده نمود.

ما تصوّر می‌کنیم که اگر از محمّد صفاتِ فوقِ انسانی‌ای چون قضایِ حاجت‌نکردن و



«**مراسم کپاروت** یا انتقالِ گناهان به مُرغ، با کُشتنِ آن‌ها و کوفتن‌شان به دیوار، از عباداتِ یهودیان»



«**راه‌رفتن بر رویِ آتش** توسّطِ عزادارانِ حسینی»
حسین جان سپرد تا با همین کجی‌ها بِجنگد، امّا این نادانان طوری عزاداری می‌کنند که **یزید** هم از این‌کارها شرم می‌کرد!

نداشتنِ و اندام بیولوژیکالِ رویینی را سلب کنیم، از شأنِ او کاسته و بِجایگاهش بی‌حرمتی کرده‌ایم، درحالی‌که حتّی در کتابِ قرآن‌نام هم محمّد به چنین خصایصی وصف نشده و او بعنوانِ بشری یاد شده که جز ارتباط با وحی و الهام، از حیثِ نیازهایِ انسانی با سایرِ بشر تفاوتی ندارد و هرگز هم برایِ خود و دیگران صاحبِ نفع و ضرر نبوده و بِطورِ استقلالی و دِل‌بِخواه ادّعایِ دانستنِ غیب نکرده است، چنان‌که از جانبِ زنی یهودی به او سم خورانده شد، ولی به چنین حیله‌ای پِی نبرْد.

محمّد آمد تا باورِ انسان‌ها به شومیِ روزها و ماه‌ها و سال‌ها و اعداد و ارقام و اسمایِ نحس و بدشگون را بی‌اعتبار بِگردانَد، امّا امروزه فقط به این اندازه فهمیده‌اند که بعد از آن‌که برقِ منزل یا اداره یا بیمارستانی پس از خاموش‌شدن روشن شود، برایش صلوات بِفرستند، و هنوز معلوم نیست چه ارتباطی بینِ متّصل‌شدنِ برق و

صلوات‌فرستادن وجود دارد! و بسیاری اعمالِ دیگر نظیرِ: فاتحه‌خوانی برایِ مُردگان، دعایی خاص بعد از ختمِ قرآن، بوسیدنِ قرآن، استفتاحِ نماز با «جل جلاله ماشاءالله...»، قراردادنِ قرآن بر رویِ سر یا ردشدن از زیرِ آن، آب‌پاشیدن بعد از روانه‌کردنِ کسی برایِ مسافرت و...، نوشتنِ نامِ «الله» و «محمّد» و «خلفایِ صدرِ اسلام» بر دیوارِ مساجد،



«شیخی که توسّطِ مُریدانش حمل می‌شود، نمونه‌ای از استبدادِ دینی و ایمانِ اهریمنی»

قمه‌زدن و نوحه‌خوانی، افزودنِ واژه‌یِ «سیّدنا» در نماز قبل از نامِ محمّد، اذان‌خواندن بر گوشِ نوزادان، تلقین به مُردگان، گفتنِ «صدق الله العظیم» بعد از خواندنِ قرآن، ذکرکردن با تسبیح، مراسمِ هفتم و چهلم و پوشیدنِ لباسِ سیاه بنمادِ عزاداری، استفاده از نام‌هایی چون «عبد الحسین» و «عبد الرّضا» و...، اطلاقِ لفظِ حاجی برایِ کسانی که از حج بازمی‌گردند، استخاره با قرآن، ذکرِ نامِ خلفاء بعد از نمازِ جمعه و... همه از بدعت‌هایی هستند که پس از محمّد و رفقایش پدید آمدند.

«کشیشِ کلیسایِ ارتودوکس، سوار بر یک مرد جهتِ تطهیرِ وی از ارواحِ پلید»



بدرستی تنها چیزی که یک ایمانِ خردَورزانه را بِفساد و تباهی می‌کِشانَد این است که ذهنِ بشر قابلیّتِ انتقادکردن و روشن‌اندیشیِ خود را از دست بِدهد. هیچ‌چیزی مانندِ تعصّبِ ناروا و قلاده‌هایِ دُگماتیستی‌ای که یک ذهنِ خرافه‌پسند و عادت‌زده بِگردن آویخته، یک ایمانِ خرَدمحور

را بـه انحطـاط و سـیاهی نمی‌کِشـانَد.

بـا فهـم این‌کـه بنیـادِ تغییـرِ انسـان وابسـته بـه جهـشِ ایمانـیِ آن فـرد اسـت و از آن بِعنـوانِ وجـدان و نفـس و اراده و فرامـادّه نیـز یـاد می‌شـود، دو جبهـه‌یِ ایمـانِ خِرَدبنیـاد کـه از نگـرگاهِ یـک اندیشـه‌یِ دینامیـک و یـک فکـرِ پختـه سـو می‌گیـرد، و ایمـانِ اهریمنـی کـه شـاکله و بُن‌مایـه‌یِ آن از یـک اندیشـه‌یِ سـترون و یـک فکـرِ خـام کنتـرل می‌شـود، ایـن دو موضـع همیشـه در کشـمکش و تنـازع بـا یکدیگرنـد و هرکـدام دیگـری را واپـس می‌زنـد، امّـا ایـن ماییـم کـه انتخـاب می‌کنیـم بـا یـک ایمـانِ خِرَدبنیـاد زندگـی کنیـم یـا یـک ایمـانِ خرافه‌بنیـاد، و درکِ مـا از ایـن دو ایمـان زمانـی محقّـق می‌شـود کـه زندگـیِ بزرگ‌تریـن انسـان و مؤسّـسِ ارجمندتریـن تمـدّنِ بشـری را آن‌گونـه کـه بـود، بِـدور از تعصّـب و توجیهـاتِ بیجـا از نـو مـوردِ مطالعـه قـرار دهیـم.



در سالِ ۱۹۷۸ میلادی کشیشِ کمونیستی بِنامِ جیم جونز (Jim Jones) مردم را برایِ **بزرگ‌ترین خودکُشیِ دسته‌جمعی** متقاعد کرد و باعث شد که حوالیِ **۹۱۰** نفر بصورتِ دسته‌جمعی در یک شهرک خودکُشی کنند.

✍️ **لئو شاهوفسکی**

📆 دسامبرِ ۲۰۱۹ میلادی

💬 Shaahovsky@Gmail.Com